

# برانگیخته با ابدیت



به زندگی خود،  
امروز و همیشه  
اهمیت دهید

**جان بیور**

نویسنده ی کتاب پرفروش «دام شیطان»



درباره ی واژه ی «ابدیت» که تا به این حد توجه ما را به خود جلب نموده، چه می توان گفت؟ آیا قدرت اثرگذاری بر کل یک ملت را داراست؟ هیچ نژاد و قبیله و نسلی نمی تواند در برابر جذبه ی آن مقاومت کند. ما با واژه ی ابدیت در قلب مان و حس ناشناخته ی بسط یافته ای از هستی و موجودیت مان، خلق شده ایم. بنابراین کارشی ژرف تر در کلام آفریدگاران درباره ی ابدیت، عملی حکیمانه است. با این همه، کلام او بیان می کند که: «از ابدیت تا ابدیت من خداوندم! هیچ کس نمی تواند آن چه را من عمل خواهم نمود، رد نماید.» (اشعیا ۴۳: ۱۳ برداشت آزاد از متن اصلی)

- جان بیور (از مقدمه ی کتاب)

جان بیور، نویسنده ی کتاب های پرفروش، درباره ی اصول ضروری جهت داشتن زندگی امیدوارانه و اطمینانی که ما را تا ابدیت پیش خواهد برد، سخن می گوید.

حقیقت این است که بیش تر مردم اگر برای آینده شان بدون توجهی که لازمه ی آماده شدن برای ابدیت است، نقشه بکشند، تهی دست و بی توشه خواهند ماند. حتا ایمان داران نیز اغلب از این مولفه ی حیاتی برای یک زندگی مسیحی، غافل اند. ما اغلب کم تر به آن چه در پایان امروز اتفاق خواهد افتاد، می اندیشیم.

جان بیور با بهره گرفتن از تعالیم اساسی در دوم قرن تیان ۵: ۹-۱۱ خاطر نشان می کند که تمامی ایمان داران در پیشگاه مسیح خواهند ایستاد و بر اساس آن چه در طول زندگی به دست آورده اند، پاداش خواهند گرفت. بسیاری از ما از درک این حقیقت که بیش ترین زمان مان صرف به دست آوردن چیزهایی شده است که در پاداش ابدیت به شمار هم نمی آید، دچار وحشت و حیرت خواهیم شد. در ساختن زندگی همان، آمادگی برای روز داوری و حفظ یک چارچوب ابدی از ارجاعات کلام، زندگی ما را معنادارتر و پربارتر می سازد. هنگامی که می آموزیم از هدف چشم برنداریم، قادر می شویم برای به دست آوردن پاداش تا به آخر ایستادن، تلاش کنیم. این پاداش چیزی نیست جز ابدیت!

# برانگیخته با ابدیت

حساب زندگی خود را از امروز برای همیشه نگاه دارید



## جان بیور

**Driven By Eternity Farsi by John Bevere © 2012 Messenger International**

[www.MessengerInternational.org](http://www.MessengerInternational.org)

Originally published in English

Additional resources in Farsi are available for free download at :

[www.CloudLibrary.org](http://www.CloudLibrary.org)

To contact the author : [JohnBevere@ymail.com](mailto:JohnBevere@ymail.com)

# فهرست مطالب

دییچه ۴

ابدیت ۷

پادشاهی افابل: ۲۴

زندگی در عنیدل ۲۴

پادشاهی افابل- روز داوری (بخش نخست) ۴۴

مرگ، خانه ی ابدی ۶۴

داوری فریب خورده ۸۴

سقوط بزرگ ۱۱۱

بنیان ۱۳۹

پادشاهی افابل- روز داوری (بخش دوم) ۱۵۴

آسمان ۱۸۰

تخت داوری مسیح ۱۹۹

خانه ی سفارشی خدا ۲۱۲

تکثیر یا افزایش ۲۴۰

تاثیر شخصی ۲۶۵

آیات کتاب مقدسی در ارتباط با پاداش ابدی ۲۸۰

نجات برای همه ۲۹۰

در دسترس است ۲۹۰

# دیباچه

درباره ی واژه ی «ابدیت» که تا به این حد توجه ما را به خود جلب نموده، چه می توان گفت؟ آیا قدرت اثرگذاری بر کل یک ملت را داراست؟ این موضوع داستان «آرتور استیس» است؛ یک استرالیایی که در محیطی ناامید و یاس آور در آغاز دگرگونی های قرن به دنیا آمد. زندگی او به عنوان ولگرد در آغاز جنگ جهانی اول و بحران اقتصادی، پر از خرده جنایت ها و الکلیسم بود. اما همه چیز پس از ملاقات او با مسیح در ۱۶ اگوست ۱۹۳۰ دگرگون شد. کمی پس از آن صدای فریاد شبان اش را شنید که می گفت: «آرزو می کنم می توانستم ابدیت را در میان خیابان های سیدنی جار بزنم!»

او حس کرد که باید این فریاد را به حقیقت درآورد. آرتور هر روز صبح زود از خواب برمی خاست. پس از یک ساعت دعا، خانه را بین ساعت ۵:۳۰ - ۵ ترک می کرد و به هر جایی که خدا هدایت اش می کرد، می رفت. او ساعت ها قدم می زد و واژه ی «ابدیت» را در مسافت های تقریباً ۱۰۰ متری پیاده روهای سیدنی می نوشت. بیش از بیست سال این کار او به صورت یک راز باقی ماند. چه کسی این واژه ی منفرد را که موجب توقف و اندیشیدن هزاران هزار نفر می شد، نوشته بود. آیا این مرد مرموز، به تسخیر اثر و سرنوشت نیروی این واژه درآمده بود؟ این راز در سال ۱۹۵۶ با حل معما گشوده شد. دو سال پس از مرگ آرتور در سال ۱۹۶۷، شاعر استرالیایی - داگلاس استیوارت - شعری را چاپ کرد و کلام این واعظ

## دیباچه

دیوان‌نویس را جاودان ساخت:

آن شاعر کم رویِ رازآمیز، آرتور استیس  
او که کارش تنها یک واژه ی زورآور بود  
در دورترین عمق‌ها از زمان و مکان قدم می زد  
و در آن جا کلام اش را می گفت و آن را می شنید  
ابدیت، ابدیت!

این کلام هم چون ناقوسی خوش نوا در بهشت  
و زنگی غمناک، از جهنم به گوش می رسد.

یک واعظ تک واژه ای، جهانی را لمس کرد! کلام او با قراردادن اش در یک لوح مسی توسط معمار سرشناس، رایدلی اسمیت، برای نسل‌های بعد حفظ گردید. این بنای یادبود، بعدها در زمان پخش مراسم افتتاحیه ی المپیک سیدنی از طریق تلویزیون توسط بیش از چهار میلیارد نفر دیده شد، و بار دیگر در مراسم آتش بازی پل لنگرگاه سیدنی در سال نو هزاره ی جدید، مورد ستایش قرار گرفت.

ابدیت، همواره توجه بشر را به خود معطوف داشته است. هیچ نژاد و قبیله و نسلی نمی تواند در برابر جذبه ی آن مقاومت کند. ما با واژه ی ابدیت در قلب مان و حس ناشناخته ی بسط یافته ای از هستی و موجودیت مان، خلق شده ایم. بنابراین کاوشی ژرف تر در کلام آفریدگاران درباره ی ابدیت، عملی حکیمانه است. با این همه، کلام او بیان می کند که: «از ابدیت تا ابدیت من خداوندم! هیچ کس نمی تواند آن چه را من عمل خواهم نمود، رد نماید.» (اشعیا ۴۳: ۱۳ برداشت آزاد از متن اصلی)

این یکی از بی شمار دلایلی است که این کتاب را به دست گرفته اید. ایمان دارم که انتخاب تان خردمندانه است. بیایید پیش از آغاز دعا کنیم.

پیش از آن که در خواندن این کتاب با من دعا کنید، من نیز با صدای بلند این دعا را کرده ام:

«خداوند عزیز ابدی و ابدیت، خالق همه و سرور جهان، به نام عیسیای مسیح - فرزنت - به حضور تو آمده ام. من در هم سوئی با خادم ات، جان بیور، از تو می خواهم امروز چشمانم را مسح نمایی تا ببینم، گوش هایم را، تا بشنوم و قلبی به من عطا کنی تا آن چه را از طریق این پیام می گویی، درک و فهم نمایم. من از نیازم به حضور و یاری روح القدس برای شناخت خواست و راه تو برای زندگی ام، آگاهم. خشنودی تو در تمام روزهای زندگی ام و هم

## برانگیخته با ابدیت

چنین در تمام ابدیت، خواسته و آرزوی من است. به من نه تنها راه خود، که قلب خود را بنما! باشد که تو را بشناسم. چرا که شناخت تو به عنوان پدر آسمانی همان زندگی جاودانی است. برای فیض و محبت و امانت شگفت انگیزت سپاس گزارم.»

باور کنید که روح القدس به شما درک و روشن بینی ای خواهد بخشید تا آن چه را که خود قادر به درک آن نخواهید بود، دریابید. چه هیجان انگیز!



## فصل نخست

# ابدیت

ما را تعلیم ده تا ایام خود را بشماریم و دل خریدمندی را حاصل نماییم...

و عمل دست های ما را بر ما استوار ساز!

عمل دست های ما را استوار گردان!

مزمور ۹۰: ۱۲، ۱۷<sup>[۱]</sup>

خواست بیش تر مردم، داشتن زندگی ای است که بتوان ایام آن را شمرد؛ زندگی ای ارزشمند! این آرزویی درست و نیکوست. این همان دعای موسا در آیه ی بالاست. او با درخواست خرد و حکمت برای شمارش ایام عمرش، آغاز می کند. چیزهای بسیاری در زندگی قابل بازگشت اند اما زمان از دست رفته، هرگز باز نمی گردد. به محض این که خورشید غروب می کند، آن روز برای همیشه رفته است.

دعای او با «عمل دست های مرا استوار گردان!» به پایان می رسد. این بخش عینا تکرار شده است. چرا؟ دستور زبان یا حافظه ی موسا ایرادی نداشته است. این نوع بیان، یک سبک ادبی در آیین نگارش عبری است. تکرار، یک شکل تاکیدی است. در زبان انگلیسی برای تاکید بر یک واژه یا عبارت، چندین روش وجود دارد: می توان آن را با مشخص کردن واژه از

۱ ترجمه ی آیه ی بالا، در کتاب به صورت تحت اللفظی آمده: «تلاش های ما را موفقیت آمیز گردان. بله، تلاش های ما را موفقیت آمیز بگردان!» به همین دلیل در تمام متن از واژه ی «موفقیت، کامیابی، ثمربخش بودن» استفاده شده است.

نظر شکل چاپی (حروف بزرگ، خوابیده یا با رنگ و ...) مشخص کرد یا با اضافه کردن یک علامت تعجب، مورد تاکید قرار داد. این ها روش هایی هستند که می توان توجه خواننده را به بخش هایی که دارای اهمیت زیادی هستند، جلب نمود. نویسنده ی عبری، با دوباره نوشتن یک واژه یا عبارت، تاکید را ایجاد می کرد. از دید آن ها این کار، گزافه گویی نبود چراکه همواره مراقب واژگانی بودند که به کار می بردند. این تکرار دوباره در آیه ی یاد شده، این حقیقت را نشان می دهد که نه تنها خدا خواستار کامیابی ماست، بلکه در این مورد اصرار فراوانی دارد. این خداوند است که روی آن تاکید می کند.

ما با «موفقیت» آفریده شدیم. خدا می خواهد که زندگی ما معنادار باشد. این نخست، خواست خداست نه ما! او از طریق کتاب مقدس این موضوع را نشان می دهد. در این جا به دو نمونه اشاره می کنم:

«و پیهوه، خدایت، تو را در تمامی اعمال دستت و در میوه ی بطنت و نتایج بهایمت و محصول زمینت به نیکویی خواهد افزود، زیرا خداوند بار دیگر بر تو برای نیکویی شادی خواهد کرد، چنان که بر پدران تو شادی نمود.» (تثنیه ۳۰: ۹)

توجه کنید که گفته شده: «در تمامی اعمال دستت» نه برخی از آن ها! در کتاب یوشع نیز نمونه ی دیگری را می بینیم:

« این کتاب تورات از دهان تو دور نشود، بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا بر حسب هر آن چه در آن مکتوب است متوجه شده، عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز خواهی ساخت، و همچنین کامیاب خواهی شد.» (یوشع ۱: ۸)

کسی که حکمت خدایی را به دست آورد، به لذت و کامیابی دست خواهد یافت. کتاب مقدس بیان می کند: «هر که حکمت را تحصیل کند جان خود را دوست دارد. و هر که فطانت را نگاه دارد، سعادت مندی خواهد یافت.» (امثال ۸: ۱۹)

خرد، فهم و توانایی انتخاب درست در زمان مناسب را به ما می بخشد. خرد حقیقی، تنها به یک فرد تیزهوش داده نمی شود، بلکه به همه ی کسانی داده می شود که ترس خدایی را داشته و در عیسا یافت می شوند. برای ساختن زندگی مبتنی بر ابدیت، می بایست از خرد الهی استفاده کنید و این تمام پیام این کتاب است.

## ابدیت

خرد، موفقیت را به بار می آورد؛ موفقیتی که به خشنودی و بهره مندی می انجامد.

«خشم شاه همچون شیر می غرد، خشنودی او مانند شبنم است بر چمنزار.» (امثال ۱۹: ۱۲ هزاره نو)

نه تنها خواست خدا، موفقیت شماست بلکه او مشتاق است که به واسطه ی آن به شما پاداش دهد. در بخش دیگری از کلام می خوانیم: «خداوند روزهای کاملان را می داند و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالابدان. «یا» تا ابدالابدان به آن ها پاداش می دهد.» (مزمور ۳۷: ۱۸)

در سال های اخیر این حقیقت که خواست خدا کامیابی ماست، در بخش های مختلف کلیسا چنان که باید، مورد تاکید قرار گرفته است. با این وجود در بیش تر مواقع، از نظر مفهوم اجتماعی آن مورد توجه بوده و کم تر از منظری که خدا به آن می نگرد، دیده شده است. ما ترجیح داده ایم به جای نگرستن از چشم ابدیت، از دریچه ی چشم فانی به آن بنگریم. این نگرش موجب تیرگی درک ما شده است که نتیجه اش گمراهی در پیگیری کامیابی است. همه ی ما روزی در پیشگاه داور جهان، عیسای مسیح خواهیم ایستاد و اگر زندگی خود را با حکمت الاهی شمارش کرده باشیم، حیات جاودان را پاداش خواهیم گرفت. اما اگر در کارهایمان به بیراهه رفته باشیم، تنبیه شده و رنج ابدی نصیب مان خواهد شد. پس خردمندانه است که چند ساعتی از وقت مان را صرف درک خواست خداوند نسبت به زندگی مان کنیم. توجه و تمرکز این کتاب بر این است که ایام عمر خود را بشماریم نه تنها برای امروز بلکه تا ابدیت. کتاب مقدس به روشنی چگونگی این کار را نشان می دهد. اگر ابدیت برانگیزاننده ی ماست، پس بیایید درک درستی از آن به دست آوریم.

## ابدیت

با دقت این دو آیه را بخوانید:

«هیچ کس قادر به درک ابدیت نیست.» (ایوب ۳۶: ۲۶)<sup>[۲]</sup>

«... و ابدیت را در دل های ایشان نهاده...» (جامعه ۳: ۱۱)

۲ این آیه مطابق متن کتاب ترجمه شده است. ترجمه ی اصلی آن در کتاب مقدس به این شرح است: «اینک خدا متعال است و او را نمی شناسیم، و شماره ی سال های او را تفحص نتوان کرد.» (ایوب ۳۶: ۲۶)

ابدیت! ابدیت چیست؟ چگونه می توان معنایش کرد؟ چگونه می توان به درک آن رسید؟ یکی از فرهنگ های لغت ابدیت را «زمان بی کران»<sup>[۳]</sup> معنا می کند و فرهنگی دیگر، «محدوده ای خارج از زمان»<sup>[۴]</sup> تعریف اش می کند. چگونه ممکن است یک فرهنگ، ابدیت را به شکلی تعریف کند که محدوده ی زمانی است و دیگری موجودیت آن را خارج از زمان بداند؟! آیا نباید یکی از دو کتاب را که موجودیت یک چیز در جهان مان را در دو محدوده و مکان مختلف تعریف می کند، زیر سوال برد؟ تصور کنید یکی از کتاب ها ماهی را جانوری مهره دار تعریف کند که زیر آب زندگی می کند در حالی که کتاب دیگر ادعا کند که ماهی در محیطی خارج از آب زیست می کند. ما فوراً نتیجه می گیریم که یکی از کتاب ها اشتباه بوده و آن را کنار می گذاریم. پس چرا نباید یکی از این فرهنگ های واژگان را زیر سوال برده و کنار گذاشت؟

حقیقت این است که ابدیت را نمی توان با فکر و ذهن انسانی درک نمود. ذهن ما محدود است و از درک موضوعات جاودانی و ابدی محروم است. اجازه دهید که مساله را بیش تر شرح بدهم. یک لحظه تامل کنید، انتهای جهان را تصور کنید. سعی کنید فراتر از محدودیت هایمان به آن فکر کنید. اگر توانستید، چه چیزی را در این مرز بیرونی کشف می کنید؟ یک دیوار؟ از چه ساخته شده است؟ چه قدر ضخامت دارد؟ آیا در قسمت بیرونی دیوار نشانه ای از پایان جهان وجود دارد؟ اگر چنین است، ماورای سمت بیرونی دیوار چیست؟ فضای بیش تر؟ آیا این وضعیت تشکیل دهنده ی جهان نیست؟ پایان آن کجاست؟ آیا فکر شما قادر به درک این بی پایانی جهان است؟ فقط درباره اش بیندیشید. یا درباره ی سیاه چاله های بی انتها چه می توان گفت؟ آیا می توانید فروافتادن در چاله و حفره ای را تصور کنید که سقوط کردن تان هرگز پایان نمی پذیرد؟ شما هرگز برخوردی را حس نخواهید کرد و کف چاله را نخواهید دید. شما فقط سقوط خواهید کرد؛ سقوطی دائمی! دو استدلال ذهنی میان بُر در این جا وجود دارد: نخست آن که ته و کفی وجود ندارد، دوم یک زمان بی پایان در سقوط کردن. درک این مفهوم سخت است. انگار صدایی از داستان های خیالی به گوشمان می رسد، درحالی که هفت مرتبه در کلام به این مکان اشاره شده است. درباره ی خداوند، خالق انسان، چه طور؟ لحظه ای درنگ کنید و درباره ی

آغاز او بیندیشید. شاید بهتر است بگوییم «بدون آغاز!» کتاب مقدس بیان می کند که «او از ازل بوده و تا ابد هست»، اگر او متولد نشده، اگر کسی او را خلق نکرده، پس چگونه او شروع کرد به خداوند بودن؟! او چگونه نمو کرد؟ حقیقت این است که او شروع به خداوند شدن نکرد. مزمورنویس آشکارا شرح می دهد: «قبل از آن که کوه ها به وجود آید و زمین و ربع مسکون را بیافرینی. از ازل تا به ابد تو خدا هستی.» (مزمور ۹۰: ۲)

روی این موضوع مدتی تامل کنید. اگر چنین کنید، از دانش و استدلال علمی و عقلانی ذهن تان، ناامید خواهید شد و همانند ایوب اذعان خواهید کرد: «هیچ کس قادر به درک ابدیت نیست!»

### جای گرفته در قلب مان

آن چه که به عنوان یک حقیقت دست نیافتنی برای افکارمان بیان گردید، توسط آفریدگار در قلب هامان نهاده شده است. ابدیت در قلب مان یک مفهوم شناخته شده است. این واژه از همان ابتدای تولد در ما شکل می گیرد. به همین دلیل است که «احمق در دل خود می گوید که خدایی نیست. کارهای خود را فاسد و مکروه ساخته اند و نیکوکاری نیست.» (مزمور ۱۴: ۱)

توجه کنید که کلام نمی گوید: «احمق در فکر خود می گوید.» بسیاری از ملحدان هستند که منکر وجود خدایند، اما در قلب خود می دانند که خدا وجود دارد، چراکه خود خداوند در قلب شان آن را کاشته است. آن ها آن قدر قلب خود را سخت نساخته اند که به طور کامل فاسد گردند.

دوستی داشتم که سال ها پیش -آن طور که خودش فکر می کرد- یک ملحد دوآتشه بود. او اجازه نمی داد هیچ کس به او شهادت بدهد. در واقع یک روز کتاب مقدسی را از دست همکارش گرفته و بعد از پاره کردن آن، در حالی که به مرد و کتاب مقدس اش فحش می داد، آن را به زمین انداخته و لگدمال کرده بود. او این مرد را به بی مغزی متهم کرده بود. بعدها، پس از سال ها اقرار به بی خدایی، او دچار دردهای شدیدی در قفسه ی سینه شد. دکترها سینه ی او را برای فهمیدن علت درد گشودند. پس از جراحی، سینه ی او را فوراً بستند و به او گفتند که کم تر از ۲۴ ساعت زنده خواهد ماند. طی شب، درحالی که او بر تخت بیمارستان دراز کشیده بود، دریافت

که در حال رفتن به سوی منزل ابدی است و این به هیچ وجه پایانی نبود که او دلش می خواست. چگونه او این موضوع را می دانست در حالی که تا آن زمان به هیچ کس اجازه نداده بود انجیل را به او بشارت دهند؟! تنها امکان این بود که ابدیت در قلب او کاشته شده بود؛ همان طور که انجیل درباره ی همه ی انسان ها بیان می کند: « زیرا آن چه از خدا می توان شناخت بر آنان آشکار است، چون خدا آن را بر ایشان آشکار ساخته است.» (رومیان ۱: ۱۹) آن شب قلب او از کار ایستاد. او بدنش را ترک کرد و به سوی یک تاریکی ژرف، پایین رفت. تاریکی آن قدر غلیظ بود که او حس می کرد در حال پوشیدن آن است. حتا کورسوی نوری به چشم نمی آمد. پس از سقوطی که به خاطر تاریکی و ندیدن چیزی، زمان نامشخصی داشت، صدای فریادهای وحشت زای جان های در حال عذاب و شکنجه را شنید.

او به وسیله ی نیروی زورآوری مستقیما به سوی دروازه ی جهنم کشیده می شد که ناگهان توانست به بدن خود برگردد؛ او زنده شده بود.

روز بعد او تنها فرد مسیحی ای را که می شناخت، خبر کرد. دوستش آمد و خبر خوش نجات به وسیله ی عیسای مسیح را به او داد. به محض آن که او عیسای مسیح را به عنوان خداوند و نجات دهنده اش پذیرفت، دوستش برای شفای او دعا کرد. پس از سه هفته، او از بیمارستان با پای خود خارج شد و طی نگارش این کتاب هنوز زنده است. او یک معجزه ی سیّار است!

می بینیم ابدیت در قلب اش کاشته شده بود، گرچه به عنوان یک ملحد مدعی بود که خدایی نیست. اما فرد احمق، کسی است که نه تنها خدا را از نظر عقلی انکار می کند، بلکه آن قدر در قلبش به این موضوع پافشاری می کند که در نهایت باطن و وجدانش می پژمرد. خداوند فراسوی درک ماست. این موضوعی است که باعث سرسختی در ایمان عقلی می شود، که البته قابل تغییر است. اما آن چه که در قلب فرد رخ می دهد، چیز دیگری است که می تواند قلب او را کاملا سخت و نفوذناپذیر سازد. در فرهنگ جدید کتاب مقدسی یونگر، (نوشته ی مریل. ف. یونگر) واژه ی احمق را چنین تعریف می کند: «در کتاب مقدس احمق در اصل کسی است که ترس خداوند را کنار گذاشته و چنان عمل و فکر می کند که گویی می تواند با اطمینان خاطر اصول ابدیت عدالت الاهی را نادیده بگیرد.»

احمق در عمل می تواند از لحاظ عقلی خدا را بپذیرد اما در قلبش، یعنی مکانی که بازتاب چگونگی زندگی اوست، وجود خدا را منکر می شود. ترس

خداوند باعث می شود تا قلب ها در دسترس روح القدس قرار بگیرد؛ اگر این ترس از بین برود، دیگر برای ما امیدی وجود نخواهد داشت. پولس می گوید: «ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و ای غیریهودیانِ خداترس که در این جا حضور دارید! این پیامِ نجات برای ما فرستاده شده است.» (اعمال رسولان ۱۳: ۲۶)

تنها کسی که ترس خداوند را دارد، قادر به شنیدن کلام زندگی جاودانی و ابدی است.

### ابدیت تعریف شده

ابدیت، حتا با وجود آن که عقل ما قادر به درک آن نیست، در قلب های ما کاشته شده است. بنابراین برای تعریف اش از شما می خواهم که با قلب خود گوش دهید. در واقع باید برای درک و خواندن کل کتاب همین کار را انجام دهید. چگونه؟ ابتدا به نیاز خود به کمک روح القدس، اعتراف کرده و یاری او را بطلبید. (که البته در مقدمه و دعا آن را انجام دادیم) او به طور صمیمانه با انسان درونی شما گفت و گو می کند، نه با فکر شما. در مرحله ی دوم، هنگامی که قلب تان با بیان حقیقت به جنبش درآمده و هیجان زده می شود، دست از فکر کردن و اندیشیدن نسبت به آن حقیقت بکشید. در خواندن کتاب شتاب نکنید، چراکه در صورت انجام این کار، بهره ی کمی از آن خواهید برد. اگر این دو مرحله را انجام دهید، (با قلب خود گوش دادن و از روح القدس یاری گرفتن) برای همیشه تغییر خواهید کرد و قادر به درک تمامیت کلام ابدی خداوند خواهید شد.

داود پادشاه می گوید: «کلام تو را در دل خود مخفی داشتم که مبادا به تو گناه ورزم.» (مزمور ۱۱۹: ۱۱) کتاب را تنها برای فهم ذهنی و عقلانی نخوانید؛ جایی که به سادگی فراموش می شود و از یاد می رود، بلکه اجازه دهید کلام از طریق تفکر و دعا در قلب شما جای گیرد.

ابدیت، دایمی است و پایانی ندارد. با این وجود ابدیت تنها به مفهوم پیوستگی زمانی نیست. موضوع اصلا زمان نیست. ابدیت، فراتر از زمان است. صحبت کردن از ابدیت، صرفا از دیدگاه تداوم زمانی آن باعث از دست رفتن کاملیت تصویر آن می شود. برای به دست آوردن بهترین دید از ابدیت، باید به خود خداوند نگاه کنیم. او به قدرت، دانش، خرد، درک و تمامی

جلال محدود نیست، این ها تنها بخشی از اسامی او هستند. او به خودی خود موجودیت داشته است و از ازل تا به ابد خداوند است. او «پدر سرمدی» نامیده شده است. (اشعیا ۹: ۶) ترجمه ی ادبی یانگ می نویسد: «پدر ابدی!» او «پادشاه سرمدی» نیز نامیده شده است. (اول تیموتائوس ۱: ۱۷)

همه ی آن چه که ابدی است، در او یافت می شود. در واقع، خود ابدیت در او یافت می شود. هر آن چه خارج از اوست، فانی است و دگرگونی می پذیرد. مهم نیست تا چه حد نیکو، باشکوه، اصیل، قدرتمند یا متحمل به نظر برسد، همه ی آن ها بالاخره فناپذیرند. حتا زمین و جهان خلقت دگرگون می شود، اما خداوند هرگز دگرگون نخواهد شد.

«تو بودی، ای خداوند، که در آغاز بنیاد زمین را نهادی، و آسمان صنعت دست توست. آن ها از میان خواهند رفت، اما تو برجا می مانی، همه ی آن ها هم چون لباس، مندرس خواهند گشت. آن ها را چون ردایی درهم خواهی پیچید، و به سان جامه ای جایگزین خواهند شد. اما تو همان که بودی، باقی می مانی و سال های تو را پایانی نخواهد بود.»  
(عبرانیان ۱: ۱۰-۱۲)

او نه تنها هرگز فنا نمی پذیرد، بلکه تا به ابد به همان شکل باقی خواهد ماند. انجیل بیان می کند:

«آدمی جملگی چون علف است و جلالش یکسره به سان گل صحرا؛  
علف خشک گردد و گل ها بریزند، اما کلام خداوند جاودان ماند.»  
(اول پطرس ۱: ۲۴-۲۵)

او جاودانی است، پس هر آن چه می گوید جاودانی است. او نمی تواند دروغ بگوید و کلامی که بیان می دارد، شکسته نخواهد شد. اگر چنین نبود، همه چیز درون سیاهی مطلق فرو می رفت. چرا که او نور است و همه چیز را به وسیله ی کلامش استوار می گرداند. محال است آن چه او گفته، تغییر پذیرد، جز آن که او ابدی و جاودان نباشد. این یک بنیان مطمئن است که می توانیم زندگی خود را بر آن بنا کنیم.



## داوری های ابدی

امروزه بسیاری از افراد به جای بناکردن زندگی خود بر پایه ی کلام جاودان خداوند، جریان های فکری، سنت ها، فرضیات و احساسات فردی خود را درباره ی چپستی خداوند ترجیح می دهند. این مساله تنها مربوط به غیرمسیحیان نیست بلکه در مورد ایمان داران نیز به وفور دیده می شود. چیزی هراسناک تر از این نیست که ایمان دار چیزهای فانی را به جای حقایق جاودان بنشانند. اگر این گونه عمل کنید، پایه های شما اشتباه است و آن چه را بنا می کنید، به یقین سقوط خواهد کرد. شما دروغ را باور خواهید کرد و در فریب و فریفتگی به سر خواهید برد.

وقتی می بینم چگونه بسیاری از افراد زندگی خود را بر چیزهای فانی استوار گردانیده اند، متحیر می شوم. برخی از آن ها با من درباره ی خدا و ایمان شان به پسر خدا صحبت می کنند، اما کسی که آن ها می شناسند و درباره اش حرف می زنند، آن کسی نیست که در کلامش آشکار شده است. فریب، تا به اعماق ریشه دوانده است. چگونه ممکن است آن ها به چیزی ایمان داشته باشند که به سادگی در ذهن شان نقش بسته، شکلی که به وسیله ی جامعه ای که پیش تر نشان داده بود مخالف طبیعت الهی است، به وجود آمده است. عیسا گفت:

«برای کسی که مرا رد کند و سخنانم را نپذیرد، داوری دیگر هست؛ همان سخنانی که گفتم در روز بازپسین او را محکوم خواهد کرد.»  
(یوحنا ۱۲: ۴۸-۴۹)

یک روز داوری وجود دارد که از بنیاد جهان مقرر شده است. (اعمال ۱۷: ۳۱) آن روز مکاشفه ی جدیدی از حقیقت نخواهد بود، بلکه در آن روز همه چیز به وسیله ی کلامی که او گفته است، سنجیده می شود. کلام خداوند که در حال حاضر در دستان ماست، ما را در آن روز واپسین داوری خواهد کرد. این ابدیت است. این نهایت است. هیچ استثنایی، تغییری یا تجدید نظری وجود نخواهد داشت. آیا به سود ما نیست به جای فرض ها و پنداره های خود درباره ی آن چه گفته، کلام او را به درستی و حقیقت بشناسیم و مطابق آن زندگی کنیم؟

داوری آن روز در کلام، مجازات یا داوری ابدی نامیده شده است. (عبرانیان ۶: ۲) به عبارت دیگر داوری آن روز بر این اساس است که چگونه

زندگی خود را مطابق کلام جاودان او شکل داده ایم، و این مشخص خواهد کرد که چگونه زندگی ابدی خود را سپری خواهیم کرد! هیچ تغییری در آن حکم که داوری ابدی نامیده می شود، داده نخواهد شد.

بنابراین بسیاری از ایمان داران و بی ایمانان، ناآگاهانه اجازه می دهند تا داوری تعیین شده بدون آن که انگیزه و دلیلی برای بررسی اش داشته باشند، به سمت آن ها با شتاب جاری گردد. آن ها به مفهوم و باور نادرستی امید بسته اند که در کتاب مقدس وجود ندارد. بعضی می اندیشند که خدا اعمال نیک و بدشان را می شمرد و اگر اعمال نیک بیش تر بود، آن وقت مورد رحمت ابدی قرار می گیرند. بعضی دیگر که مدعی تجربه ی تولد دوباره اند، می پندارند هرگز در برابر داوری عیسای مسیح نخواهند ایستاد، چرا که او نجات دهنده است. آن ها باور دارند که از داوری معاف اند. آن ها بسیار غافل گیر خواهند شد. پس بسیاری هستند که می اندیشند همه چیز به خوبی و خوشی به پایان می رسد. آن ها به رحمتی که در کلام و انجیل نیست، اعتماد دارند. هیچ کدام از این عقاید مطابق بیانات و تعالیم عهد جدید نیست. این تصورات و افکار و نمونه های فراوان دیگری که مردم در تصور خود اختراع می کنند، فانی و غیرابدی اند و نمی توان در روز داوری بر آن ها ایستاد. آن ها سراسیمه و گیج خواهند شد و من به نوبه ی خود معتقدم معترفان به عیسای مسیح، بسیار بیش تر از بی ایمانان در روز داوری شوکه خواهند شد.

## اطمینان در داوری

ما نباید با ترس به داوری قدم بگذاریم بلکه باید با اطمینان حاضر شویم:

«پس ما محبتی را که خدا به ما دارد، شناخته ایم و به آن اعتماد داریم. خدا محبت است و کسی که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اطمینان داشته باشیم، زیرا ما در این دنیا همان گونه ایم که او هست.»  
(اول یوحنا ۴: ۱۶-۱۷)

به جمله ی «خدا محبت است و کسی که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او. محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است...»<sup>[6]</sup> توجه کنید. کلیدی که برای اطمینان در روز داوری به ما داده شده، محبت الاهی است که در درون ما به کمال رسیده است. این دقیقاً جایی است که بسیاری از کلیساها در مورد آن لغزش خورده اند. آن ها محبت خداوند را در نور فانی می بینند نه در نور ابدی. محبت و نیکویی ای وجود دارد که مورد پسند جامعه و بسیاری از کلیساهاست، اما این محبت با مقیاس انسانی سنجیده شده و خلاف محبت خداوند است. بگذارید شما را با چند نمونه ی عمومی روشن تر کنم:

- «ما همدیگر را خیلی دوست داریم و برای ازدواج برنامه ریزی کرده ایم!» (این مساله اغلب بیان گر افرادی است که با هم خارج از حریم ازدواج، روابط جنسی دارند. نه تنها این مساله حتا اگر به ازدواج بیانجامد، گناه است بلکه می توانم شهادت دهم که در نمونه های بسیاری، به ازدواج نینجامیده است. آن ها این نصیحت آشکار را فراموش کرده اند: « زناشویی باید در نظر همگان محترم باشد و بسترش پاک نگاه داشته شود، زیرا خدا بی عفتان و زناکاران را مجازات خواهد کرد. » (عبرانیان ۱۳: ۴)

توجه کنید که کلام نمی گوید: « بی عفتان و زناکارانی که در کلیسا حاضر نمی شوند » خیر، این در ارتباط با همه ی کسانی است که چنین شیوه ی زندگی ای دارند.

- «من می دانم که این کاملاً حقیقت ندارد، اما باعث می شود تا به معامله نزدیک تر شویم و ما را از انجام آن در بازار مطمئن می کند!» تاجران اغلب این حرف را زمانی که می خواهند فروشی مطمئن داشته باشند، می زنند که برای مردم خوب است اما به کمی تغییر حقایق نیاز دارد تا برای مشتریان انگیزه ایجاد کند. این کار نه تنها گناه و دروغ است، بلکه بیش تر برای گوینده ی دروغ، سودآور است. آیا آن ها این هشدار را فراموش کرده اند: «اما نصیب بزدلان و بی ایمانان و مفسدان و آدم کشان و بی عفتان و جادوگران و بت پرستان و همه ی دروغ گویان، دریاچه ی مشتعل به آتش

۵ نویسنده از کتاب مقدس *NLT* استفاده کرده که بیش تر یک ترجمه ی تفسیری است و آیه ی مذکور به شکل دیگری آمده است. اما به دلیل عدم تفاوت مفهومی ترجیح داده شد از هزاره ی نو در متن ترجمه ی استفاده شود.

۶. *Driven*: با توجه به مفهوم انگیزشی مورد بحث در کتاب در ارتباط با این واژه، معنای «برانگیخته» نسبت به واژه های دیگر که مفهوم عملکردی و فعلی دارند، مناسب تر است.

و گوگرد خواهد بود.» (مکاشفه ۲۱: ۸)

- «آن چه که درباره ی او می گویم، حقیقت دارد!» این جمله اغلب در مواقعی که فرد به دنبال شایعه پراکنی یا تهمت زنی درباره ی دوست، همکار، رئیس و یا دیگران است، شنیده می شود. عمل آن ها ممکن است به شکلی باشد که گویی ناشی از محبت و نگرانی است اما در واقع بازهم همان تهمت و افتراست. حقیقت این است که ممکن است صددرصد حق با شما باشد، اما در استاندارد ابدیت، کاری کاملا اشتباه است. اگر به خاطر بیاورید پسر کوچک نوح - حام - به درستی به برادرانش خبر می دهد که پدرشان مست کرده و برهنه شده است. او و نسل اش به خاطر بی آبرو کردن پدرش، لعنت و نفرین می شوند. آیا افرادی که شایعه پراکنی می کنند و افترا می زنند، این نصیحت به ایمان داران را فراموش کرده اند: «برادران، از یکدیگر شکایت نکنید، تا بر شما نیز داوری نشود، زیرا داور، بر در ایستاده است.» (یعقوب ۵: ۹)

مثال ها پایان ناپذیرند، اما نتیجه ی ساده ی آن ها این است که چنین افراد و اعمالی، مخالف اراده ی ابدی خداوندند. حقیقت ترسناک این است که بسیاری از افرادی که به این شیوه زندگی می کنند و چنین اعمال به ظاهر بی ضرری را انجام می دهند، ممکن است عضو کلیسا باشند و اخلاق و شخصیتی بسیار برجسته داشته باشند و الگوی یک شهروند نمونه، به حساب آیند، اما در مقیاس ابدیت چگونه ارزیابی می شوند؟! یوحنا پاسخ ما را در چگونگی بلوغ و کاملیت محبت خداوند در نامه اش می دهد:

«آن که می گوید او را می شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی کند، دروغ گوست و راستی در او جایی ندارد. اما آن که از کلام او اطاعت می کند، محبت به خدا به راستی در او به کمال رسیده است. از این جا می دانیم که در او هستیم.» (اول یوحنا ۲: ۴-۵)

به یاد بیاورید که کمال محبت خداست که به ما اطمینان ایستادن در برابر داوری را می بخشد. یوحنا آشکار می کند که محبت خدا نه با گام برداشتن در مسیری که در چشم جامعه نیکوست بلکه با نگاه داشتن دستورات خداوند به کمال می رسد. به خاطر داشته باشید که حوا به سمت بدی در مورد درخت معرفت نیک و بد، کشیده نشد بلکه به دنبال نیکویی بود. «و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست، و به نظر خوش نما

و درختی دل پذیر و دانش افزا، پس از میوه اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.» (پیدایش ۳: ۶)

چیزهایی که به نظر خوش نما و نیکو هستند، وجود دارند که استدلال انسان در راستای محبت جاودانی خداوند است. اما این چیزها ابدی و پایان ناپذیر نیستند.

هم چنین انجیل بیان می کند که نمی توانیم درصدی از دستورات خداوند را رعایت کنیم و ایمان داشته باشیم که در روز داوری اطمینان خواهیم داشت. این اطمینان تنها زمانی است که با دقت همه ی کلام او را در تمامیت آن، اطاعت نماییم و محبت خدا در ما کامل شود. این دلیل عطای فیض توسط خداوند است تا ما را برای اطاعت کامل از کلامش به شکلی که مورد قبول او باشد، نیرو بخشد.

«پس چون پادشاهی ای را می یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیابید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم، زیرا خدای ما آتش سوزاننده است.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

کلید، شناخت خواست پادشاه و جست و جوی آن چیزی است که از نظر او نیکوست نه از نظر دنیا و استدلال های انسانی. به همین دلیل است که خداوند به ما می گوید:

«و دیگر هم شکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص خواست خدا خواهید بود؛ خواست نیکو، پسندیده و کامل او.» (رومیان ۱۲: ۲)

ممکن است آن چه از نظر فرهنگ ما خوب است، در تقابل با خواست خداوند و ابدیت قرار بگیرد. اجازه دهید این موضوع را روشن کنم. من هم اکنون در هتلی در سنگاپور نشسته ام؛ جایی که قرار است برای نزدیک به بیست هزار نفر در پایان هفته موعظه کنم. من بارها میان این ملت بوده ام. بارها در هلند نیز انجیل را موعظه کرده ام. در هلند، داشتن یا مصرف ماری جوانا خلاف قانون نیست. مردم می توانند قانونا ماری جوانا بکشند و نگران مجازات نباشند. اما در سنگاپور، حتا اگر مقدار بسیار کمی ماده ی مخدر داشته باشید، دستگیر شده و به سختی مجازات خواهید شد. اگر با برخی از مواد مخدر دستگیر شوید، مجازات، مرگ و اعدام خواهد بود! وقتی به سنگاپور پرواز می کنید، روی کارت ورودی نوشته شده: «حمل کنندگان مواد مخدر بر اساس قانون سنگاپور مستوجب مرگ اند.»

آیا می‌توانید تصور کنید یک جوان هلندی که به طور مرتب ماری جوانا مصرف می‌کند، به سنگاپور سفر کرده و ماری جوانای خود را با سنگاپوری‌ها تقسیم کند؟ او با خوشحالی به دوست جدیدش می‌گوید: «هی، پسر این ماده توپه! بهت آرامش می‌ده و می‌فرستد هوا و تمام ناامیدی‌ها را دور می‌کند! یک کمی می‌خوای؟ می‌تونم یک کمی از اون رو باهات قسمت کنم!»

او فوراً دستگیر می‌شود. او در شوک است: «چرا مرا دستگیر کردید؟» این اولین سوالی است که از دهان او خارج می‌شود. روز دادگاه فرا می‌رسد، او در محوطه‌ی دادگاه در برابر قاضی می‌ایستد و با تمام وجود اعتقاد دارد که همه‌ی این‌ها یک سوءتفاهم است. قاضی اعلام می‌کند که گناهکار است و باید تنبیه شود. مرد ناباورانه می‌گوید: «عالیجناب! جایی که من از آن می‌آیم، قسمت کردن ماری جوانا با رفیق‌ات، کار خوبی است!» قاضی به او جواب می‌دهد: «تو در هلند نیستی، تو در سنگاپوری و این کار در این‌جا خلاف قانون است!»

اطمینان جوان هلندی از بین می‌رود. او چیزی ندارد تا بر آن بایستد. او وقتی در برابر دادگاه عالی برای تجدید نظر بایستد، بی‌دفاع محکوم خواهد شد.

وقتی چند سال پیش در سنگاپور بودم، یک جوان امریکایی بود که به خاطر خراب کردن یک خودرو بازداشت شده بود. او دستگیر و گناهکار شناخته شده و به چند ضربه‌ی روتان محکوم گردید. روتان، یک نوع وسیله‌ی تنبیهی است که با نوعی چوب بامبوی فرآوری شده مانند تازیانه بر پشت فرد می‌زنند. حتا رییس جمهور کلینتون تلاش بسیار کرد تا در مجازات جوان تخفیفی بگیرد اما موفق نشد. جوان، قانون سنگاپور را شکسته و مستحق مجازات بود.

همه‌ی ما در برابر بالاترین دادگاه جهان خواهیم ایستاد. حکم این دادگاه ابدی خواهد بود. بسیاری از حکم دادگاه شوکه خواهند شد، اما کاری نمی‌توانند بکنند.

آیا شما حاضرید؟ مطابق کلام خدا، ما می‌توانیم به پیشگاه تخت داوری با اطمینان وارد شویم. این کتاب برای آماده‌سازی شما طراحی شده است. اگر آن جوان هلندی وقت می‌گذاشت تا برای ورود به سنگاپور خود را

آماده کند، دچار چنین مجازات سنگینی نمی شد. برای ما تصمیم و حکمی که در دادگاه الاهی گرفته می شود و همیشگی است، بیش از اندازه اهمیت دارد.

## پاداش یا جزا

بیش از یک داوری وجود دارد: یک داوری برای بی ایمانان و دیگری برای ایمان داران و حتا یکی برای فرشتگان. حکم و داوری متفاوت خواهد بود. تنبیه و پاداش هر دو وجود دارند. در فصل های آینده عمیقا به این موضوع خواهیم پرداخت. اما بگذارید بار دیگر تاکید کنم که داوری و حکم، ابدی خواهد بود. این خواست الاهی است که ما از پیش آن را بدانیم و برای پاداش تلاش کنیم. پولس می گوید:

«آیا نمی دانید که در میدان مسابقه، همه می روند، اما تنها یکی جایزه را می برد؟ پس شما چنان بدوید که ببرید. هر که در مسابقات شرکت می جوید، در هر چیز، تن به انضباطی سخت می دهد. آنان چنین می کنند تا تاجی فانی به دست آورند؛ ولی ما چنین می کنیم تا تاجی غیرفانی به دست آوریم. پس من این گونه می دوم، نه چون کسی که بی هدف است؛ و مشقت می زوم، نه چون کسی که هوا را بزند؛ بلکه تن خود را سختی می دهم و در بندگی خویش نگاهش می دارم، مبادا پس از موعظه به دیگران، خود مردود گردم.» (اول قرنتیان ۹: ۲۴-۲۷)

او آشکارا می گوید: «پس من این گونه می دوم، نه چون کسی که بی هدف است» در ترجمه ی دیگری می خوانیم: «پس من با هدف در هر مرحله به سختی به سوی مقصد می دوم» این دقیقا همان کاری است که هر فردی می بایست انجام دهد. دویندی با اطمینان و هدف به جهت برنده شدن. ما علیه یکدیگر به رقابت نمی پردازیم، تنها برای خودمان مسابقه می دهیم.

## برانگیخته با ابدیت

تنها فکر کردن به آن چه موجب بروز اتفاقات خوب در تخت داوری می شود، کافی نیست. ما هیچ عذری نداریم، چراکه خداوند خواسته ی خود را در دسترس ما قرار داده است. گروهی از مردم خواهند بود که وقتی خودشان را در ارتباط با دیگران مقایسه می کنند، کارهای خوب زیادی انجام

داده اند اما اجازه نداده اند ابدیت نیروی محرکه و راهنمای زندگی شان باشد یا همان عنوان این کتاب «برانگیخته با ابدیت». واژه ی «برانگیخته»، به معنای «به جلوراندن» می باشد. هم چنین به معنای «هدایت کردن، کنترل کردن و جهت دادن» نیز به کار می رود. تعریف دیگر واژه ی نام برده، «ایجاد انگیزه کردن» است. چه چیز راهنما و انگیزه ی زندگی ما روی زمین است؟ آیا ابدیت است یا چیزهای فانی؟! آیا بر اساس خرد الاهی است یا ما خود را با دیگران قیاس می کنیم و به چاپلوسی های دیگران، سنت ها، افسانه هایی که از روی منبرها و در مدرسه ها جار زده می شوند، گوش می دهیم؟ آیا آن چه که زندگی مان را بر اساس آن بناکرده ایم، می تواند در برابر تخت داوری بایستد، یا تمام تلاش هایمان نابود خواهد شد؟ به خاطر بیاورید که ما اکنون می دانیم در داوری چه چیزی ملاک است:

«برای کسی که مرا رد کند و سخنانم را نپذیرد، داوری دیگر هست؛ همان سخنانی که گفتم در روز بازپسین او را محکوم خواهد کرد.» (یوحنا ۱۲: ۴۸)

بسیاری از افراد هنگامی که در روز داوری در برابر عیسیای مسیح می ایستند، به هراس خواهند افتاد. بسیاری از این افراد، بی ایمانان هستند اما کم و بیش مسیحیان مدعی ایمان نیز خواهند بود! بله، آن ها کسانی هستند که بخشی از آموزه های عهد جدید را به امانت گرفته اند اما به دنبال تصویر کامل آن نرفته اند. سوال من از شما این است: «آیا قصد دارید حقیقت را پس از حکم و داوری نهایی که دیگر برای تغییرش دیر است، پیدا کنید یا هم اکنون به دنبال کشف معیار داوری خود هستید؟

فصل بعد با یک حکایت آغاز می شود که در فصل سوم نیز ادامه می یابد. آن را به دقت بخوانید و جزییات اش را به خاطر بسپارید، چراکه اغلب به آن بازگشت خواهیم کرد. داستان در فصل هشتم به نتیجه و پایان می رسد و حقایق مربوط به آن در باقی کتاب مورد بحث و بررسی قرار می گیرد. کتاب پیرامون این تمثیل می چرخد، بنابراین آن را سرسری نخوانید چون ممکن است بارها در طول پیشرفت تعلیم ناچار شوید به آن بازگشت کنید. بیش تر آن چه که در این کتاب مطرح کرده ام، خدا به طور شخصی و آشکارا درباره ی آن ها با من صحبت کرده است. من بسیاری از خطاها و اشتباه های خود را با شما در میان خواهم گذاشت، اشتباهاتی که به وسیله ی روح القدس زیر میکروسکوپ حقیقت یاب اش، به دقت مورد واریسی و موشکافی قرار گرفته است. امیدوارم این کتاب شما را برانگیزاند تا کتاب



مقدس را به دقت بررسی کنید و بتوانید بنیادی محکم برای خود بسازید تا در روز داوری بر آن استوار بایستید. درباره ی برخی از تصورات غلط جامعه مان که موجب می شود زنان و مردان، بیش تر از کسی که او را منجی خود می نامند، دور شوند، صحبت خواهم کرد. شما هراسان خواهید شد، به لرزه خواهید افتاد و بارها متنبه خواهید شد اما در پی همه ی این ها وعده، امید و آرامش خواهد آمد.

اگر جسارت دارید، خواستار حقیقت هستید و قلبی برای خدا دارید، پس ادامه دهید. از آن چه خواهید خواند، خشنود خواهید شد. در ادامه قلب خود را به این نصیحت و تشویق بسپارید:

«تا به فیض او پارسا شمرده شده، بنا بر امید حیات جاودان، به وارثان بدل گردیم. این سخنی است در خور اعتماد. و از تو می خواهم که بر این امور تاکید ورزی، تا آنان که بر خدا اعتماد بسته اند، از یاد نبرند که خویشتن را وقف کارهای نیکو نمایند، که این ها همگان را نیکو و سودمند است.»  
(تیتوس ۳: ۷-۸)

## فصل دوم

# پادشاهی افابل: زندگی در عندل

آن گاه با مثل ها، بسیار چیزها به آن ها آموخت.

او در تعلیم خود به ایشان گفت:...

مرقس ۴: ۲

روزی روزگاری سرزمینی وجود داشت شبیه سرزمین ما، اما از جهاتی هم متفاوت بود. در آن جهان هیچ ملت مستقلی وجود نداشت، تنها یک پادشاهی بزرگ بود که افابل نامیده می شد. با وجود آن که این پادشاهی در سراسر جهان گسترده شده بود، تنها یک شهر بزرگ داشت که تمام رهبری از آن جا انجام می شد. این شهر، «شهر بزرگ افابل» نامیده می شد. ما آن را به اختصار «افابل» می نامیم.

این شهر جادویی به وسیله ی پادشاهی استثنایی به نام «جلین» رهبری می شد. زیردستان شاه جلین، به شدت او را دوست داشتند و ستایش اش می کردند. شاه جلین، محبت و عشقی عمیق را می پراکند که پایان ناپذیر می نمود. او قوی و خردمند بود و در عین حال بسیار مهربان و خندان.

او رفتاری شاهانه داشت و بسیار جذاب و متشخص بود. با او بودن باعث می شد شخص احساس کند که فضایی نیکو او را احاطه کرده است. حضورش فراگیر بود و تمام جنبه های زندگی را ارتقا می داد. دید و بصیرت اش همه را متحیر می ساخت و توانایی غریبی در دیدن فراسوی عمل و انگیزه های قلبی افراد داشت.

پدرِ جَلین که افا بل را بنا نهاده بود، به عنوان پادشاه پدر، شناخته می شد. پس از بنیان گذاری شهر، تمام رهبران را به گرد پسرش فراخواند. افراد مقیم این شهر بزرگ برای اجرای قانون جَلین در نقاط دورافتاده ی پادشاهی به او کمک می کردند. این کار بر پایه ی یک سیستم سلسله مراتبی قدرت و اختیار در این شهر قانون انجام می پذیرفت.

شهر بزرگ بود؛ با مساحتی نزدیک به پانصد کیلومتر مربع و در عین حال بسیار خوب طراحی شده بود، چراکه با وجود تراکم جمعیت، هرگز ازدحام و شلوغی در آن حس نمی شد. حومه ی شهر ترکیبی از خانه های بیلاقی و اقامت گاه های شهری- آپارتمانی بود. حومه ی شهر در یک منطقه ی مسطح واقع شده بود که تا انتهای غربی افا بل گسترش می یافت؛ جایی که خانه های ساده ی کارگران قرار داشت. (ساده از نظر افراطی گری عصر و دنیای ما) با وجود این که شغل این گروه بسیار سخت بود، اما این دسته از مقیمان تنها به خاطر سکونت در شهر پادشاه، بسیار شادمان بودند. زمین های کوهستانی در مرز شمالی و جنوبی، خانه ی هنرمندان بود. این افراد دارای مهارت های خلق موسیقی، آثار هنری، طراحی و نوشتن بودند. این خانه ها، چشم انداز زیبایی داشتند و توسعه یافته تر از خانه های کارگران بود.

جذاب ترین بخش شهر، ناحیه ی شرقی آن بود که از خانه های ویلایی زیبا شکل گرفته بود، این بخش به عنوان مرکز شاهی شهر مشهور بود و در مجاورت محل اقامت پادشاه قرار داشت؛ جایی که پادشاه بیشترین وقت خود را در آن سپری می کرد. در محل اقامت پادشاه خانه ای بود که نزدیکان پادشاه در آن زندگی می کردند. این جا، جایی بود که اعضای حکومت او و کمک- رهبران، جمع شده و با یکدیگر کار می کردند. مرکز شاهی، هم چون جواهری روی تخته سنگی مشرف به ساحل دریای بزرگ قرار داشت. نسیمی ملایم و دایمی از سمت اقیانوس لاجوردی می وزید و شهر را تازه می ساخت. ساحل سفید بکری حاشیه ی آب ها را شکل

می داد؛ مکانی که تنها باغ های سلطنتی، بکری آن را از بین برده بود. این باغ ها در سراسر شهر شاهی ساخته شده بودند. بدون شک این مکان جذاب ترین و بهترین محل اقامت شهر بود. اما هیچ خانه ای در زیبایی و ظرافت، یارای برابری با قصر پادشاهی را نداشت.

در مرکز افابل، درخت زندگی قرار داشت. تنها زیردستان پادشاه امتیاز و اجازه ی خوردن از میوه ی شگفت انگیز آن را داشتند. میوه ی درخت زندگی تنها خوش طعم و خوش نما نبود، بلکه درون آن مغزی عطرآگین بود که قدرتی معجزآسا داشت.

### اجتماعِ عندل

در سمت غربی فلات افابل، بیابانی خشک با حدود ۶۰ مایل وسعت به سمت رودخانه ی بزرگ ادونگا<sup>۱</sup> امتداد می یافت. به محض عبور از ادونگا، خود را در بخش دیگری از پادشاهی که عندل نامیده می شد، می یافتید. بچه های شهروندان افابل را به هنگام تولد به ولایت عندل می آوردند. پس از یک هفته از تولدشان، به پرستاران ویژه ی پادشاه برای مراقبت سپرده می شدند. به محض آن که این شهروندان جوان - یا به عبارتی عندلی ها - به سن پنج سالگی می رسیدند، وارد مدرسه ی عندل می شدند. جایی که به مدت ده سال در آن تعلیم می یافتند. آن ها در آن جا درباره ی رسوم افابل و شاه جلین بزرگ می آموختند. تنها پرستاران شاه و آموزگاران مدرسه از فرصت دیدار با جلین لذت برده بودند. هر پنج سال او به صورت مخفی از عندل دیدن می کرد تا از مشورت قلبی خود، بچه ها و مدرسه را بهره مند سازد. اگرچه هرگز حضورش را برای همه آشکار نمی کرد، با این همه احسان و نیکویی او در سراسر عندل و در تمام جنبه های اجتماع آنجا، مشهود بود.

دوره ی ده ساله ی مدرسه ی عندل، دانش آموزان را برای زندگی ای که پیش رو داشتند، آماده می ساخت. در سن پانزده سالگی آن ها دوره ی کوتاهی را برای به کار بردن تمام تعالیم شان سپری می کردند. در این دوره ی زمانی، به آن ها مقداری پول و مسئولیت داده می شد. آن ها چگونگی مراقبت از منابعی که در اختیارشان قرار می گرفت و جوانی و

چگونگی و کجایی صرف مابقی زندگی شان را- جایی که یک صدوپنجاه سال طول می کشید- یاد می گرفتند. اگرچه دوره ی آزمایشی، پنج سال طول می کشید، اما هیچ کدام از دانش آموزان از مدت آن آگاه نبودند. همه ی آن ها می گفتند که نباید بیش از ده سال باشد. در پایان این دوره، هر کدام از آن ها در پیشگاه پادشاه حاضر می شدند تا مسئولیتی را که برای زندگی برگزیده بودند، برعهده بگیرند.

این دوره ی آزمایشی، وفاداری آن ها را مشخص می کرد. کسانی که از فرمان های جلین در گفتار و عمل پیروی می کردند، در رهبری او مورد تقدیر و تشویق قرار می گرفتند. این تشویق، اعطای تابعیت اقبال بود. پیامد انتخاب آن ها، امنیتی بود که پاداش می گرفتند. اما اگر در طول دوره ی آزمایشی، سرکشی می کردند و تحت قانون خودشان زندگی می کردند، به سرزمین «لون»<sup>[7]</sup> تبعید می شدند. لون، سرزمینی بیابانی و در تاریکی مطلق بود؛ جایی که تنهایی و ناامیدی حکم فرما بود. آن ها در آنجا تمام طول عمرشان را در زندان و شکنجه به سر می بردند.

نخستین فردی که به این ویرانه تبعید شد، نامش «داگون»<sup>[7]</sup> بود؛ کسی که فرمانروای تاریکی لون شد. اگرچه او سال ها پیش در برابر جلین، تمرد و سرکشی کرده بود، هنوز نفوذش در عندل باقی بود. ساکنان عندل که به سروری جلین معترف بودند، از قدرت تاریکی داگون آزاد بودند. اما کسانی که خدمت گزاری به جلین را رد می کردند، زیر سلطه ی حکومت این فرمانروای سقوط کرده قرار می گرفتند.

شاه جلین بزرگ، برای جلوگیری از نفوذ بیش تر تاریکی به درون قلمروش، حکمی اجباری را در سراسر سرزمین برقرار کرده بود تا بتواند هم تمامیت اقبال را حفظ کند و هم شالوده ی آن را. تمام کسانی که از روش داگون تبعیت می کردند و جلین را با گفتار یا عمل خود به عنوان پادشاه رد می کردند، برای باقی عمر به لون تبعید می شدند. حال داستان مان را آغاز می کنیم.

ابتدا زندگی پنج نفر از شاگردان عندل را دنبال خواهیم کرد. دو نفرشان دختر و سه نفرشان پسر هستند و نام هایشان به شرح زیر است:

مستقل<sup>[۴]</sup>، فریب خورده<sup>[۵]</sup>، محبوب<sup>[۶]</sup>، خودخواه<sup>[۷]</sup>، نیکوکار<sup>[۸]</sup> بگذارید هر کدام را با مقدمه ای معرفی کنم:

### مستقل

پسری است که مدام درباره ی موجودیت افا بل سوال می کند. او نمی تواند باور کند کسی که جلین نامیده می شود و تا به حال او را ندیده، نه تنها ضرورت تابعیت اوست بلکه چنین قوانین سختی را برای تابعیت وضع نموده است. او به وجود توطئه ای برای نگاه داشتن خود و دیگران در زیر کنترل و نظارت معلم ها، مشکوک است. او به عنوان تحقیر، از آموختن و توجه به آموزه های این پادشاهی خیالی سر باز می زند.

مستقل، کسانی را که چنین حرف های بی معنا و پوچی را باور می کنند، به باد تمسخر می گیرد. او قصد دارد آن چنان که شایسته است، زندگی کند؛ آزاد از قوانین جلین! تنها استثنایی که می تواند موجب وفاداری او شود، همسو بودن قوانین با هدف و خواسته ی اوست. این پسر از این که دیگران بدانند او حاضر نیست زندگی خود را وقف خواسته ی دیگران کند، هیچ ابایی ندارد.

### فریب خورده

فریب خورده، موجودیت افا بل را زیر سوال نمی برد. او پسری است که شاه جلین را باور دارد و حتا از وعده های او لذت می برد. او عقلی و زبانی با آموزه ها و قوانین موافق است، اما بخش بزرگی از زندگی او با این تعالیم در تعارض است. او وفاداری خود را به پادشاه نشان داده و تعالیم او را نگاه داشته است و در کارهای مدرسه که باعث شادی و نشاط است، شرکت می کند اما وقتی در کاری نفع شخصی خود را نبیند، نظرش به سرعت عوض می شود. روش زندگی او برخلاف پیروان واقعی جلین است و به خاطر شخصیت نیرومندش، با زیرکی دیگران را به راه های خود می کشاند. او کاملاً متوجه وضعیت ناپایدار خود در دوره ی آزمون و داوری است.

Independent ۴

Deceived ۵

Faint Heart ۶

Selfish ۷

Charity ۸

فریب خورده و مستقل، با وجود اختلاف نظر در مورد موجودیت جلین، رابطه‌ی دوستانه‌ی خوبی با هم دارند. فریب خورده، شوخ است و هر دو علایق مشترکی دارند. بنابراین مستقل، مانند شریکی برای اوست.

### محجوب

محجوب، از مشتاق‌ترین دانش‌آموزان است. او دختری است که در کلاس زیاد حرف می‌زند و همواره جزو بهترین‌های مدرسه به شمار می‌آید. او بسیار فعال است و معمولاً در فعالیت‌های فوق برنامه پیش قدم شده و دانش‌آموزان دیگر را به شرکت در امور اجتماعی ترغیب می‌کند. هرکسی که مسئول بررسی دانش‌آموزان باشد، به یقین خواهد گفت که محجوب برای اهداف جلین اشتیاق زیادی دارد.

### خودخواه

خودخواه نیز پسری است که جلین و آموزه‌هایش را قبول دارد. او به وجود و هستی افابل شک ندارد و در ضمن کاملاً رک است. او باور دارد که جلین حاکمی شگفت‌انگیز و پادشاهی داور است و نسبت به تمام کسانی که وفاداری خود را به او اعلام می‌دارند، بسیار مهربان و بخشنده است. او تنها بر محدودیت خود در درک آموزه‌ها و شخصیت جلین، چشم دوخته است. او فراموش کرده که جلین به همان اندازه که فردی مهربان و بخشنده است، رهبری عادل و مقدس است. بنابراین خودخواه، تصویری از جلین را در ذهن خود می‌پرورد که با واقعیت او تفاوت دارد. او باور دارد که فریب خورده، محجوب و نیکوکار بدون شک جزوی از این پادشاهی پرجلال هستند؛ هرچند نگران مخالفت‌های تند مستقل است.

خودخواه باور دارد همه‌ی کسانی که لفظی، جلین را اعتراف می‌کنند و زندگی‌شان به گونه‌ای است که قوانین بزرگ و مهم را نمی‌شکنند، امتیاز ورود به افابل را خواهند داشت، همان‌طور که از نامش پیداست، او به شدت خودخواه و خودپسند است و اغلب انگیزه‌ی کارهای خوبی که انجام می‌دهد، نفع شخصی است. گاهی اوقات انگیزه‌اش، دلسوزی است اما وقتی دچار دردسر و فشار زیاد شود، سریعاً به دنبال منفعت خود می‌رود.

## نیکوکار

آخرین فرد قصه ی ما، دختری است به نام نیکوکار. او حاضر است با تمام قلب و وجودش، قوانین جلین را اطاعت کند. او نه تنها اصول جلین را آموخته، بلکه همواره به دنبال قلب جلین در پس هر فرمانی است. او مدت زمان زیادی را صرف درک و شناخت خواست جلین می کند. این به معنای ساعت ها مطالعه و وقف آزادانه برای کارهای خوب مدرسه و اجتماع عندل است. او می داند به محض رسیدن به ۱۵ سالگی، برای انجام آرزوها و خواسته های پادشاه بزرگ، فرصت کوتاهی در عندل خواهد داشت. هدف او، وقف زندگی اش برای جلال جلین است. او هرگز اجازه نخواهد داد تا منافع شخصی اش مانع انجام هدف نخستین اش شود.

نیکوکار، جلین را دوست دارد و برای ملاقات اش با پادشاه، روزهای طولانی و زیادی در پیش دارد. او مشتاقانه از پادشاه اطاعت می کند و از نیکویی های پادشاه با دیگران بسیار سخن می گوید. به همین دلیل او اغلب تنهاست و مورد تمسخر دیگران قرار می گیرد. اگرچه پافشاری او به وفاداری تزلزل ناپذیرش نسبت به قوانین جلین، موجب آزار و رنج او می گردد. اما هیچ چیز نمی تواند او را از وفاداری به پادشاه بازدارد.

## فارغ التحصیلی

هر پنج نفر قصه ی ما به ۱۵ سالگی رسیدند. روز مقرر فرارسید و آن ها به همراه دو هزار دانش آموز دیگر فارغ التحصیل شدند. به هر کدام از آن ها مسئولیت انجام ماموریتی با میزان مشخصی پول نقد سپرده شد. این مقدار پیش تر به وسیله ی جلین تعیین شده بود و به وسیله ی رییس فارغ التحصیلان پرداخت می شد. رقم پرداختی به پنج دانش آموزان ما چیزی در این حدود بود:

مستقل، ۵۵/۰۰۰ دلار دریافت کرد، فریب خورده و محبوب هر کدام ۴۰/۰۰۰ دلار، خودخواه از همه بیش تر دریافت کرد: ۷۵/۰۰۰ دلار و نهایتا نیکوکار ۲۵/۰۰۰ دلار. این شهروندان جوان با پولی که در اختیارشان بود، برای آموزش نهایی مرخص شدند.



## فروشنده

مستقل، بی درنگ برای جشن گرفتن آزادی تازه یافته اش، به یک مهمانی میگساری رفت. اگرچه او به ندرت در کلاس ها حاضر می شد، اما حس می کرد که گویی ذهنش هنوز پر از آن هاست. او همان چند باری که در کلاس حاضر شده بود، برخی قوانین جلین را شنیده بود و بارها از این که این قوانین حقیقت داشته باشند، دچار حیرت شده بود. به همین دلیل او متعجب بود که اگر کارهای بدش در میزان پولی که قرار بود به او در پایان تحصیل بدهند موثر است، پس چرا این مقدار پول به او داده اند؟

مستقل، از دریافت چنین مقدار پولی - در حالی که قوانین مدرسه را بارها شکسته بود - متحیر بود. او ۵۵/۰۰۰ دلار را دریافت کرده بود. این مقدار بیش تر از محبوب و دو برابر مبلغ دریافتی نیکوکار بود. او با خود اندیشید: «چه کار بیهوده ای! نیکوکار و محبوب تمام وقت خود را در کلاس های بی خودی صرف کرده اند و ساعت ها وقت گذاشتند و اکنون برای کاری که انجام داده اند، چنین مقدار اندکی دریافت کرده اند. به واقع این موضوع اعتقاد او به عدم وجود جلین را اثبات می کرد. او فکر می کرد حتما این پولی است که والدین اش که سال ها پیش ناپدید شده بودند، برایش به جا گذاشته اند. این موضوع دیدگاه او را نسبت به این که تمام این ها فریب مدرسه برای کنترل زندگی دوران جوانی آن هاست و قصد دارند آزادی و استقلال فکری شان را بگیرند، تقویت می کرد.

مستقل دو هفته پس از جشن دریافت که می بایست کاری دست و پا کند. او می دید که پول هایش سریع تر از آن چه فکرش را بکنند، با اسراف کاری در حال تمام شدن است. او یک نمایشگاه اتومبیل راه انداخت و خیلی زود دریافت که فروشنده ی ماهری است. کسب و کارش به شکلی باورنکردنی خوب پیش رفت. بسیاری از فارغ التحصیلان جدید، بخشی از پول دریافتی خود را صرف خرید ماشین های جدید از نمایشگاه مستقل می کردند. او با افزایش سرمایه اش وارد کارهای دیگر شد و در آن ها نیز به خوبی موفق گردید. هرچه دارایی اش بیش تر می شد، او نیز روش زندگی خود را متفاوت می کرد. او به سرعت دریافت، پول منبع حیرت آور نفوذ است و به نظر می رسید که قادر است با آن خوشبختی را به دست آورد. ثروت و دارایی و روش زندگی او قدرت جذب زنان را داشت؛ چیزی که زندگی اش

را نیرومندتر می ساخت.

مستقل، به گردهم آیی های هفتگی توجهی نشان نمی داد. با این وجود هنوز از نظر خیلی ها، شهروندی بسیار نیکو به حساب می آمد. چراکه آن ها قدردان کمک های مادی او در پروژه های اجتماعی بودند. به نظر می رسید زندگی به این عدلی سخت کوش، بهتر از این نمی توانست ببخشد.

## بسازو بفروش

فریب خورده، دو هفته ی تمام جشن گرفت. اگرچه او به اندازه ی دیگران پول دریافت نکرده بود، اما از این خوشحال بود که بیش تر از نیکوکار پول به دست آورده است. این موضوع بیش تر از پیش باور اشتباه و تحریف شده ی او را نسبت به جلین به عنوان پادشاهی که با نهایت مهربانی و رحمت برخی از کارهایی را که چندان مهم نیستند، نادیده می گیرد، تثبیت می کرد. او دورانی که در مدرسه بود، با دو دختر روابط جنسی آزادانه ای داشت. در حالی که این کردار با تعالیمی که آموخته بود، منافات داشت. او هیچ تضادی در این کار نمی دید چراکه به جلین و پادشاهی او ایمان داشت. او زندگی شخصی اش را بر این اساس پایه ریزی کرده بود که: «تا وقتی به وفاداری ام نسبت به جلین اعتراف کنم و قلب کسی را به سختی نشکنم، در نظر پادشاه خوب باقی خواهم ماند.» او دلیل می آورد که پادشاه می داند هر کسی نیازهایی دارد و هیچ کس کامل نیست. او باور داشت که تمام خطاهایش در رحمت و فیض جلین به خاطر ایمانی که به او داشته و قلبی را نشکسته، بخشیده خواهد شد.

پس از چند هفته، فریب خورده کسب و کار خود را هم چون مستقل، شروع کرد. او یک بسازو بفروش شد. در ابتدا پیدا کردن مشتری سخت و پر زحمت بود. طرح های او از هر نظر عالی بودند اما نمی توانست خریداران واقعی پیدا کند. بعضی ها فکر می کردند قیمت های او بالاست و برخی توانایی خرید چنین خانه هایی را نداشتند. او قیمت ها را ناامیدانه کاهش داد و برای جلب توجه مشتریان از مدل های زیبایی استفاده کرد. او به تعهدات اولیه اش وفادار بود، اما شروع کرد به استفاده از مواد درجه پایین تری از آن چه پیش تر وعده داده بود. در واقع برخی از مواد مورد استفاده اش، نقض قوانین و استانداردها بود. او سعی می کرد با این استدلال که قانون گذارانی که این قوانین را نوشته اند، بیش از حد محتاط بوده اند، کار خود

را توجیه کند. او اطمینان داشت موادی که به کار برده، قادر است در هر شرایط آب و هوایی و فشار، بنا و ساختمان را نگه دارد. چون این معامله ها جالب توجه به نظر می رسید، علاقمندان عندلی سریع تر از ساخت خانه، شروع به امضای قرارداد کردند. بالاخره کسب و کار او هم گرفت. پس از دو سال او تصمیم گرفت وارد خریدوفروش زمین شود. او از شکایت های مشتریان اش خسته شده بود. فکر می کرد زمین یک باره فروخته می شود و کار او تمام شده و دیگر تعهدی در برابر مسایل دیگر نخواهد داشت و نمی بایست نگران ضمانت های طولانی باشد.

فرب خورده، تصادفی مقداری زمین پیدا کرد که قیمت آن ها برای هر جریب، هزار دلار بود. به نظر می رسید این معامله به قدری خوب است که واقعیت ندارد. تحقیق بیش تر مشخص کرد که این زمین ها، جلگه های سیلابی هستند. این اطلاعات تنها در اختیار تعداد محدودی بود که اکثرا دوست او بودند. او یکی از اعضای شهرداری شهر را که از دوستان مستقل بود، ترغیب کرد تا پروژه ی آماده سازی زمین او را بدون آزمایش های زمین شناسی تایید کند. مهم تر از همه این بود که در طول عمرش هیچ سیلی رخ نداده بود، پس واقعا مشکل چه بود؟ بنابراین معامله بدون مشکل و به سرعت انجام شد. به نظر می رسید که با همه ی این اتفاقات زندگی نمی تواند به یک تاجر جوان بهتر از این بیخشد.

## دستیار آموزگار

محبوب، پس از فارغ التحصیلی بدون معطلی به همراه چند دختر دیگر به خرید آخر هفته رفت. این کار را به دو دلیل، مفید می دانست: نخست این که می توانست با نزدیک ترین دوستان اش وقت خود را سپری کند و جشن بگیرد، دوم این که می توانست لباس و وسایلی را که برای شغل جدیدش به آن ها نیاز داشت، تهیه کند. محبوب، عمیقا آرزو داشت در مدرسه ی عندل، دستیار آموزگار شود. مصاحبه ی او جمعه ی آینده بود. روز دوم خرید، یکی از دوستان محبوب، به نام «سxn چین»<sup>[9]</sup> به او گفت که دختر دیگری به نام «افترازن»<sup>[10]</sup> به رییس مدرسه گفته که محبوب با یکی از پسران دانش آموز، خوابیده است. این موضوع می توانست به شدت موقعیت تصاحب

Gossip 9  
Slander 10

شغل دستیاری آموزگار را برای او به خطر اندازد. این یک دروغ بی معنی بود و حقیقت نداشت. او در تمام دوران تحصیل، خود را پاک و منزه نگاه داشته بود. او مطمئن بود که افترازن، این حرف را به خاطر حسادت یا حتا دشمنی و نفرت زده است. محبوب خشمگین شد. او عمیقا رنجیده بود. آن چه را از این آخر هفته به یاد می آورد، خیانت و دروغ دوستش بود. او عهد کرد که افترازن، بهای کاری را که کرده بود، بپردازد.

روز مصاحبه فرارسید و محبوب از این که برای شغلی که آرزویش را داشت، انتخاب شده بود، شگفت زده بود. رییس مدرسه به او گفت که در واقع آن شایعه را شنیده است اما پس از بررسی متوجه ی نادرستی آن شده است. او نه تنها شغل دلخواه اش را به دست آورد بلکه به عنوان دستیار یکی از معلمان مورد علاقه اش انتخاب شد. نام آن معلم «زندگی دوگانه» بود. او یکی از آموزگاران بااستعداد جلین بود. محبوب، از این که قرار بود با چنین رهبر پویایی همکاری کند، هیجان زده بود. نیم سال تحصیلی آغاز شد و همه چیز به شکلی عالی پیش می رفت. اما هنوز محبوب بار رنجشی را که نسبت به دوست سابق اش داشت، با خود حمل می کرد. با وجود آن که همه چیز خوب پیش می رفت، اما او نمی توانست خطا و بی وفایی افترازن را فراموش کند. در ظاهر همه چیز خوب به نظر می رسید، اما رنج و ناراحتی در زیر لایه های ظاهری شکل می گرفت.

نام «زندگی دوگانه»<sup>(۱)</sup> نشان دهنده ی شخصیت او بود. او از یک طرف، آموزگار بود و از طرف دیگر در زندگی خصوصی اش فرد دیگری بود. داوری او بسیار جدی و سخت بود، زیرا به عنوان یک معلم، به او این امتیاز داده شده بود که شخصا جلین را ببیند. ترجیح داده می شد معلمان، در سن سی سالگی به این مقام منصوب شوند، ولی زندگی دوگانه در آن زمان بیست و پنج سال داشت.

یک روز غروب در حالی که محبوب و زندگی دوگانه تنها بودند، مرد سعی کرد محبوب را اغوا کند. دختر درحالی که از این بی حرمتی عصبانی و شوکه شده بود، فورا آن جا را ترک کرد. اما مرد دست بردار نبود و هفته ی بعد نیز بر خواست خود پافشاری کرد. دختر کم کم شروع کرد به زیر سوال بردن واکنش خودش و گوش دادن به اغوهای مرد. چراکه فکر می کرد او شخصی بزرگ و دانشمند است. او از توجه مرد لذت می برد.

مرد آرام و مهربان بود و در اجتماع به عنوان یکی از جذاب ترین های جامعه شناخته می شد. دختر بالاخره تسلیم مرد شد و دوشیزگی اش را از دست داد. آن دو وارد یک رابطه ی شهوانی شدند. هر بار که دختر، مرد را می دید، نفس اش به شماره می افتاد. فکر قرار ملاقات ها با مرد هنگام غروب، او را به خود مشغول ساخته و موقتا توجه او را از رنجش عمیق و مخفی شده ای که در حال حاضر از افترازن داشت، منحرف ساخته بود. اما پس از چهار ماه، زندگی دوگانه او را مانند یک زباله دور انداخت. او فرو ریخت. نمی دانست چرا با او چنین کرده است. بالاخره مرد به او گفت که گزارش افترازن را درباره ی گذشته ی او و رابطه اش با آن دانش آموز شنیده است. این دلیل واقعی نبود؛ در واقع محبوب، جذابیت اش را برای او از دست داده بود. او در حال حاضر با دختر جوان دیگری بود.

برای دخترها دشوار بود که در برابر قدرت فریبندگی و اغواگری های این معلم برجسته مقاومت کنند. محبوب از این بی حرمتی سخت خشمگین بود. چه طور می توانست هر روز او را ببیند؟! او فوراً از سمت خود در مدرسه استعفا داد. پس از چند روز قهر، او با باقی مانده ی ۴۰/۰۰۰ دلارش یک سالن زیبایی باز کرد و رفتن به جلسات هفتگی مدرسه را متوقف نمود. با وجود آن که در فرمان جلین چیزی در مورد ترک کردن اجتماع هفتگی گفته نشده بود، او دوست نداشت با آدم های ریاکار معاشرت کند و به نظر می رسید بیش تر افراد اجتماع این گونه اند. او هر روز سخت تر می شد. به ندرت نامی از مدرسه یا جلین می برد. آن شور و حرارتی که پیش تر در گفت وگوها داشت، از بین رفته بود. اما وقتی از او سوال می شد، او وفاداری اش را به جلین ابراز می کرد. اما در ته دل، او را به خاطر این که اجازه داده بود چنین مرد فاسدی، معلم مدرسه شود، مقصر می دانست.

با گذر زمان روزهای آزمایش فرامی رسید. او به شدت رنجیده بود و زنی تلخ شده بود. با این وجود اگر از او می پرسیدند، قاطعانه منکر حالت اش می شد. او باقی روزهایش را به دنبال راهی بود تا از آن دو نفری که روحش را عمیقا زخمی کرده بودند، انتقام بگیرد.

## شهردار عدل

اما درباره ی خودخواه! او به سادگی از میزان پولی که دریافت کرده بود، شادمان بود. او جشن گرفت اما به اندازه ی کافی تعالیم جلین را می دانست و از رفتن به میکده ها اجتناب کرد. پس از گذشت چند روز، شروع به سرمایه گذاری کرد. معامله ی او سودآور بود و به سرعت توانست پول اولیه اش را چند برابر کند. همان طور که از نظر اقتصادی رشد می کرد، پیوسته محبوبیت خود را میان جامعه ی اشراف گسترش می داد.

او در یکی از زیباترین بخش های شهر، خانه ای خرید و قدرتمندان و منتقدان شهر را به خانه اش دعوت کرد. مقامات عالی رتبه ی دولتی، ورزشکاران حرفه ای، تاجران و دیگر اشخاص برجسته از مهمان نوازی او لذت می بردند. او به سرعت تبدیل به یکی از پُربُرباط ترین مردان جامعه شد.

پس از سه سال تصمیم گرفت که خود را برای شهرداری عدل، کاندید کند. او به خاطر نفوذ مالی و ارتباط اجتماعی اش به سادگی برنده شد و یک باره خود را در یک دفتر با تصمیم های فراوان رودررو دید. یکی از آن ها در ارتباط با مدرسه ی عدل بود. آن ها به خاطر افزایش جمعیت مدرسه و ضرورت ایجاد فضای بیش تر به وامی فوری نیاز داشتند. این کار به معنای خرید زمین، استخدام پیمان کاران متعهد، ساخت ساختمان های پرهزینه و خرید تمام چیزهای دیگری بود که برای تجهیز یک مدرسه لازم است. گام نخست برای انجمن، به دست آوردن پول بود. خودخواه، در جلسه ی هفتگی شهر شنید که آن ها نیاز به منابع مالی بیش تری دارند. در پایان جلسه ی جمع آوری پول، او کم تر از ۱۰۰۰ دلار هدیه داده بود.

سپس نوبت به تصمیم اصلی رسید. بالاخره مدرسه برای خرید یک زمین مقدار کافی پول داشت. این یک معامله ی جالب بود؛ قیمت زمین در حد بودجه ی آن ها بود. اما هم زمان یک مجموعه فروشگاه بزرگ نیز قصد خرید آن زمین را داشت. اعضای شورای شهر، دو دسته شده بودند: مدرسه، یک سازمان غیرانتفاعی بود، بنابراین هیچ گونه مالیاتی پرداخت نمی کرد. از طرف دیگر، فروشگاه به واسطه ی درآمدش مالیات هنگفتی پرداخت کرده و در عین حال برای ساکنان، ایجاد شغل می کرد. هنگامی که میان اعضای شورای شهر دو دستگی ایجاد شد، تصمیم نهایی را به عهده ی

شهردار گذاشتند. خودخواه دچار کشمکش شده بود. مالکان فروشگاه های زنجیره ای با پرداخت مبالغ قابل توجهی پول، از ستاد انتخاباتی او حمایت گسترده ای کرده بودند، به همان میزان از نفوذ آن ها به نفع خود نیز استفاده کرده بود. آن ها در موقعیت های مختلف نیز به فراوانی در خانه ی او مهمان بودند.

خودخواه، به نفع فروشگاه رای داد. او به عموم اعلام کرد که این رای و تصمیم از هر جهت به نفع شهروندان عندل خواهد بود. او با این کار راه را برای فرصت های شغلی جدید و افزایش درآمد شهر، هموار کرده بود. او به مدرسه توصیه کرد که باید به دنبال توسعه ی امکانات مالی خود باشند، اگرچه می دانست چنین چیزی امکان پذیر نیست. تصمیم او پیروان راستین جلین را ناامید کرد اما جامعه را به تشویق و تحسین واداشت.

دوره ی دوساله ی او رو به پایان بود و زمان انتخابات مجدد فرامی رسید. خودخواه، در پایان مرحله ی آزمایشی اش بود، اگرچه از آن باخبر نبود. او در حالی که اندکی احساس پشیمانی داشت، مبلغی معادل ۵/۰۰۰ دلار به مدرسه کمک نقدی کرد. هم زمان با این کمک قول داد که زمین دیگری که برای ساختمان آن ها مناسب باشد، پیدا کند. این کمک اعتماد مجدد بسیاری از پیروان جلین را جلب کرد. به نظر می رسید که این رهبر جوان بدون مشکل برای بار دوم انتخاب خواهد شد.

## صاحب رستوران

نیکوکار، پس از فارغ التحصیلی، ۳/۰۰۰ دلار از ۲۵/۰۰۰ دلار پولش را به عنوان اعانه جهت گسترش مدرسه ی عندل هدیه داد. او سپاس گزار تمام چیزهایی بود که از معلمان آموخته بود و می خواست آن را به نوعی نشان دهد. نیکوکار با ۲۲/۰۰۰ دلار باقی مانده اش، سرانجام توانست یک رستوران باز کند. او هر چیزی را که مربوط به هنر آشپزی بود، دوست داشت. با در نظر گرفتن این حقیقت که او یک تاجر باهوش بود و در ضمن عاشق آشپزی، به نظر می رسید که رستوران بهترین راه برای بهره گرفتن از پولش و خدمتی برای جامعه باشد. او با استخدام بهترین سرآشپزهای سرزمین و به کمک دانش آن ها، یک منوی عالی را آماده نمود. رستوران او فوراً موفق شد. با وجود آن که نیکوکار برای رستوران اش، برنده ی جوایزی می شد، اما

همواره موفقیت اش را مدیون حکمت و خرد جلین می دانست و به او نسبت می داد. در مصاحبه هایش مدام از معلمان پیشین اش قدردانی می کرد و کارمندان اش را مورد ستایش قرار می داد. او از این که موفقیت اش را به خودش نسبت دهد و به خودستایی از تلاش هایش بپردازد، دوری می کرد. او می دانست که این همه تنها به خاطر جلین است.

نیکوکار، از موفقیت اش در راستای کمک به جامعه و مدرسه ی عدل استفاده می کرد. او سوپ مرغ مورد نیاز مدرسه را مجانی فراهم می نمود. اغلب یک بعدازظهر را به یک خط تولید غذای اضافی اختصاص می داد. او از این که برای فقرا غذای گرم سرو کند، لذت می برد. او خودش را به اختصاص دادن ۲۵٪ از کل سود رستوران به مدرسه متعهد کرده بود. به نوعی که پس از پنج سال مبلغ کمک او به بیش از ۲۰۰/۰۰۰ دلار رسید.

نیکوکار همواره به کسانی که سخت کار می کردند اما به سختی چیزی می یافتند، کمک می کرد. علاوه بر کمک های نقدی، او بسیار حساس بود که حتما با آن ها درباره ی اصول اخلاقی و حکمت جلین صحبت کند. او همواره می گفت که اگر جلین نبود، هرگز نمی توانست کاری صورت دهد و به موفقیت برسد.

اگرچه رستوران نیکوکار، موفق بود اما او هرگز جزوی از جماعتی که در خانه ی خودخواه جمع می شدند، نبود. هرگز هم از او نخواستند در اداره و رهبری اجتماعی نقشی برعهده بگیرد. او را یک هوادار متعصب نسبت به جلین می دانستند. به علاوه این حقیقت را هم باید در نظر گرفت که او یک زن بود.

بیرون بودن از جماعت متنفذان عدل، هرگز باعث سرخوردگی و ترس نیکوکار نبود. او متمرکز آدم هایی بود که کم تر خوش شانس بودند. او عاشق تجمع هفتگی مدرسه بود و همواره پیشنهاد کمک نقدی می کرد یا داوطلب خدمت و برعهده گرفتن مسئولیت های گوناگون می شد. نیکوکار، یک دختر مسئول و امین بود.

## روز تعیین شده ی داوری

آخرین روز آزمایش فرارسید. تمام کسانی که قرار بود داوری شوند، فکر می کردند روز داوری در یکی از روزهای پنج سال دوم اتفاق می افتد.



هیچ کس تصور نمی کرد زمان داوری این قدر زود باشد. آن روز مثل روزهای دیگر شروع شد، اما پایانی بسیار متفاوت در راه بود. گارد سلطنتی افابل، شب، دیر هنگام دو هزار فارغ التحصیل را به طور ناگهانی بردند. آن ها فارغ التحصیلان را به طور مخفی، زمانی که دیگر عندلی ها در خواب بودند، خارج کردند. این دو هزار شهروند جوان را از یک گذرگاه مخفی عبور دادند. این مسیر یک تونل عمیق بود که از زیر رودخانه ی ادونگا می گذشت. آن ها به محض خروج از تونل، ادامه ی مسیرشان را به مدت دو روز از میان سرزمینی لم یزرع ادامه دادند. در طول سفر، فرمانده ی گارد تمام نیازهای آنان را شامل غذا، آب و تدارکات فراهم می کرد. افراد، مهربان اما ساکت و تودار بودند. تمام انرژی آن ها بر انجام وظیفه شان متمرکز شده بود. گاهی تنها به برخی از سوال ها جواب می دادند.

عندلی ها، در مواردی که گاردی ها اجازه ی جواب دادن نداشتند، یکدیگر را سوال پیچ می کردند. پاسخ گاردی ها به چنین پرسش هایی عموماً این بود که: «به زودی خواهید دید!»

این جواب تنها حس کنجکاوی مسافران را بیش تر می کرد. آن ها اغلب توجهی به شرایط نامساعد آن سرزمین بی حاصل نداشتند چراکه آن را یک اقامت موقتی در حرکت به سوی شهری بزرگ که این همه وقت منتظرش بودند، می دانستند.

در پایان سومین روز، به بالاترین نقطه ی یک تپه رسیدند و آن جا نیمه ی جادویی شهر در تابش خورشید صبحگاهی نمایان شد. افابل، باشکوه تر از تمام تصورات شان بود.

در حالی که آن ها به شهر نزدیک می شدند، شگفتی شهر نیز مدام بیش تر و گسترده تر می شد. منطقه ای که آن ها از آن سمت به شهر نزدیک می شدند، حومه ی شهر و منطقه ی سطح غربی بود که با دیگر نقاط شهر قابل قیاس نبود. عندل در قیاس با حومه ی شهر افابل، پست و کوچک می نمود. آن ها وقتی وارد بخش مرکزی شهر شدند، دریافتند که همه چیز در شهر افابل به شکل پر شوری، زنده است. آن جا همچون مکانی جادویی بود که در آن پرندگان نه تنها آواز می خواندند، بلکه می توانستند حرف هم بزنند. آوازهای شگفت انگیز و آهنگین پرندگان، بیانگر زیبایی ای که نظاره اش می کردند، بود و جلال و شکوه شهر را نمایان تر می کرد. این تمام شگفتی ای نبود که عندلی ها با آن روبه رو شدند، در همین زمان اسب های

فرماندهان گارد نیز شروع به سخن گفتن کردند. این چارپایان نجیب، نه تنها با یکدیگر، بلکه با سواران شان نیز به همان خوبی صحبت می کردند. مشخص بود که رابطه ای گرم و صمیمانه میان اسب ها و سواران شان وجود دارد. آشکارا دیده می شد که همه ی مخلوقات افابل، عطیه ی زبان ها را داشتند و دارای ظرفیت بالایی از مهر و محبت و شادمانی بودند. عندلی ها به هر سویی که می چرخیدند، چشم اندازی مهیج روبه رویشان بود. آن ها در برابر شکوه افابل به وجد آمده بودند. هوا به خودی خود انرژی بخش بود؛ هم ذهن شان را تازه می ساخت و هم به جسم خسته از سفرشان نیرو می بخشید. آبی که در میان شهر جاری بود، آن ها را به هیجان آورد. آن نهر به نوعی ماهیتی فراتر از آب داشت؛ گویی زندگی در آن می درخشید. موسیقی سحرآمیز ملایمی محیط را آکنده بود و جان های هیجان زده شان را با حس آرامشی پایدار تسکین می داد. همه چیز از کوچک ترین گیاه گرفته تا هوایی که تنفس می کردند، چنان زنده بود که می توانستند به هر چیز دیگر زندگی ببخشند. در این سرزمین معجزآسا، هر جزیی چنان پر بود که زندگی از آن سرریز می کرد.

این شهروندان جوان چون کار دیگری نمی توانستند بکنند، دست خود را دراز می کردند و هر چیزی را که می توانستند، در طول گذر از خیابان های این شهر بزرگ لمس می کردند. آن ها آرزو داشتند آزادانه بدوند و همه چیز را بکاوند، اما می دانستند که در این زمان، اجازه ی چنین کاری را ندارند. آن ها را بی درنگ، به سمت یک اتاق انتظار بزرگ راهنمایی کردند که بخشی از یک سالن کنفرانس عظیم محسوب می شد. در این بخش، زنان و مردان را از هم جدا کردند. به آن ها اجازه داده شد تا خود را در حمام های معطر بشویند. سپس به آن ها راهایی داده شد تا با پوشیدن آن ها خود را برای حضور در پیشگاه پادشاه آماده سازند. آن ها از این که لباس های خاکی عندلی را دور می انداختند و لباس های نو می پوشیدند، خوشحال بودند. جامه های کهنه شان در مقابل آن مکان درخشان، زشت و نامناسب به نظر می رسید.

آرزویی عمیق برای سکونت در این شهر، در بافت و درون تک تک عندلی ها تنیده شد. احساس غریب «بودن» در خانه و وطن واقعی همه را در برگرفته بود. آن ها را پس از حمام و پوشیدن لباس ها، مجدداً برای خوردن غذا جمع کردند. این ضیافت صبحانه در حیاطی مجلل برگزار شده بود. در

این مکان، آن‌ها فرصتی کوتاه برای خوردن و صحبت با یکدیگر داشتند. بنایی که آن‌ها را به داخل آن هدایت کردند، دارای گنجایشی نامحدود بود. بدون این که شمارشی لازم باشد، می‌شد حدس زد که دست کم صد هزار نفر در داخل این دیوارهای مرمری جای می‌گیرند. پس از خوردن، گروه‌ها را بار دیگر از یکدیگر جدا کردند، اما این بار جدایی بر اساس نام بود. نیکوکار، خودخواه و حدود ۵۰۰ نفر دیگر را به تالار مجاوری در سمت راست هدایت کردند. محبوب، فریب خورده و مستقل را با ۱۵۰۰ نفر باقی مانده، به سالن کنفرانس دیگری در سمت چپ بردند. هنگامی که آن‌ها وارد سالن‌ها شدند، دریافتند که هر سالنی نامی مشخص دارد که روی ورودی آن حک شده است. نام‌ها عجیب بودند و به زبانی ناشناخته برای عدلی‌های جوان نوشته شده بودند. نام نخستین تالار، «تالار زندگی» بود و دیگری «تالار داوری».

مستقل، به محض گذر از درگاه، احساس اضطراب کرد؛ اضطرابی که بیش تر ناشی از ترس بود. او به یاد خاطرات دوران مدرسه افتاد و سعی کرد خود را با چیزهای اندکی که از جلین به یاد می‌آورد، آرام سازد. همه چیز در حال حاضر به نظر او گیج‌کننده می‌رسید. او از این واقعیت که کلاس‌های بسیاری را از دست داده بود، احساس پشیمانی می‌کرد. آشکار بود که اشتباه کرده زیرا هم شهر و هم پادشاه وجود داشتند. او سعی کرد جلوی ترس رو به افزایش خود را بگیرد و بر آن چه از سرشت پرمحبت و رحیم جلین به یاد می‌آورد، متمرکز شود. در آن لحظه او نمی‌خواست داوری و تقدس جلین را در نظر بگیرد، هرچند هر دوی این ویژگی‌ها بودند که توجه او را به خود جلب می‌کردند. او سعی می‌کرد با این فکر که شهروندی خوب بوده و از خدمات داوطلبانه‌ی جامعه حمایت می‌کرده، به خودش اطمینان خاطر بدهد.

مستقل، نفس عمیقی کشید و شروع کرد به جست و جوی اطراف تا وضعیت خود را در گروهی که درون آن بود، ارزیابی کند. اجتناب ناپذیر بود اما او در میان برخی از بدترین افراد عدل ایستاده بود. او چند نفر از دزدان، کلاه برداران و دایم‌الخمرها را شناخت. آن‌جا، هم افرادی بودند که به ندرت کاری انجام می‌دادند و هم کسانی که هر کاری می‌کردند تا سودی به دست آورند. ترسش بالا گرفت؛ همچون وحشتی که او را در بر گرفته باشد، ناگهان چشم‌اش به محبوب افتاد. او (مستقل) چشمان‌اش را

بست و احساس آرامش کرد. فوراً محبوب را به یاد آورد که یکی از پُرچانه ترین و مشتاق ترین پیروان جلین در کلاس بود. حتا شنیده بود که محبوب در مدرسه کار کرده است. اگر دختر همراه او در این تالار بود، می توانست نشانه ی خوبی برایش باشد.

در حالی که اطراف را نگاه می کرد، تصادفاً فریب خورده را دید. یک نشانه ی خوب دیگر! اگرچه از محبوب بی خبر بود، اما فریب خورده را به عنوان یک ایمان دار قوی می شناخت. آن ها بحث های زیادی درباره ی جلین داشتند. حالت مستقل با درآغوش کشیدن دوست قدیمی اش به کلی عوض شد. فریب خورده رفتاری محکم و مثبت داشت. آن ها غرق گفت و گو بودند و تمام ترس هایشان فروکش می کرد. رحمت جلین، بی کران تر از تصورشان بود. به نظر می رسید که فردی همچون مستقل که هرگز تصورش را هم نمی کرد، این چنین رایگان بخشیده شده باشد. آیا چنین چیز غیرممکنی حقیقت داشت؟ آیا نظرات معلم بزرگ، زندگی دوگانه، کمی از آن ها فاصله نداشت؟ او اکنون مطمئن بود که همه چیز خوب پیش می رود. اما او هنوز اندکی با غیبت نیکوکار و خودخواه مشکل داشت. موضوع دیگری که باعث می شد هنوز احساس خوبی نداشته باشد، گروهی بودند که در گوشه ی اتاق اشک می ریختند. شاید آن ها فقط غرق در اندیشه ی نیکویی جلین بودند.

تالار دیگر نیز با چنین احساساتی پر بود. دوستانی که پس از فارغ التحصیلی از یکدیگر بی خبر بودند، از دیدار دوباره ی یکدیگر هیجان زده بودند. در این جا شور و هیجانی جریان داشت که به تدریج در تمام گفت و گوها غالب می شد: آن ها به زودی جلین را می دیدند!

نوبت آن ها برای ورود به مقصود نهایی و حقیقی و سرنوشت وعده داده شده ی انسان فرا رسیده بود. آن ها از شگفتی های شهر شایعاتی شنیده بودند و همیشه فکر می کردند جایی بهتر از عندل هست. اما نخستین اثری که شهر بر آن ها داشت، فراتر از درکشان بود. آیا ممکن بود بتوانند باقی عمرشان را در چنین مکان باشکوهی به سر برند؟ نظافت کف زمین ها در چنین شهری هم برایشان مایه ی غرور و افتخار بود. همه ی کسانی که در این اتاق بودند، می دانستند که از جلین پیروی کرده اند، اما هنوز نمی دانستند در برابر داوری منصفانه ی جلین چگونه خواهند بود. با گذشت زمان حالتی رسمی و جدی بر اتاق مستولی می شد. آیا آن ها

امین و وفادار بوده اند؟ زمان به زودی جواب آن ها را می داد. بله، در میان این خدمت گزاران فروتنی که منتظر شاه شان بودند، به تدریج هیجان با اندکی ترس درهم آمیخته می شد.

## فراخوانی

نخستین داوری در انتظار «تالار زندگی» بود. اما در ادامه به این ماجرا بازمی گردیم. در این قسمت به آن چه که در تالار داوری می گذشت، می پردازیم:

ظهر بود، ساکنان تالار داوری، اعتماد و آرامش خود را بازیافته بودند و احساس می کردند همه چیز خوب پیش خواهد رفت. هر چیزی را که گیج کننده یا نامانوس به نظر می رسید، به روش های راز آمیز و فیض و رحمت جلیق نسبت می دادند. این استدلال به آن ها آرامش می داد.

مستقل، نخستین نفر از گروه هزار و پانصد نفری عندلی ها بود که فراخوانده شد. چهار گارد سلطنتی او را تا تالار داوری همراهی کردند. مستقل برای سبک تر کردن فضای خشک و رسمی آن جا سعی کرد لبخند بزند و هنگام ترک اتاق، در حالی که با نگاهی چشم در چشم شده بود، به او چشمکی زد. اما از این که عمل اش بی پاسخ ماند، تعجب کرد. هنگامی که صدای بسته شدن در تالار را پشت سر خود شنید، بار دیگر پرسش هایش بازگشتند. قلبش مانند طبل در قفسه ی سینه می تپید. این صدا آن قدر بلند بود که فکر کرد نگهبان ها نیز آن را می شنوند، اما اگر هم این چنین بود، آن ها هیچ واکنشی نداشتند. آرزو می کرد فریب خورده همراه اش بود. قرار بود به زودی در برابر قاضی بایستد و ترجیح می داد تنها نباشد. او داشت به سرعت اعتماد به نفس اش را از دست می داد. یکی از نگهبان ها پیش از ورود به تالار بزرگ، او را نسبت به تشریفات و آداب و رسوم، آگاه کرد. مستقل سرش را تکان می داد، اما می ترسید حرف های نگهبان را از یاد ببرد. صدای ضربان قلبش اکنون به گوش اش هجوم آورده بود و او می ترسید نتواند درست بشنود. نگهبان سرش را به نشانه ی تایید آگاهی مستقل نسبت به آیین دادرسی تکان داد و درب سالن بزرگ کاملاً باز شد. هنگامی که او قدم به درون آن تالار عظیم گذاشت، بدنش شروع به لرزیدن کرد و عرق سرد بر پیشانی اش نشست. او کاملاً گیج شده بود چراکه آن چه می دید، در تخیل اش هم نمی گنجید.

## فصل سوم

# پادشاهی افابل - روز داوری (بخش نخست)

عیسا همه ی این مطالب را با مَثَل ها برای جماعت بیان کرد و بدون مَثَل به آن ها هیچ نگفت. این واقع شد تا کلام نبی به انجام رسد که گفته بود: دهان خود را به مَثَل ها خواهم گشود و آن چه را که از آغاز جهان مخفی مانده است، بیان خواهم کرد.

مقا ۱۳: ۳۴-۳۵

سرسرای بزرگ، دیدنی تر از هر آن چه بود که مستقل می توانست تصور رویارویی با آن را داشته باشد. اگر به او فرصت می دادند تا آن چه را که دیده بود، برای هزار و پانصد نفری که هنوز منتظر بودند، شرح دهد، قادر نبود کلامی برای توصیف عظمت آن مکان بیابد. ساختار معماری سرسرا، به شکلی بود که او در عندل آن ها را غیرمتداول می دانست. تالار کنفرانس با جمعیتی نزدیک به صد هزار نفر پر شده بود. او هرگز در یک زمان، چنین جمعیتی را یک جا ندیده بود. وقتی نزدیک تر شد، نگاهی کوتاه به شهروندان افابل انداخت. نخست دریافت که آن ها باشکوه و شاهوارند؛ با صورت هایی درخشان! در مرحله ی بعد او از زیبایی خیره کننده شان متحیر شد؛ گویی آن ها از جهانی دیگر بودند. این تغییر شکل به این علت بود

که آنان اجازه داشتند از میوه ی درخت زندگی بخورند. او شگفت زده بود، آیا ممکن بود اینان پیش تر عدلی بوده باشند؟! ناگهان دختری را دید که می شناخت. نام او «نیکی»<sup>[1]</sup> بود. دختر چند سالی از او بزرگ تر بود. به یاد می آورد که دختر را همواره به خاطر ظاهر بدش مسخره می کردند. اکنون دختری باشکوه و زیبا بود. طرح صورتش همان بود و موجب شناختن او می شد اما اکنون او زیباتر از تمام کسانی بود که در عدل می شناخت. در واقع هر کسی را که می دید، حتا آن ها که در برابر دیگران کم ترین زیبایی را داشتند، جذاب تر از تمام کسانی بودند که او تا به حال شناخته بود. پس از بیرون آمدن از این شوک درونی، متوجه شد که همه ی حاضران به مکانی روبه روی او خیره شده اند. آن چه می دید، شبیه هیچ چیزی که تا به حال دیده بود، نبود. این یک تخت پادشاهی بود. اما این توصیفی عادلانه برای بیان این تخت پرشکوه پادشاهی نبود. چشم اش به کسی افتاد که روی تخت نشسته بود. در یک لحظه دریافت که او سرچشمه ی تمام عظمت شهر است. همه چیز از او ناشی می شد. مستقل، با خود اندیشید او می بایست جلین باشد. ناگهان عمیقا به آن چه روزی مصرانه نفی اش می کرد، ایمان آورد. سیمای جلین، جذاب و زیبا اما دست کم در آن لحظه، عبوس و جدی بود. البته شاید واژه ی ترساننده برای توصیف او دقیق تر باشد. تمام ظاهر او فرد را مفتون می ساخت. اما مستقل با هر گامی که به سمت تخت او برمی داشت، ترس و وحشت، بیش تر وجودش را در برمی گرفت. هر اطمینانی که تا این لحظه داشت، به کلی از بین رفته بود. در حضور او چه باید می کرد؟

مستقل سعی کرد با تکرار این حرف که به سوی رهبری پر از رحمت می رود، آرامش خود را حفظ کند. او دچار تضاد شده بود، چراکه شک داشت داوری دلخواه و مناسبی داشته باشد. درحالی که به سمت جلین می رفت، در نیمه ی راه به او دستور داده شد تا روی یک سکوی باریک بایستد. تخت جلین، یک سر و گردن بالاتر از او قرار داشت. جلین که بسیار مصمم بود، جماعت را خطاب کرده و گفت:

«و فرزندان او را به هلاکت خواهم رساند. آن گاه همه ی کلیساها خواهند دانست که من کاوشگر دل ها و افکارم و به هر یک از شما بر حسب اعمال اش پاداش خواهم داد.» (مکاشفه ۲: ۲۳)

مستقل همراه دیگران به سخنان او گوش می داد که ناگهان جلین مستقیم به چشمان اش نگاه کرد و گفت: «حساب ات را بازپس بده!»<sup>[۲]</sup> پیش از آن که مستقل بتواند حرفی بزند، یک صفحه ی عظیم بالای تخت شروع به پخش زندگی او در عدل از آغاز و نخستین روز مدرسه تا دیروز نمود. هر کردار، گفتار و انگیزه ای نشان داده می شد و همه چیز را برای جماعت شاهدان آشکار می ساخت. او با این مکاشفه به وحشت افتاد، اکنون در دستان جلین قرار داشت: «هیچ چیز در تمام آفرینش از نظر او پنهان نیست، بلکه همه چیز در برابر چشمان او که حساب ما با اوست، عریان و آشکار است.»<sup>[۳]</sup>

وقتی مستقل حماقت، ضعف و راه های خودخواهانه اش را دید، عضلات اش شُل شد. مواجه شدن با همه ی این چیزها در برابر چنین جماعت بزرگی، غیرقابل پیش بینی، شرم آور و تکان دهنده بود. آن چیز که در عدل کوچک و ناچیز و حتا بی ضرر به نظر می رسید، اکنون در برابر دیدگان این داور باشکوه و شهروندان پادشاهی افاصل، هولناک و شوم می نمود. او از کردارش به وحشت افتاد بود. چه قدر می توانست گمراه، بی عاطفه و احمق باشد؟! او به دنبال بارقه ای از امید بود. حس می کرد نسبت به کارهای بدش، کارهای خوب بیش تری انجام داده است.

هنگامی که مرور زندگی او به پایان رسید، احساس رهایی کرد، اگرچه هنوز در انتظار سرزنشی وحشتناک و انواع تنبیه ها بود. او خوشحال می شد اگر کم ترین فرد این جمعیت به حساب می آمد. او حس می کرد که جلین شخصا کارهای خوب او را که سنگین تر و بیش تر از بدی ها بود، دیده است. جلین از منشی جلسه پرسید: «آیا نام جلین در دفتر حیات وجود دارد؟»

منشی بی درنگ پاسخ داد: «خیر، سرورم!» سپس جلین گفت: «مستقل، تو گناهکاری که طبیعتی پلید را برگزیدی و بنابراین به سرزمین رها شده ی لون، برده خواهی شد تا باقی زندگی ات را در تاریکی، ناامیدی و تنهایی به سربری!» مستقل، ناباورانه فریاد زد: «سرورم، چرا؟!» جلین پاسخ داد: «تو به من ایمان نداشتی، آموزگاران ات به تو آموخته

۲ (لوقا ۱۶: ۲)

۳ (عبرانیان ۴: ۱۳)



بودند اگر ایمان نداشته باشی من هستم، در گناه خواهی مرد.<sup>[۴]</sup> هم چنین به تو آموخته بودند: «در هیچ کس دیگری نجات نیست، زیرا زیر آسمان نام دیگری به آدمیان داده نشد تا به وسیله ی آن نجات یابند.»<sup>[۵]</sup>

مستقل ادامه داد: «اما سرورم، جلین! پس اعمال نیک من چه می شوند؟ آیا از کارهای بدم سنگین تر نبودند؟»

جلین پاسخ داد: «مهم نیست چه قدر کم یا زیاد قوانین را شکستی، زیرا اگر کسی تمام قوانین خداوند را نگاه دارد، اما در یک مورد بلغزد، مجرم به شکستن تمام قوانین است.»<sup>[۶]</sup>

مستقل که جسارت یافته بود، جواب داد: «پس چگونه کسی نجات پیدا خواهد کرد؟»

جلین فوراً به سوال مستقل پاسخ نداد، بلکه ترجیح داد به یکی از شهروندان زن افابل نظری اجمالی بیاندازد؛ کسی که به نظر می رسید یکی از زیردستان جلین باشد. چرا که روی تختی مشابه جلین اما کوچک تر از آن نشسته بود. زن گفت: «آیا معلمان ات به تو نگفته بودند هنگامی که ایمان بیاوری، جلین، به واسطه ی فیض اش تو را نجات خواهد داد. زیرا به فیض و از راه ایمان نجات یافته آید، و این از خودتان نیست بلکه عطای خداست و نه از اعمال، تا هیچ کس نتواند به خود بیابد.»<sup>[۷]</sup>

جلین صحبت های زن را ادامه داد: «سال ها پیش من بهای قوانینی را که وجود داشت و به وسیله ی شهروندان شکسته می شد، پرداختم. غیرممکن بود کسی در برابر من بی گناه بماند یا بتواند خود را از خیانت اش نسبت به من برهاند. اما چون من همه را دوست داشتم، خودم بها را پرداختم. بنابراین نجات من فیض و هدیه ای است که به دست آوردنی نیست. تو قادر نیستی به قدر کافی خوبی کنی تا شایستگی شهروندی افابل را به دست آوری. این کار تنها از طریق ایمان به من به دست می آید. اما تو آن چه که زندگی ات را نجات می داد، پس زدی!»

مستقل، گیج و حیران لحظاتی سکوت کرد. سپس آگاهانه پاسخ داد: «می بینم.»

حس می کرد به درون دریای ناامیدی کشیده می شود. به قصد چنگ

۴ (یوحنا ۱: ۲۴)

۵ (اعمال ۴: ۱۲)

۶ (یعقوب ۲: ۱۹)

۷ (افسیسیان ۲: ۸-۹)

انداختن در میان تاریکی به چیزی، پرسید: «پس هر آن چه انجام دادم، به خاطر هیچ بود؟!»

جلین پاسخ داد: «مکتوب است که «زانرو که زندگان می دانند که باید بمیرند، اما مردگان هیچ نمی دانند و برایشان دیگر اجرت نیست، چون که ذکر ایشان فراموش می شود. هم محبت و هم نفرت و حسد ایشان، حال نابود شده است و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آن چه زیر آفتاب کرده می شود، نصیبی نخواهد بود.»<sup>[۹]</sup>

و هم چنین آمده: «زیرا بدکاران را آینده ای نخواهد بود و چراغ شریران خاموش خواهد شد.»<sup>[۱۰]</sup>

مستقل از سخنان جلین غافلگیر شده و زبانش بند آمده بود. افسوس تمام کلاس هایی را می خورد که از آن ها گریخته بود. شاید اگر توجه می کرد، حقیقت را می شنید و مرتکب چنین اشتباه مهلکی نمی شد.

در سکوت لحظات بعد، فکر دیگری به سراغش آمد. این چیزی بود که تمام روز باعث آرامی اش شده بود. پس جرات خود را دوباره به دست آورد و گفت: «بله، هر آن چه می گوئید حقیقت دارد. اما جلین، شما یک پادشاه پر از رحمت هستید. اگر چنین است پس چگونه ممکن است مرا بیرون کنید؟!»

جلین پاسخ داد: «من پادشاهی رحیم هستم و درست به همین دلیل است که تو را اخراج می کنم. در طول مدتی که در عندل بودی، طبیعتی را انتخاب کردی که متعلق به مرد تاریکی، داگون بود. اگر اجازه دهم طبیعت غیراخلاقی تو خلوص و پاکی این شهر بزرگ را آلوده سازد، چه طور ممکن است رحیم و مهربان باشم؟! این گونه من، بی گناهی افابل را آسیب پذیر می سازم. طبیعتی که برگزیدی، به زودی آشکار خواهد شد و آن گاه زندگی هزاران فرد بی گناه و پاک را فاسد خواهد کرد. تو راه خودت را برگزیدی. تو همچون کسی که پیروی اش می کنی، یعنی داگون، بهای انتخاب ات را خواهی پرداخت. اگر به تو کم تر از او بدهم، آن گاه رهبری غیرمنصف و ناعادل، که این گونه نیستم!»

سپس جلین حاضران را خطاب کرد و جمله ای قدیمی از پدرش را نقل قول کرد: «آن که کلام را خوار شمارد، زیان خواهد دید، اما آن که حکم را

حرمت نهد، پاداش خواهد یافت.»<sup>[۱۰]</sup>

۱ (جامعه ۹: ۷-۶)

۹ (امثال ۲۴: ۱۰)

۱۰ (امثال ۱۳: ۱۳)

این نقل قول باعث شد فضا، حالتی رسمی تر بیابد. «آن گاه پادشاه خادمان خود را گفت: دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاورید، جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک.»<sup>(۱)</sup>

نالاهای وحشتناک و تقلاهای ناشی از ترس، هنگامی که دست و پایش به وسیله‌ی فرماندهی نگهبانان بسته شده و به سمت درب جانبی تالار برده شد، مستقل را دربرگرفت. حتی کلمه‌ای از هزاران نفر جماعت حاضر، شنیده نمی‌شد. آن‌ها با اندوه، بردن کسی را که بی‌خردانه زندگی‌اش را تلف کرده بود، به سوی مجازات ابدی‌اش نظاره می‌کردند. او به محض خروج از ساختمان، خودش را در اتاق انتظار بزرگ دیگری دید. در آن جا هزاران سلول کوچک وجود داشت که محکومان را تا زمانی که تعداد همه‌ی محکومان تبعیدی کامل شود، در آن نگه می‌داشتند. در سردر ورودی این جمله را حک کرده بودند:

«خوشا به حال آنان که ریای خود را می‌شویند تا حق دسترسی به درخت حیات را پیدا کنند و بتوانند به دروازه‌های شهر داخل شوند.»  
(مکاشفه ۲۲: ۱۴-۱۵)

مستقل خیره به آن کلمات نگاه می‌کرد. خشمی شدید وجودش را فراگرفته بود. او اکنون به طور کامل تحت نفوذ طبیعت شریرانه‌اش قرار گرفته بود. تمام ویژگی‌های مثبتی که پیش‌تر در شخصیت او وجود داشت، اکنون به طور کامل به وسیله‌ی سیرت و شخصیت غیراخلاقی‌ای که برگزیده بود، از بین رفته بود. رفتارش به سرعت بدتر و بدتر گردید تا کم‌کم همچون سگی دیوانه شد. بدون نفوذ شاه، او زیر نفوذ فکر فاسدش قرار گرفته بود.

### فریب خورده در حضور جلین

چند ساعتی سپری شد. بسیاری به تالار داوری فراخوانده شده بودند، اما هنوز بسیاری که در میان آن‌ها محبوب، فریب‌خورده و زندگی‌دوگانه دیده می‌شدند، منتظر بودند. فریب‌خورده هنوز خوش‌بین بود و رفتارش به دیگران امید می‌بخشید.

در باز شد و بار دیگر چهار نگهبان ظاهر شدند. این بار نوبت فریب

خورده بود. دچار فشار عصبی شد و شروع کرد به لرزیدن. زمان او رسیده بود. از آن جا که در رفتار بسیار باهوش بود، برای پنهان کردن حالت عصبی اش، به کسانی که هنوز باقی مانده بودند، گفت:

«خب بچه ها، اَجَلَم سر رسید!»

پس از آگاه شدن از دستورالعمل، درهای ورود به تالار داوری گشوده شد و فریب خورده به درون راهروی اصلی هدایت شد. او زیبایی و اندازه ی تالار و چهره ی شهروندان را همزمان نگاه می کرد. او احساسی همانند مستقل داشت. درحالی که داخل راهرو گام برمی داشت، چند نفری را که در مدرسه ی عندل یکی - دو سال پیش از او فارغ التحصیل شده بودند، بازشناخت. از آن جایی که فریب خورده، کم تر جلسه ای را در مدرسه غایب می شد، نسبت به مستقل افراد بیش تری را می شناخت. یکی از آن ها فردی بود به نام «ظالم»<sup>[۱۲]</sup> که توجه زیادی به درس و کلاس ها نشان نمی داد. او در جامعه به عنوان فردی بدنام و شرور شناخته می شد. از تعجب خشک اش زد: او این جا چه می کند؟!

رییس نگهبان ها به فریب خورده توصیه کرد که صحبت کردن با آن مرد برایش خوب است. فریب کار به سمت او رفت و پرسید: «آیا تو ظالمی؟» مرد پاسخ داد: «زمانی به عنوان ظالم شناخته می شدم اما شاه جلین نام مرا در تخت داوری به «صلح یافته»<sup>[۱۳]</sup> تغییر داد.»

فریب کار با پرخاش گفت: «چه طور ممکن است در دنیا کسی مانند تو به این جا برسد؟ بیش تر افراد جامعه تو را فردی رذل و شرور می دانستند. تو هرگز به مدرسه نرفتی و بیش تر از تمام کسانی که می شناسم، مخالف جلین بودی!»

صلح یافته پاسخ داد: «بله، حقیقت دارد، اما از آن چه بودم و می کردم، متنفر بودم. از آن جایی که هرگز مدرسه نرفته بودم، کلام دگرگونی بخش جلین را نشنیده بودم. اما یک هفته پیش از روز داوری، برای خوردن غذا به رستوران نیکوکار رفتم. او می دانست که زندگی ام متلاشی شده و به نوعی از دردهایم باخبر بود. او حاضر شد به یک شرط به من غذای مجانی بدهد؛ این که بمانم و با هم حرف بزنیم. سپس دو ساعت درباره ی جلین با من حرف زد، از نیکویی او، نجات اش و مکانی که افا بل نامیده می شد.»

Reconciled ۱۲

۱۳ (تیتوس ۱: ۱۶) در این آیه واژه ی «خدا» به «جلین» تغییر یافته است.

صلح یافته ادامه داد: «او گفت که برای سپردن زندگی ام به این رهبر بزرگ هنوز دیر نشده است. من هنوز می توانستم بدون شرط بخشیده شوم و به عنوان شهروند پادشاهی جلین پذیرفته شوم. محبت جلین مرا در بر گرفته بود و باقی زندگی ام، به خداوندی او متعهد شده بودم. اگرچه تنها یک هفته فرصت خدمت به او را در عندل یافتم، اما آن چه کردم، با تمام قلبم بود. برای طلب بخشش، به سراغ کسانی رفتم که چیزی از آن ها دزدیده یا مورد آزار قرارشان داده بودم. بیش تر از آن چه گرفته بودم، برگرداندم.»

فریب خورده لال شده بود. او به نگیهان نگاه کرد که سرش را به نشانه ی تایید حرف های مرد تکان می داد. صلح یافته، به جای خود بازگشت و فریب خورده، به سوی تخت پیش رفت. در حالی که گام برمی داشت - هرچند تاثیری به حالش نداشت - اما آن چه را که شنیده بود، سبک - سنگین کرد. به او درباره ی محبت و رحمت جلین گفته بودند، اما اکنون آن را به شکلی می دید که باعث سردرگمی اش می شد. این مرد یکی از بدترین افرادی بود که می شناخت و اکنون همانند بقیه جزو خاندان سلطنتی بود. فریب خورده، بیش تر از همیشه متقاعد شده بود که مورد لطف جلین قرار خواهد گرفت، چراکه او همواره ایمان داری قوی نسبت به جلین بود.

به محض این که فریب خورده در برابر تخت قرار گرفت، به او نیز همان فرمانی را دادند که به مستقل داده شده بود: «حساب خود را باز پس ده!»

درست همانند مستقل، بر روی یک صفحه ی بزرگ شهادت زندگی اش از روز آغاز مدرسه تا روز واپسین نشان داده شد. دیدن حضور پیوسته و مداومش در مدرسه و پرحرفی اش در حمایت از جلین در حضور جمع، موجب آسودگی خاطرش شد. اما خیلی زود به وحشت افتاد. روش زندگی اش او را متهم می کرد. او روش هایش را توجیه کرده بود اما اکنون که آن ها توسط این داوری جادویی و در حضور این شاهدان پاک و خالص آشکار می شدند، دستپاچه و شرمسار بود. وقتی که روابط جنسی بی قیدش در حضور این جمع سلطنتی نشان داده شد، دلش می خواست زمین دهان باز می کرد و او را فرو می برد.

نه تنها اعمال او آشکار می شد، بلکه به همان نسبت انگیزه ها و نیت های او نیز روی پرده می آمد. جلین چگونه از این چیزها باخبر بود؟! چگونه ممکن بود فریب خورده را برای مسایلی که از چشم دیگران پوشیده و پنهان بود، داوری کنند؟! تمام افراد آن جا طمع و حرص او را در کسب سود

از معاملات تجاری، فروش خانه هایش، بسازو بفروشی ها و در معاملات زمین اش دیدند. آن ها تهمت ها و شایعاتی را که برای به دست آوردن خواسته هایش بر حسب عادت به کار می برد، نیز دیدند. به نظر می رسید هر آن چه که او انجام داده، انگیزه اش زیاده خواهی بوده است. او به دنبال منفعت خود بود و همه چیز را برای خودش می خواست. هیچ مجادله و استدلالی در برابر حقایق وجود نداشت. اما خودش را با این فکر که هیچ کدام از این مسائل مهم نیستند، آرام می کرد، از این جهت که او به جلین ایمان داشت و وفاداری اش را به او اعلام می کرد.

به محض این که بررسی زندگی او به پایان رسید، جلین به سمت منشی جلسه برگشت و پرسید:

«آیا نام فریب خورده در دفتر حیات ثبت شده است؟»

منشی پاسخ داد: «خیر، سرورم!»

جلین اعلام کرد: «فریب خورده، تو متهمی که مرا انکار کرده ای و بنابراین به سرزمین رهاشده ی لون برده خواهی شد تا باقی زندگی ات را در تاریکی، ناامیدی و تنهایی به سربری!»

فریب خورده با این شوک زیاد، فلج شده بود. ذهن اش به سرعت کار می کرد: «نه این اشتباه است. ممکن نیست چنین اتفاقی بیفتد! من به جلین ایمان دارم، منظورش از این که مرا انکار کرده ای، چیست؟!»

او گفت: «چه طور من شما را انکار کرده ام؟»

جلین پاسخ داد: «آیا هنگامی که آموزگاران تو را تعلیم می دادند، به آن ها گوش نمی دادی؟ مگر نخوانده ای که: «مدعی شناخت جلین اند اما با کردارشان او را انکار می کنند؟!»<sup>[۱۴]</sup>

فریب خورده بار دیگر در جواب گفت: «اما ای پادشاه بزرگ، من در مدرسه ی شما حاضر شدم. مراقب بودم تا در هیچ کلاسی غایب نباشم و در بسیاری از فعالیت ها شرکت کردم. حتا شما را سرورم، خطاب نمودم!» جواب فوراً گفت: «چگونه است که مرا سرورم، سرورم، می خوانی اما به آن چه می گویم، عمل نمی کنی؟!»<sup>[۱۵]</sup> آیا کلام را نشنیده ای که: «نه هر که مرا سرورم، سرورم، خطاب کند به افاصل راه یابد، بلکه تنها آن که اراده و خواسته ی پدر مرا به جا آورد. در روز داوری بسیاری خواهند گفت:

۱۴ (لوقا ۶: ۴۶)

۱۵ (متا ۷: ۲۱-۲۲) برداشت آزاد

«سرور ما، سرور ما، ما درباره ی تو با بسیاری سخن گفتیم و نامت را به کار بردیم ... اما من پاسخ خواهم داد: «هرگز شما را نشناخته ام. از من دور شوید ای بدکاران!»<sup>[۱۶]</sup>

فریب کار از کوره در رفت: «اما من ایمان داشتم، به تو باور داشتم. بنا بر کلامت من باید نجات یابم!»

جلین، بردبار اما محکم و مصمم بود. او به شهروندان در میان جمع نگاهی کرد، به یک معلم سابق که اکنون روی یک تخت کوچک تر نشسته بود، گفت: «برای فریب خورده آن چه را در کلاس ها تعلیم می دادی، بخوان!»

آن مرد شروع به خواندن از نوشته های مقدس کرد: «برادران و خواهران من، چه سود اگر کسی ادعا کند ایمان دارد اما عمل نداشته باشد؟ آیا چنین ایمانی می تواند او را نجات بخشد؟ تنها ایمان داشتن کافی نیست. پس ایمان به تنهایی و بدون عمل، مرده است و کاربردی ندارد. کسی خواهد گفت: تو ایمان داری و من اعمال دارم! ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود. تو ایمان داری که جلین یکی است. نیکو می کنی! حتا دیوها نیز این گونه ایمان دارند و از ترس به خود می لرزند. ای نادان! می خواهی بدانی چرا ایمان بدون عمل بی ثمر است؟»<sup>[۱۷]</sup>

جلین در تصریح آن نوشته گفت: «تو می گویی ایمان داری، اما ایمانت ایمان نیست، مگر آن که با اعمالت که ناشی از اطاعت و فرمان برداری است، همراه شده باشد؟! کافی نیست بگویی ایمان داری، چراکه حتا دیوها نیز ایمان دارند، اما نجات نمی یابند. کسی ایمان واقعی دارد که زندگی اش نشان دهد تغییر کرده و دیگر میوه ی شرارت به بار نیاورد. تو پیوسته میوه ی شرارت داگون را به بار نشانیدی. که همین مدرک و گواهی است بر این که تو به راستی با تمام قلبت به من ایمان نداشتی!»

فریب خورده که لحظات سختی را در درک همه ی آن چه به او گفته شده بود، سپری می کرد، در پاسخ گفت: «اما درباره ی این مرد شرور ظالم چه می گوئید؟ من از او بهتر بودم. چگونه اجازه می دهید او در شهر بماند و مرا اخراج می کنید؟ این عادلانه نیست!»

جلین پاسخ داد: «تو می گویی طریق خداوند عادلانه نیست! پس گوش کن... آیا من ناعادلیم و شما نیستید؟! اگر مردی شرور از شرارتی که کرده

۱۶ (یعقوب ۲: ۱۴، ۱۷-۲۰) بخش هایی به آیه اضافه شده است.  
۱۷ (حزقیال ۱۸: ۲۵، ۲۷-۲۸)

برگردد و انصاف و عدالت را به جا آورد، جان خود را زنده نگاه خواهد داشت. چون که تعقل نموده، از تمام تقصیرهایی که کرده بود، بازگشت کرد، البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد!»<sup>[۱۸]</sup>

فریب خورده که برافروخته و خشمگین بود، گفت: «اما من کلام تو را خواندم و درباره ی تو به دیگران شهادت دادم. حتا داوطلب شدم و در مدرسه ی تو جانشین معلم بودم!»

این بار جلین با خشم پاسخ داد: «تو را چه کار است که فرایض مرا بیان می کنی و عهد مرا به زبان خود بیاوری؟ چون که تو از تادیب نفرت داشته ای و کلام مرا پشت سر خود انداخته ای. چون دزد را دیدی، او را پسند کردی و نصیب تو با زناکاران است. دهان خود را به شرارت گشوده ای و زبان ات حيله را اختراع می کند. نشسته ای تا به ضد برادر خود سخن رانی و درباره ی پسر مادر خویش غیبت گویی. این را کردی و من سکوت نمودم. پس گمان بردی که من مثل تو هستم، لیکن تو را توبیخ خواهم کرد و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد.»<sup>[۱۹]</sup>

فریب خورده ساکت بود. فکرش دنبال چیزی می گشت، اما سخنی برای دفاع از خود نداشت.

پس از سپری شدن چند لحظه، پادشاه خادمان خود را گفت: «دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاندازید، جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود.»<sup>[۲۰]</sup>

هنگامی که فرمانده ی نگهبان ها نزدیک شد، فریب خورده شروع به بی حرمتی و ناسزاگویی به پادشاه و نگهبانان و شهروندان افاصل نمود. او خشمگین و برافروخته، به شدت دست و پا می زد. هر آن چه نیکویی در وجودش بود، با آشکار شدن طبیعت واقعی اش فرو ریخت.

او را با دست و پای بسته، در حالی که تمام راه نفرین می کرد و ناسزا می گفت، به بیرون تالار بردند. او را نیز هم چون مستقل، در قفسی انداختند تا داوری به اتمام برسد.

به محض آن که فریب خورده از تالار بیرون رفت، جلین جماعت شاهدان را خطاب کرده، گفت: «گروهی می باشند که در نظر خود پاک اند، اما از

۱۸ (مزمور ۵۰: ۱۶-۲۱)

۱۹ (متا ۲۲: ۱۲)

۲۰ (امثال ۱۳: ۱۲)



نجاست خود غسل نیافته اند.»<sup>[۲۱]</sup>

## محجوب در حضور جلین

کم تر از صد نفر در سالن داوری باقی مانده بودند. «محجوب و زندگی دوگانه» در این جمع بودند. محجوب به خاطر باقی ماندن تلخی و خشم اش نسبت به او، تا جایی که می توانست از او دور ایستاده بود. زندگی دوگانه هم تا جایی که می توانست از برخورد با محجوب دوری می کرد. چهار گارد سلطنتی داخل شدند و محجوب را احضار کردند. او در مورد جایی که می رفت، عصبی بود اما خوشحال بود که زندگی دوگانه را نمی دید. او نیز مانند نفرات پیشین به تالار وارد شده، سپس به او ضوابط و آداب و رسوم داوری را تفهیم کردند و در نهایت به داخل هدایت شد. درحالی که از کنار شهروندان افابل عبور می کرد، بسیاری از آن ها را که پیش از او از عندل رفته بودند، بازشناخت. بیش تر آن ها در دوران مدرسه به اندازه و شدت او درباره ی ایمان شان حرف نزده بودند. محجوب از دیدن تعدادی از حضار که فکر می کرد به یقین در جمع افابل نخواهند بود، متعجب شد. او به تخت داوری نزدیک شد و دید که تعدادی تخت کوچک نیز دورتادور تخت اصلی قرار دارند. تعدادی از معلمان و کسانی را که انتظار داشت به عنوان رهبران در پادشاهی ببیند، بازشناخت. با این وجود دیدن بسیاری از آن ها باعث تعجب اش شد. آن ها شهروندان ناشناسی بین عندلی ها بودند. در میان این افراد برخی جزو ثروتمندان شهر بودند. او با خود اندیشید: «چه طور ممکن است ثروتمندان در چنین جایگاه پرافتخاری قرار بگیرند؟»

پیش از آن که فکرش پاسخی داده باشد، صدای جلین را شنید: «حساب خود را بازپس بده!»

صفحه ی بزرگ، زندگی او را نمایش داد. محجوب از دیدن دوران تحصیل اش لذت برد. تمام کارهای داوطلبانه، مطالعه ی فوق برنامه و رهبری کلاس، همگی نشان خوبی او بودند. او نسبت به پشتکار و شهامتش احساس غرور می کرد. اما حالتش با نشان دادن پاسخ اش به دروغ افترازن، عوض شد. آشکار بود که او اجازه نداده رنجش اش برود. آن چه درون قلبش بود، افشا می شد و این زیبا نبود.

سپس ماجرای عاشقانه ی او و زندگی دوگانه شروع شد. او هرگز از رابطه اش با مرد، پشیمان نشده بود. او همواره احساس قربانی بودن می کرد و همواره تقصیر و گناه را به گردن افترازن و زندگی دوگانه می انداخت. این استدلال موجب شده بود هرگز نتواند مسئولیت خود را در این گزینش ها بپذیرد.

در حالی که زندگی اش افشا می شد، خشم، تلخی، قصد و خواست انتقام و کینه جویی اش تشدید می شد. اگرچه او تلاش کرده بود بخشی از آن ها را فرو بنشانند، اما هرگز عمیق و ریشه ای به آن ها نپرداخته بود. آشکار بود که او نه تنها رنجشی عمیق و ابدی نسبت به زندگی دوگانه و افترازن دارد، بلکه در واقع به همان اندازه جلین را نیز برای محنت هایش مقصر می داند. چه طور ممکن بود اجازه دهد مردی هم چون زندگی دوگانه در مدرسه اش آموزش دهد؟ خشم و عدم بخشش اش به صورت بی رحمی و سخت دلی خودنمایی می کرد.

هنگامی که مرور زندگی به پایان رسید، مشخص شد که او در زندگی آزرده خاطر است و نسبت به دیگران مهربان نیست.

او با وجود این آشکارسازی در حضور جمع، اطمینان داشت که سرسپردگی قوی گذشته اش، توجه و مرحمت پادشاه را در پی خواهد داشت. تنها نگرانی اش سرزنش اندکی بود که انتظار داشت، اما هرگز نمی توانست آن چه را که در پیش بود، تجسم کند.

جلین داوری اش را اعلام کرد: «محبوب، تو متهمی که از راستی منحرف شدی و با خیانت و پیمان شکنی مرا انکار کردی، بنابراین به سرزمین رها شده ی لون برده خواهی شد تا باقی زندگی ات را در تاریکی، ناامیدی و تنهایی به سربری!»

محبوب از این بیان به سختی گیج شده بود. تکان و ضربه ای که خورده بود، سخت تر از تمام افراد پیشین بود. این اتفاق ممکن نبود! شاید در خواب بدی بود، نه، کابوس می دید و الان کسی او را از خواب بیدار می کرد. شاید اشتباه فهمیده بود.

با ناباوری پرسید: «جلین، آیا شما گفتید که مرا به سرزمین خوفناک لون ببرند؟!»

پادشاه پاسخ داد: «بله محبوب، درست شنیدی!»

«سرورم جلین، چه طور چنین چیزی ممکن است؟! من به شما ایمان

دارم. این موضوع آشکارا در مرور زندگی ام دیده شد. من با توجه به اعتقاداتم، زندگی خوب و پر از نیکویی داشتم. می دانم که قلبم سخت شد و عشق و محبت درون اش پژمرد، اما این تقصیر من نبود. این گناه افترازن و زندگی دوگانه بود. آن ها باعث شدند سرد و بی روح شوم!»

جلین پاسخ داد: «مگر نشنیده ای «در نتیجه ی افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت»<sup>[۲۲]</sup> تو تا به آخر طاقت نیاوردی!

محبوب گفت: «اما سرورم، جلین! من به دلیل ایمانم به شما فردی پارسا هستم. شاید از شهادتم منحرف شده باشم، اما ایمان داشتم وقتی کسی یک بار نجات می یابد، همیشه نجات یافته خواهد بود و آن را از دست نخواهد داد. حتا برخی از معلمان این موضوع را بارها در مدرسه اظهار کرده بودند. با استناد به حرف آن ها، هیچ کس نمی تواند مرا از دستان شما بیرون بیاورد!»

جلین پاسخ داد: «بله، این حقیقت دارد. کسی قادر نیست تو را از دستان من بیرون بکشد، اما من هرگز نگفتم تو خودت نمی توانی بروی. تنها تو هستی که قدرت این کار را داری. برای این که تو این قسمت از کتاب مقدس را نخوانده ای که می گوید: «زیرا اگر آنان که با شناخت سرور و نجات دهنده ی ما جلین، از فساد دنیا رستند، باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجام شان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که بدیشان سپرده شد، روی برتابند.»<sup>[۲۳]</sup>

از این روست که آن ها اکنون بدتر از گذشته ای هستند که هنوز نجات نیافته بودند. پس چه طور فکر می کنی که غیرممکن است نجات خود را از دست بدهی؟! اگر قرار بود نجات هرگز از دست نرود، پس چگونه آن ها بدتر از گذشته شان به حساب می آیند؟!

جلین ادامه داد: «چرا به سخنان معلمانی که برخلاف گفته های من تعلیم می دادند، گوش دادی؟! من با دقت راه و طریق پارسایی را به شکلی ثبت کرده ام که همگان آن را درک کنند. چرا به خودت اجازه دادی که فریب بخوری؟! اگر به تمام گفته های من ایمان داشتی، باید با تلخی و خشم درون

۲۲ (دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۱)

۲۳ (حزقیال ۱۸: ۲۴-۲۷)

قلبت برخوردار می‌کردی. اما به جای آن، اجازه دادی این تلخی در وجودت رشد کند، آن هم به جهت آرامش کاذبی که به واسطه ی امنیت بلاشرطی که تصور می‌کردی داری و امروز ناچاری در برابر قضاوت بایستی که می‌توانست نباشد!

محبوب لابه کنان گفت: «اما آن همه کارهای خوبی که انجام دادم، چه می‌شود؟!»

جلین پاسخ داد: باز هم؟! مگر تو آن چه را که من آشکارا توسط پیامبران بیان کرده‌ام، نخوانده‌ای؟ «و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده، موافق همه ی رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید، آیا او زنده خواهد ماند؟ خیر، بلکه تمامی عدالت او که کرده است به یاد آورده خواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است، خواهد مرد.»

و تو می‌گویی که این عادلانه نیست؟ پس گوش کنید: «آیا من نا عادل‌م یا شما؟ چون که مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم کند، در آن خواهد مرد. به سبب ظلمی که کرده است، خواهد مرد.»<sup>[۲۴]</sup>

این همان متن مکتوب است! نیکویی و اعمال عادلانه ات فراموش شده و به حساب تو گذاشته خواهد شد.

محبوب که هنوز به دنبال راه حلی بود، گفت: «اما خداوند! تو گفتی اگر من تو را به عنوان نجات دهنده ی خود اعتراف کنم، نامم در دفتر حیات نوشته خواهد شد. پس چه طور ممکن است نامم آن جا نباشد؟! چرا از منشی نمی‌خواهی نام مرا بیابد؟ آیا ممکن نیست پاک شده باشم؟»

شاه جلین صبورانه اما محکم پاسخ داد: آیا آن چه را که پیش از این گفتم، شنیدی؟ گفتم: «هرکه تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت»<sup>[۲۵]</sup>

کسانی که تمام مراحل داوری را تاب می‌آورند، کسانی هستند که غالب آمده‌اند. من به روشنی گفتم: «هرکه غالب آید، همانند اینان، به جامه ی سفید آراسته خواهد شد و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد.»<sup>[۲۶]</sup>

اگر من گفتم نامشان را از دفتر حیات پاک نخواهم کرد، بدان معناست که پاک شدن نام ممکن است. در غیر این صورت می‌گفتم: «اگر مرا به عنوان خداوند اعتراف کنید، نامتان برای همیشه در دفتر حیات باقی خواهد ماند.»

۲۴ (متا ۲۴: ۱۳)

۲۵ (مکاشفه ۳: ۵)

۲۶ (متا ۲۲: ۱۳-۱۴)

محبوب ملتسمانه گفت: «چه طور می توانید مرا به لون بفرستید، مکانی که مردگان را به آن می فرستند؟»  
جلین به سمت یکی از زیردستانش چرخید و گفت: «آن نوشته های قدیمی ای را که برای شهروندان عندل شناخته شده، بخوان!»  
آن مرد قانون به کتاب امثال ۲۱: ۱۶ رجوع کرد و چنین خواند: «هر که از طریق تعقل گمراه شود، در جماعت مردگان ساکن خواهد گشت.»  
محبوب تسلیم سکوت شد. آن گاه پادشاه خادمان خود را گفت: «دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاندازید. جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت شدگان بسیاریند، اما برگزیدگان اندک.»<sup>[۲۷]</sup>

هنگامی که یکی از نگهبانان نزدیک شد، محبوب جلین را نفرین کرد. او گرفتار خشم حاصل از تلخی اش و اسیر در ریسمان طبیعت دوباره سقوط کرده اش شده بود. (یهودا ۱۲ را بخوانید)  
او همچون درختی تازه خزان کرده بود که ریشه هایش مانع سقوط اش بودند، اما هیچ میوه ی راستی و پارسایی بر آن باقی نمانده بود.  
او را دست و پا بسته به سمت درب کناری تالار بردند. او را نیز چون دیگران به درون قفسی انداختند. به محض این که تالار را ترک کرد، منشی جلسه شروع به تعلیم جماعت شاهدان نمود:

«دوستان عزیز، اگر پس از بهره مندی از شناخت حقیقت، عمداً به گناه کردن ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی برای گناهان باقی نمی ماند. آن چه می ماند، انتظار هولناک مجازات و آتشی مهیب است که دشمنان جلین را فرو خواهد بلعید... زیرا او را می شناسیم که فرموده است: «انتقام از آن من است، من هستم که سزا خواهم داد» و نیز «جلین قوم خود را مجازات خواهد کرد» آری افتادن به دست های جلین زنده، چیزی هولناک است.»<sup>[۲۸]</sup>

## داوری زندگی دوگانه

آخرین فردی که به تالار داوری فراخوانده شد، زندگی دوگانه بود. او قوانین جلین را می شناخت و از پیش می دانست داوری اش مطلوب نخواهد

۲۷ (عبرانیان ۱۰: ۲۶-۲۷ و ۳۰-۳۱)

۲۸ (یعقوب ۳: ۱) کلمات «مدرسه» و «جلین» به آیه اضافه شده است.

بود. او به زودی درمی یافت که برای گناهانش چه بهایی را باید بپردازد. وقتی او را به سمت تالار داوری می بردند، به قدری احساس ضعف کرد که با کمک نگهبانان به تخت داوری جلین نزدیک شد. زندگی او مرور شد. او نیز واژه های تاسف باری را شنید که نشان می داد نام او در دفتر حیات یافت نشده است.

جلین با تحکم اعلام کرد: «زندگی دوگانه، تو گناکاری به خیانت، منحرف شدن از راستی و سنگ لغزش شدن؛ و به همین منظور به سرزمین متروکه ی لون برده خواهی شد؛ جایی که عذاب و مجازات در انتظار توست!»  
زندگی دوگانه، با وحشت گوش می داد. سپس گفت: «سرورم، اما من معلم مدرسه ی تو بودم. من زندگیم را وقف تو کردم!»  
جلین پاسخ داد: تو یک معلم بودی، اما آن چه را که تعلیم می دادی، نخواندی! نوشته شده:

«برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلم شدن در مدرسه باشید، زیرا می دانید که بر ما معلمان، داوری جلین سخت تر خواهد شد.»<sup>[۲۹]</sup>  
زندگی دوگانه، در جواب گفت: «من چگونه سنگ لغزش شدم؟»

صدای جلین خشن تر شد: «تو باعث شدی بسیاری از افراد کوچک لغزش بخورند و بیفتند. محبوب یکی از آن افراد است. او به تو اعتماد کرده بود. من اختیار محافظت از او را به تو داده بودم، نه استفاده به نفع خودت را. تو از نفوذت برای فرونشاندن آتش شهوت ات استفاده کردی و او و دیگران را بی حرمت ساختی. خواهی، پیش تر او را زخمی کرده بود و تو - کسی که باید شفایش می دادی- از او استفاده کردی. تو کشتی شکسته ی ایمان او را غرق کردی. او اکنون محکوم به بودن در لون شده است. به یقین هشدار را که داده بودم، به یاد می آوری. گفته بودم: «و هر که سبب شود یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورد، او را بهتر آن می بود که سنگ آسیابی بزرگ به گردنش بیاویزند و به دریا افکنند!»<sup>[۳۰]</sup>

زندگی دوگانه لابه کنان گفت: «اما جلین، می دانم که محکوم به لعنت لون هستم، اما دیگر چرا باید سخت ترین عذاب ها را دریافت کنم؟ چرا نسبت به من چنین سختگیرانه عمل می کنید؟! من نه یک بی ایمان، بلکه خادمتم بودم. من همچون مستقل که هیچ کاری برایت انجام نداد، نبودم. پس چرا؟!»

۲۹ (مرقس ۹: ۴۲)

۳۰ (لوقا ۱۲: ۴۵-۴۸)

جلین هم چنان محکم و مصمم پاسخ داد: «تو نوشته های قدیمی را می دانی و تعلیم می دادی. پس چرا چنین سوالی از من می پرسی؟ پس کلماتی را که شاید به یاد بیاوری، یادآوری می کنم. در نوشته های قدیمی به وضوح آمده: «اما اگر آن غلام با خود بیندیشد که ارباب در آمدن تاخیر کرده، و به آزار خادمان و خادمه ها و خوردن و نوشیدن و میگساری بپردازد، آن گاه اربابش در روزی که انتظار ندارد و در ساعتی که از آن آگاه نیست، خواهد آمد و او را از میان دو پاره کرده، در جایگاه خیانت کاران خواهد افکند. غلامی که خواست اربابش را می داند و با این حال خود را برای انجام آن آماده نمی کند، تازیانه ی بسیار خواهد خورد. اما آن که خواست اربابش را نمی داند و کاری می کند که سزاوار تنبیه است، تازیانه ی کم تری خواهد خورد. هر که به او بیش تر داده شود، از او بیش تر نیز مطالبه خواهد شد؛ و هر که مسئولیت اش بیش تر باشد، پاسخ گویی اش نیز بیش تر خواهد بود.»

جلین ادامه داد: «مستقل از گناهانش آگاهی کمی داشت، اما تو، هم آگاهی داشتی و هم دانش و بصیرت. تنبیه او اگرچه سخت و جدی است، اما تنبیه تو بسیار شدیدتر خواهد بود. برای تو «تاریکی مطلق ابدی را مقرر ساخته ام.»<sup>[۳۱]</sup>

سپس جلین به فرمانده ی نگهبانان دستور داد: «دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاندازید. جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک.»<sup>[۳۲]</sup>

هنگامی که رییس نگهبانان نزدیک شد، زندگی دوگانه به جلین، نگهبانان و شهروندان افابل شروع به ناسزاگویی و بی حرمتی کرد. او خشن و وحشی بود و حتا سعی کرد خود را رها کند تا به جلین حمله ور شود. سرشت واقعی او به طور کامل آشکار شده بود. همه ی خوبی هایش در اثر دورویی و ریاکاری اش محو شده بودند.

دست و پایش را بستند و به سمت در جانبی تالار، به سوی مسیر لعنت و مصیبت بی پایان بردند. او به هزار و پانصد نفری پیوست که قرار بود بی درنگ به سرزمین لون انتقال داده شوند. به محض آن که زندگی دوگانه از تالار بیرون برده شد، رییس جلسه دفتر را بست و بانگ زنان گفت: «تو

۳۱ نگاه کنید به: (یهودا ۱۲)

۳۲ (متا ۲۲: ۱۳-۱۴)

عادلی در حکم‌ها که کردی ... زیرا که آنان سزایشان همین است! و شنیدم از مذبح صدایی آمد که: «آری، حق است و عدل، کیفری که تو می دهی.»<sup>[۳۳]</sup>

### سرزمین متروکه ی لون

هزار و پانصد محکوم و زندانی عدلی، طی سفری دو هفته ای با همراهی نگهبانان سلطنتی، به سرزمین پژمرده ی لون رسیدند. آن‌ها در این سفر به صحرای آتشی‌نی رسیدند که دمایی که از زمین تفته اش برمی خاست، غیرقابل تحمل بود. ناگهان در میان ناکجاآباد - جایی که دما به غیرقابل تحمل ترین حد خود رسیده بود- در دوردست، ساختمان بزرگ و هراس آوری پدیدار شد. هنگامی که نزدیک شدند، توانستند علامت را بخوانند: «سرزمین متروکه ی لون!»

وقتی نزدیک تر شدند، دریافتند که در آن ساختمان عظیم، به جز در بزرگ ورودی هیچ پنجره و روزنی وجود ندارد. با عبور از در، هر یک صدای هزاران ناله و فریاد را از درون شنیدند. آن‌ها توانستند برای لحظاتی هم که شده خواسته های خود را به رییس نگهبانان که از سمت زندانیان نزدیک ورودی می آمد، مطرح کنند: «آیا به قدر کافی طول نکشیده؟ ممکن است برای ما طلب بخشش کنید، تنبیه ما فراتر از حد تحمل است!»

مستقل از نگهبانی پرسید: «چه مدت است این زندانیان در این مکان اند؟»  
نگهبان پاسخ داد: «از یک سال تا صد و بیست و نه سال!»

فریب خورده به هراس افتاد. به نوعی امیدوار بود که همه ی آن چه طی این دو هفته ی گذشته رخ داده بود، تنها کابوسی هراسناک یا راهی برای ترساندن اش باشد. او از همان نگهبان پرسید: «آیا این حقیقتا همان جایی است که قرار است باقی زندگیم را در آن سپری کنم؟!»

نگهبان جواب داد: «بله، این دقیقا همان مکانی است که قبلا در عدل به شما اخطار داده شده بود!»

آن‌هایی که سخت ترین مجازات برایشان تعیین شده بود، به طبقه ی بالایی این ساختمان فلزی برده شدند؛ جایی که دما به بالاترین حد خود می رسید. کسانی که حقیقت را نمی دانستند اما محکوم به تبعید بودند، در بخش زیرین این ساختمان عظیم فلزی، اسکان یافتند. با این وجود، حتا این بخش برای یک روز هم قابل تحمل نبود چه برسد به یک صد سال!

۳۳ نگاه کنید به: (مکاشفه ۱۶: ۵-۷)



رنج و درد اقامتگاه زندگی دوگانه، غیرقابل تصور بود. او را به سیاهچالی در زیر زمین کنار صخره های گوگرد آتشین بردند. بوی آن جا به خودی خود غیرقابل تحمل بود و به دلیل نبودن هیچ دریچه ای دمای آن نقطه از همه ی قسمت های دیگر شدیدتر بود. این مکان در ساختمان نبود بلکه در ژرفنای زمین جای داشت. بدون شک آن جا بزرگ ترین مکان درد و رنج بود. در این رنج کشیدن، تنهای تنها بود. آن ناحیه به قدری وسیع بود که در آن محکومان را از هم جدا نگه می داشتند. آن ها جز صدای خود، صدای دیگری را نمی شنیدند.

به محض آن که محکومان زندانی شدند، رییس نگهبانان، آن ها را به سمت ورودی برد. وقتی در آهنی سنگین پشت سرشان بسته شد، دیگر هیچ نوری در محدوده ی آن ساختمان یافت نشد. این جان های بیچاره می بایست نزدیک به صدویست و پنج سال در این تاریکی بیرون و تنهایی به سر برند. تنها سالی یک بار با ورود زندانیان جدید، امیدوار بودند نوری داشته باشند. اما نه همه، تنها کسانی می توانستند نور را ببینند که نزدیک در بزرگ سالن بودند. دیگران همچون زندگی دوگانه، هرگز نمی توانستند نور روز را ببینند. تنبیه زندگی دوگانه، سیاهی و تاریکی مطلق بود.

## تاملات

این چهار نفر، باقی زندگی شان را به خاطر انتخاب شان و گوش ندادن به حقیقت پشیمان بودند. آن ها پیوسته به حماقت شان می اندیشیدند که چرا به گفته های جلین که در سرزمین عدل در دسترس شان بود، اعتنایی نکردند. هیچ کاری نمی شد کرد تا به گذشته برگردند و سرنوشت شان را عوض کنند. آه، چه قدر آرزو می کردند که ای کاش به نظریات اکثریت و عامه گوش نمی دادند. آن ها با حماقت خودشان نوشته های قدیمی را که هرگز تبدیل نمی پذیرد و شکسته نمی شود، رد کرده بودند. آن ها با تجسم آن پادشاهی عالی عذاب می کشیدند. آن ها هنوز می توانستند با غمی دایمی، زیبایی های شهر را ببینند؛ هرچند برای لحظاتی کوتاه آن را تجربه کرده بودند. دیدن تضاد آن تصاویر با وضعیت خودشان، دردشان را شدت می بخشید. آتش سوزان، بوی تعفن و تاریکی، تنها بر حقیقت تاکید می کرد. اگر حقیقت را برمی گزیدند، زیبایی نصیب شان بود اما اکنون همه چیز به خاطر حماقت شان نابود شده بود.

## فصل چهارم

# مرگ، خانه ی ابدی

شاگردانش معنی این مَثَل را از او پرسیدند. گفت: درک رازهای پادشاهی خدا به شما عطا شده است، اما با دیگران در قالب مَثَل سخن می گویم، تا بنگرند، اما نبینند؛ بشنوند، اما نفهمند.

لوقا ۸: ۹-۱۰

در چهار فصل بعد، وقفه ای در روایت داستان تمثیلی خود ایجاد کرده و بر حقایق خاصی که در داوری مستقل، فریب خورده، محبوب و زندگی دوگانه آشکار شده، متمرکز خواهیم شد. پس از آن، داستان خود را با بحث درباره ی نیکوکار و خودخواه به پایان می رسانیم و به عنوان یادآوری کتاب، به حقایقی که از زندگی آن ها آشکار می شود، متمرکز خواهیم شد. در بهترین بخش کتاب هم به پاداشی که به پیروان عیسای مسیح داده می شود، خواهیم پرداخت.

### حقیقت بنیادی

در تمثیل مان، جلین بیانگر عیسای مسیح و پادشاه پدر، نمادی از یهوه صباوت و خدای پدر است. داگون، شیطان است و زندگی در عندل بیانگر زندگی انسان ها در زمین و افابل، بازتابی از شهر آسمانی خداوند است.

سرزمین متروکه ی لون نشانگر دریاچه ی آتش است؛ جایی که تک تک افرادی که به واسطه ی فیض عیسای مسیح نجات نیافته اند، تا ابد در آن خواهند ماند. افرادی که در فصل پیشین مورد بررسی قرار گرفتند، نشان دهنده ی انسان های مختلفی هستند که تا ابد محکوم اند. (کلام خدا این موضوع را بسیار صریح بیان می کند).

بله، شما این جمله ی آخر را درست خواندید: تا به ابد محکوم شده اند. وقتی می خواستم برای نوشتن این پیام خود را آماده سازم، دچار کشمکش بسیاری بودم تا بتوانم راهی پیدا کنم که شما، خواننده ی عزیز بتوانید با ارجاعات کتاب مقدس در ارتباط با «داوری ابدی» ارتباط برقرار کنید. بخش زیر را به دقت بخوانید:

«پس بیایید تعالیم ابتدایی دربارہ ی مسیح را پشت سر نهاده، به سوی کمال پیش برویم، و دیگر بار ... و رستاخیز مردگان و مجازات ابدی را بنیاد ننهیم. [این ها مواردی است که شما از مدت ها پیش به طور کامل از آن ها آگاه شده اید]<sup>[1]</sup>» (عبرانیان ۶: ۱-۲)

همان طور که می بینید من پنج تعلیم و اصل بنیادی دیگر را در این آیه بیان نکرده ام. بعضی از آن ها مانند توبه از اعمال منتهی به مرگ و ایمان به خدا، به منظور تاکید بر ابتدایی و اصلی بودن داوری و مجازات ابدی آمده اند.

یکی از فرهنگ های لغت، واژه ی «ابتدایی»<sup>[2]</sup> را «بخش اصلی، پایه ای و بنیادی» تعریف کرده است. بنابراین این تعلیم بخش زیربنایی و بنیادی ای است که باید از همان ابتدا همه چیز را بر اساس آن بنا نهاد. به منظور درک بهتر، روش آموزش خودمان را در نظر بگیرید. در دوران ابتدایی، برای پیشرفت و رشد کامل تر آموزشی، ابزارهایی مانند خواندن، نوشتن و حساب کردن را به کار برده و یاد می گیریم. اگر این اصول بنیادین نباشد، قادر به رشد آموزشی مناسب در زندگی مان نخواهیم بود. همین موضوع در مورد ایمان داران نیز صادق است؛ اگر درک محکم و درستی از داوری ابدی نداشته باشیم، نمی توانیم زندگی شایسته ای در مسیح بنا کنیم. درست مانند این است که خواهیم تحصیلات عالی داشته باشیم اما خواندن بلد

۱ این بخش در ترجمه ی فارسی کتاب مقدس وجود ندارد.  
۲ Elementary

نباشیم.

من طی بیست سال سفر در حالی که خود را وقف پیروان مسیح کرده ام، دریافته ام که بسیاری از آن ها از این موضوع باخبر نیستند. توجه کنید که نویسندگی رساله می گوید: «این ها مواردی است که شما از مدت ها پیش به طور کامل از آن ها آگاه شده اید.» توجه کنید که نویسندگی نمی گوید ما با این موارد آشنایی داریم، بلکه می گوید به طور کامل از آن ها آگاه هستیم. واژه ی «از مدت ها پیش» تنها تأکیدی بر این موضوع است که این تعالیم، بنیادی بوده و اساس ایمان ما هستند، همان طور که خواندن و نوشتن در آموختن، از اصول زیربنایی به حساب می آیند. به زودی خواهیم دید که چرا داوری ابدی، یک تعلیم بنیادین و ابتدایی برای ساختن یک زندگی سالم مسیحی است. در ادامه، این موضوع را به یاد داشته باشید چرا که بدون این درک، ممکن است فهم مطلب مورد بحث برایتان دشوار باشد و دچار این فکر شوید که هدف از این بحث چیست؟!

### جهنم: مجازی یا واقعی

پیش از نوشتن با این فکر درگیر بودم که چگونه می توانم با نسل «دم، غنیمت است» ارتباط برقرار کنم و ماهیت حکم ابدی که ناشی از داوری جهان است و به زودی در زندگی ما انجام می شود را مطرح کنم. پس از چند روز کشمکش در دعا این فکر به سرم زد که عیسا به خاطر قابل فهم کردن حقایق روحانی برای ذهن انسان، از داستان استفاده می کرد. بنابراین ایده ی روایت تمثیلی اقبال شکل گرفت.

هنگامی که این داستان را می نوشتم، داوری ای که شخصیت های قصه تجربه کردند و دوره ی مجازات شان در سرزمین لون، خودم را نیز به وحشت انداخت. در واقع آخرین بخش فصل پیش را طی پروازی که عصر یک شنبه به سمت خانه داشتم، نوشتم. آن روز، سه بار موعظه کرده بودم، صدای خروپف دستیارم بلند شده بود اما من نمی توانستم دست از تاپی کردن بکشم. پس از رسیدن به خانه در نیمه ی شب، نتوانستم بخوابم. ترس برای تمام آنانی که روزی خود را در بدترین شرایط ممکن که دریاچه ی آتش نامیده می شود، می یابند و نمی توانند لام تا کام حرفی بزنند، با من بود. بنا به گفته ی عیساى خداوند، اکثریت افراد از آن گروه اند:

«از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راه که به  
هلاکت منتهی می شود و داخل شوندگان به آن بسیارند. اما تنگ است آن  
در و سخت است آن راه که به حیات منتهی می شود، و یابندگان آن کم اند.»  
(متا ۷: ۱۳-۱۴)

هنگامی که روی تخت دراز کشیدم، ناگهان به یاد دو سال پیش افتادم  
که از من خواسته شده بود در بخش فوق امنیتی زندان مردان در افریقای  
جنوبی موعظه کنم. به یاد آوردم که به مکانی وحشتناک وارد شدم؛ بوی  
مشمئزکننده و شرایط غیرقابل تحمل و تنفرزای سلول هایی که بیست تا سی  
مرد را در فضایی به هم فشرده جای داده بود و کاندوم هایی که از دیوارها  
آویزان بودند، تنها بخشی از تصویر وحشتناکی است که می توانم بیان کنم.  
پیش تر در چندین زندان امریکایی موعظه کرده بودم اما هرگز چنین شرایط  
هولناک و ناامیدکننده ای را در زندگیم ندیده بودم. زندانی های ما در قیاس  
با آن ها مانند اعضای یک کلپ تفریحی هستند.

تصور اقامت یک هفته ای در آن جا برایم غیرممکن بود، چه برسد  
به چهل و پنج سال (بیش تر زندانیان آن جا محکوم به حبس ابد بودند)  
شما می توانستید یاس مطلق را در صورت این افراد که هرگز به عیسا  
ایمان نداشتند، ببینید. می توانستم صدای ذهنی بیش تر آن ها را بشنوم که  
می گفتند: «دست کم یک روز به واسطه ی مرگ از این جا بیرون خواهم  
رفت!»

اما از طرف دیگر، از حقیقت نامعلوم مرگ هم در هراس بودند. این  
سرگردانی به واقع وحشتناک بود. آن ها کاملاً ناامید بودند. اگر شما در  
دنیای آزاد زندگی می کردید - همان طور که آن ها زندگی می کردند- و با  
چنین مکانی روبه رو می شدید که قرار بود باقی زندگی تان را در آن سپری  
کنید، عذاب و شکنجه ای صرف بود.

هنگامی که آن جا بودم، با خود فکر کردم آن جا چنان مکان خوفناکی  
است که خوب است با جهنم مقایسه اش کنم. حداقل این زندانیان با هم بودند  
و نور خورشید از میان میله ی پنجره های زندان به درون می تابید؛ اما  
در جهنم نه مشارکتی بود و نه نوری به جز نور آتشی که هرگز خاموش  
نمی شد. در دریاچه ی آتش، هیچ آسایش و فراغتی نیست. جان ها در غم و  
اندوهی دایمی خواهند بود! در جهنم کسی نمی تواند بیانیشد که «بالاخره

روزی این مکان را ترک خواهم کرد!»

آن ها دچار مجازات ابدی اند.

به دلیل اهمیت و بنیادی بودن این تعلیم، عیسا درباره ی جهنم به فراوانی و خیلی بیش تر از آن چه امروزه از روی منبرها گفته می شود، بحث کرده است. او توصیف خود درباره ی جهنم را با وجود مطرح کردن درد و حقیقت بی پایان آن به عنوان یک مفهوم بدون رحم و شفقت نمی بیند. در عوض او جهنم را همچون موضوعی اصلی می بیند که به عنوان شبانی نیکو باید آن را با ما مطرح کند. بنابراین اشاره ها، طرز بیان و تعلیم او در این باره ناشی از محبت و عشق است؛ همان طور که تمام اعمال و تعالیم او از قلبی دل سوز و رحیم نشات گرفته است. پس سوال من این است: آیا امروز ما می توانیم بدون ذکر جهنم از روی منبرها، بهترین خدمت را به مردم بدهیم؟ آیا این محبت واقعی است؟!

در کتاب مقدس، جهنم را به چندین نام می شناسیم: شعول<sup>[۳]</sup> (تنها در عهد عتیق) هادس<sup>[۴]</sup> و گور<sup>[۵]</sup> (قبر، هاویه ) چند نامی هستند که به مکان واسط و میانی مردگان داده شده است. جهنم<sup>[۶]</sup> و دریاچه ی آتش<sup>[۷]</sup> نام هایی هستند که به جهنم ابدی داده شده اند. ما اندکی درباره ی تفاوت میان حد واسط (میانی) و ابدی بحث خواهیم کرد.

کتاب مقدس به ما می گوید که جهنم یک مکان واقعی است نه آن طور که جامعه ی ما تلاش می کند تا باور نمادین بودن آن را رواج دهد. در باب شانزدهم کتاب اعداد، زمین دهان باز می کند و سه خاندان را در حضور شاهدان بسیار به سوی شعول (گور) فرو می بلعد. در عهد جدید درباره ی ضد مسیح (وحش) و نبی کاذب گفته شده که :

«اما آن وحش گرفتار شد و با او آن نبی کاذب که به نام او آیات به ظهور می آورد و با آیات خود کسانی را فریفته بود که علامت آن وحش را پذیرفته بودند و تمثال او را می پرستیدند. آنان هر دو، زنده به دریاچه ی آتش و گوگرد مشتعل افکنده شدند.» (مکاشفه ۱۹: ۲۰)

آن ها نمی میرند که تنها جان شان به این مکان انداخته شود، بلکه هم

---

Sheol ۳  
Hades ۴  
Grave ۵  
Gehenna ۶  
Lake of Fire ۷

جسم شان و هم جان شان به دریاچه ی آتش افکنده می شود.

### ایلعازر<sup>[۹]</sup> و مرد ثروتمند

عیسا در انجیل لوقا از یک حادثه ی واقعی درباره ی مرد ثروتمند سخن می گوید که به طور کامل برای خودش زندگی می کرد و از فقیران و گدایانی که هر روز جلوی خانه اش بودند، غافل بود. از آن جا که عیسا داستان را با این عبارت شروع می کند که: «شخص توانگری<sup>[۱۰]</sup> بود...» نشان می دهد ما با یک تمثیل طرف نیستیم. به علاوه او از نام ابراهیم استفاده می کند و نام معلوم و مشخصی به فرد فقیر می دهد؛ یعنی ایلعازر! در تمثیل های عیسا، بردن نام فرد یا اشاره به افراد واقعی مرسوم نیست. ایلعازر پس از مرگ، توسط فرشتگان به جوار ابراهیم برده شد (که به عنوان مکان آرامش ابدی مقدسان عهد عتیق شمرده می شد تا زمانی که عیسا راهی برای آن ها مهیا کرد تا به حضور خداوند در ملکوت حاضر شوند). مرد ثروتمند مُرد و خود را در هادس (جهان مردگان) دید. می خوانیم:

«اما چون چشم در جهان مردگان گشود، خود را در عذاب یافت. از دور ابراهیم را دید و ایلعازر را در جوارش، پس با صدای بلند گفت: ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم کن و ایلعازر را بفرست تا نوک انگشت خود را در آب تر کند و زبانم را خنک سازد، زیرا در این آتش عذاب می کشم.»  
(لوقا ۱۶: ۲۳-۲۴)

توجه کنید که مرد ثروتمند در عذاب و دردی<sup>[۱۱]</sup> شدید بود. در ترجمه های دیگر (انگلیسی) کلمات دیگری مانند رنج<sup>[۱۱]</sup>، غم<sup>[۱۲]</sup> و عذاب<sup>[۱۳]</sup> به کار رفته است. به عبارت دیگر، رنج و دردی شدید بود. جهنم مکانی است که فرد در آن آگاهانه عذاب می کشد. همچنین دقت کنید که ابراهیم و ایلعازر به خوبی همدیگر را می شناسند و هر دو می توانند مرد ثروتمند را نیز به جا آورند. افراد در جهنم بسیار بیش تر از آن چه تصور می کنیم، انسان اند. آن ها

Lazarus ۸

۹ - There was a certain rich man (A certain) بیانگر فرد معین و مشخصی است.

۱۰ در ترجمه ی انگلیسی TEV، کلمه ی Pain به معنای «درد» آمده است اما در ترجمه ی فارسی، عذاب (Torment) مورد استفاده قرار گرفته است.

Agony ۱۱

Anguish ۱۲

Torment ۱۳

هنوز دارای عقل و استدلال، احساسات و هیجانات، آرزوها و خواسته ها، صورت ظاهری و ویژگی های فیزیکی اند، همان طور که حس دارند.

این مرد می توانست ببیند، بشنود و درد را حس کند. این افراد حتا برخی از شکل های جسمانی را نیز دارند، می توانید ملاحظه کنید که مرد ثروتمند، شدیداً دلش می خواست زبانش خنک شود. عیسا می گوید که هم بدن و هم جان، هر دو در جهنم به هلاکت ابدی می رسند. (متا ۱۰: ۲۸)

به عبارت دیگر جسم افراد پیوسته زجر خواهد کشید و به وسیله ی کرم ها و آتش ها آسیب خواهد دید. همچنین توجه کنید که فرد ثروتمند، درخواست رحمت و بخشش دارد، درست همان طور که زندانیان سیاه چال لون در داستان ما گدایی رحمت می کردند. جهنم مکانی است که هیچ گاه نمی توان از آن گریخت. هیچ کس نیست که از ساکنان جهنم فرصتی بیابد تا برای آرامی لحظه ای از آن خارج شود؛ حتا اگر مدتی بسیار طولانی را در آن جا سپری کرده باشد. به نظر می رسد که جهنم را هرگز نتوان کاملاً درک کرد. ابراهیم به یاد این مرد می آورد که: «از این گذشته، بین ما و شما پرتگاهی هست؛ آنان که بخواهند از این جا نزد تو آیند نتوانند، و آنان نیز که آنجا نرسند نتوانند نزد ما آیند». (لوقا ۱۶: ۲۷)

من شخصا زنی را می شناسم که جهنم را تجربه کرده است. او بعدها گفت که هر فردی را که دیده، فریاد می زند این جا بسیار بیش تر از حد تحمل شان است. این دقیقاً همان فریادی است که مرد ثروتمند در آیات بالا می کشد. آیات را ادامه می دهیم:

*«اما ابراهیم پاسخ داد: ای فرزند، به یاد آر که تو در زندگی، از هر چیز خوب بهره مند شدی، حال آن که چیزهای بد نصیب ایلعازر شد. اکنون او این جا در آسایش است و تو در عذاب. گفت: پس ای پدر، تمنا این که ایلعازر را به خانه ی پدرم بفرستی، زیرا مرا پنج برادر است. او را بفرست تا برادرانم را هشدار دهد، مبادا آنان نیز به این مکان عذاب درافتند.» (لوقا ۱۶: ۲۵، ۲۷-۲۸)*

این جمله ی قدیمی را شنیده اید که: «بدبختی، دنبال شریک می گردد»؟ چرا این جمله در این جا کاربرد ندارد؟ چرا مرد ثروتمند نمی خواهد دیگران این جا با او باشند؟ جواب در این است که در جهنم هیچ مصاحبت و مشارکتی وجود ندارد. برخی می اندیشند در جهنم پارتی و مهمانی است؛ برخی دیگر فکر می کنند از مصاحبت با دوستان شان لذت می برند. اگر چنین بود، او



می خواست که دوستان نزدیکش به او بپیوندند. احتمالا از این که ممکن بود آن ها به این مکان رنج آور نیایند، ناامید و ناراحت می شد. جهنم مکان تنهایی و ناامیدی مطلق است. همچنین مکان یادآوری دایمی است که من شخصا باور دارم یکی از سخت ترین عذاب هاست.

گوش دهید که چگونه ابراهیم به درخواست او برای برادرانش پاسخ می دهد:  
«آن ها موسا و انبیا را دارند، پس به سخنان ایشان گوش فرادهند. گفت:  
نه، ای پدر ما ابراهیم، بلکه اگر کسی از مردگان نزد آن ها برود، توبه خواهند کرد. ابراهیم به او گفت: اگر به موسا و انبیا گوش نسیارند، حتا اگر کسی از مردگان زنده شود، مجاب نخواهند شد.» (لوقا ۱۶: ۲۹-۳۱)

در این آیات حقیقت نیرومندی نهفته است. بسیاری به دنبال تجربیات ماورایی برای اثبات انجیل به خودشان یا دیگران هستند. اما عیسا به ما نشان می دهد که هیچ چیز بزرگ تر از کلام خدا قادر نیست در ما ایمانی را به وجود آورد که خدا را به کمال و تا به انتها پیروی نمایم. دچار سوتفاهم نشوید. بسیاری ممکن است به وسیله ی تجربیات تکان بخورند یا برای دوره ی کوتاهی تغییر کنند اما در قلب شان اعتقاد و باور دایمی شکل نخواهد گرفت.

در دوره ی نوجوانی ام که فردی بدزبان و موجودی پرخاشگر بودم، پدرم مرا به دیدن فیلم «ده فرمان» با بازی چارلتون هستون برد. به وضوح به یاد می آورم هنگامی که زمین دهان باز کرد و مردم را به درون جهنم فرو بلعید، چشمانم به آن پرده ی عظیم میخکوب شده بود. آن صحنه مرا دچار ترس وحشتناکی کرده بود. وقتی از آن سالن بیرون آمدم، زندگی ام تغییر کرده بود. من صادق تر شده بودم و مدت یک هفته روش ها و رفتارهایم تغییر کرد. اما این تنها تا زمانی طول کشید که دوباره به راه های گذشته ام بازگشتم. چرا؟ زیرا من کلام خدا را نشنیده بودم. از راه های توبه نکرده بودم و زندگی را به طور کامل به عیسا نسپردم تا با فیض اش مرا تغییر دهد.

من و دوستانم تجربیات خارق العاده ی دیگری نیز داشتیم، اما من به واسطه ی هیچ کدام از این تجربیات ماورایی عوض نشدم. این اتفاق نیفتاد تا زمانی که یکی از برادران عضو «انجمن برادران کالج» به اتاقم آمد و کلام خدا را از انجیل عیسیای مسیح با من در میان گذاشت و زندگی عوض

شد. به طور خاص به ما گفته شده است که : «پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می شود.» (رومیان ۱۰: ۱۷)

و همچنین «زیرا تولد تازه یافته اید، نه از تخم فانی بلکه تخم غیرفانی، یعنی کلام خدا که زنده و باقی است.» (اول پطرس ۱: ۲۳)

به همین دلیل است که نه فقط تجربیات ما بلکه تعلیم و موعظه ی کلام خداوند اهمیت دارد. از طرف دیگر پس از روشن شدن این موضوع اجازه دهید بر این حقیقت تاکید کنم: اگر تجربیات، به عنوان مکمل یا کمک کننده جهت تقویت کلام خدا مورد استفاده قرار گیرند، نه تنها عظیم بلکه ضروری هم هستند. شهادت ها نقش مهمی در گفت و گوهای انجیلی دارند، اما این کلام خداست که دریافت و ایمان به آن، باعث می شود تا به انتها بمانیم و بایستیم.

### چرا مرا به این راه می برید؟

پس اکنون اجازه می خواهم که شهادتی را با شما در میان بگذارم که مکمل آن چیزی است که بارها در کتاب مقدس دیده ایم. من و همسرم در یک بعدازظهر همراه یکی از دوستان مان در خانه نشستیم. دوست مان درباره ی اتفاقی که در جوانی برایش پیش آمده بود، حرف می زد. او در منطقه ی کارائیب بزرگ شده بود و در یک فصل بارانی به درون شبکه ای که برای جمع آوری آب باران برای خانه مورد استفاده قرار می گرفت، افتاده بود. برادرش به درون بشکه پرید و سعی کرد او را نجات دهد، اما نتوانست؛ بنابراین بیرون پرید و برای یافتن کمک برای برادرش که شنا بلد نبود، رفت. پس از اندکی کمک رسید اما او به مدت نیم ساعت می شد که مرده بود. او به ما گفت به محض آن که بدنش را ترک کرد، تمام حواسش (حواس پنج گانه) سالم و دست نخورده باقی ماندند. او خودش را دید که به سرعت به سمت تاریکی بسیار ژرفی کشیده می شود. او گفت که تاریکی به قدری زیاد بود که حتا نمی توانست دستش را جلوی صورتش ببیند؛ تاریکی آن قدر عمیق بود که انگار آن را پوشیده بود.

او می گفت: «به قدری ترسیده بودم که فکر می کردم بدتر از این نمی شود، اما هرچه بیش تر سقوط می کردم، ترسم هم بیش تر می شد.

هرگز تجربه ی چنین ترسی را در زمین نداشتیم، به هیچ وجه نمی توانم آن حس را با واژه ها بیان کنم. سپس باریکه ی نوری دیدم و دریافتم بالای جهنم ام. شروع کردم به فریاد کشیدن که: چرا مرا به این راه می برید؟ من مسیحی ام!»

پدر و مادر او ایمان دارانی قوی بودند اما او تنها به این دلیل که پدر و مادرش به او گفته بودند انتخاب دیگری ندارد، به کلیسا می رفت. هنگامی که داستان خود را با ما در میان می گذاشت، گفت که توضیحی برای چگونگی روند این اتفاق ندارد. سپس گفت که فریادهای ناشی از ترس و درد را شنید. به وضوح گفته هایش را به یاد می آورم: «جان، لیزا! فریادهای بسیاری وجود دارد که عادی اند. اما فریادهایی هم هست که خون را در رگ هایتان منجمد می کند. این فریادهایی بود که من می شنیدم. سپس با مخلوقی فلس دار روبه رو شدم که مدام به من می گفت: «با من بیا، تو متعلق به منی!» «با آن مخلوق در حال جنگ بودم. در ابتدا نمی توانستم از ترس چیزی بگویم اما بعد گفتم: «بگذار بروم، بگذار بروم!»

ناگهان خود را در حال فریاد زدن در بدنم دیدم و دکتري که انگشتش را در حلقم فرو کرده بود. (این چیزها را مادرم پس از گفتن تجربه ام، به من گفت.) در همان هنگام مادرم بیرون اتاق عمل نشسته بود و با استغاثه دعا می کرد: «پدر اگر پسر من را به من بازگردانی، او را برای همیشه به تو می سپارم!»

دوست ما بعدها در زندگی اش پیشگام خدمت در منطقه ی دریای کارائیب شد.

ممکن است تجربه ی او را زیر سوال ببرید، اگرچه عده ی نسبتاً زیادی از زنان و مردان و کودکان چنین تجربه ی مشابهی را پشت سر نهاده اند. از آن جایی که چنین تجربیات نزدیک به مرگی (NDES) به فراوانی در حضور پزشکان اتفاق افتاده است، برای تحقیق تعداد معدودی در دسترس است. یکی از این موارد مردی است به نام «ملوین مورس»<sup>[۱۴]</sup> پزشکی که مطالعات گسترده ای روی بچه هایی که تجربه ی نزدیک به مرگ داشته اند، انجام داده است. او روی دو گروه از بچه ها تحقیق کرد، گروه نخست شامل ۱۲۱ بیماری بود که بیماری شان وخیم و بحرانی بود اما تجربه ی نزدیک به مرگ را نداشتند. این بچه ها که بین سنین ۳ تا ۶ سال بودند، به دستگاه

ریه ی مصنوعی وصل بودند و تحت مراقبت شدید قرار داشتند و در حجم زیاد دارو مصرف می کردند. در بدن هیچ کدام از آن ها نشانه ای از حیات وجود نداشت.

گروه دوم شامل ۱۲ بچه در همان گروه سنی نخست بود که قلب شان به واسطه ی غرق شدن، حادثه ی اتمبیل، ایست قلبی یا موارد مشابه از کار افتاده بود. هر دوازده نفر گروه دوم، تجربه ی خروج از بدن را داشتند. بعضی از آن ها به وضوح بدن هایشان را دیده بودند و مراحل و روش هایی را که پزشکان روی آن ها به کار می بردند، تشریح کرده بودند. ممکن است بسیاری فکر کنند که تجربه ی دوست ما، اوهام و خیال بوده اما مطالعاتی که روی این بچه ها انجام شده، با قدرت وجه دیگری را نشان می دهد. وانگهی چگونه ممکن است که دوست ما در حالی که از نظر پزشکی بیش از سه دقیقه مرده محسوب می شد، دچار هذیان و وهم و خیالات شده باشد؟!

### هادس (دنیای مردگان) در مقابل دریاچه ی آتش

دوست ما و کسانی که من می دانم تجربه ی جهنم را داشته اند، مکان میانی یا حد واسط عذاب، یعنی هادس (دنیای مردگان) را دیده اند. این جا منزلگاه ابدی کسانی که نجات ندارند، نیست. بلکه مکان انتظار در حین عذاب است تا زمان تخت سفید بزرگ داوری! پس از داوری، مکان دایمی که انسان ها و فرشتگان سقوط کرده برای همیشه در آن خواهند بود، دریاچه ی آتش نامیده می شود. این موضوع را به روشنی در آیات زیر می بینید:

«آن گاه تخت بزرگ و سفیدی دیدم، و کسی را که بر آن نشسته بود. آسمان و زمین از حضور او می گریختند و جایی برای آن ها نبود... دریا مردگانی را که در خود داشت، پس داد؛ مرگ و جهان مردگان نیز مردگان خود را پس دادند، و هر کس بر حسب اعمالی که انجام داده بود، داوری شد. و مرگ و جهان مردگان به دریاچه ی آتش افکنده شد. دریاچه ی آتش، مرگ دوم است. و هر که نامش در دفتر حیات نوشته نشده بود، به دریاچه ی آتش افکنده شد.» (مکاشفه ۲۰: ۱۱ و ۱۳-۱۵)

در ابتدا می خواهم بر این نکته تاکید کنم که تمام کسانی که در مکان میانی درد و رنج، یعنی هادس، هستند برای داوری برده خواهند شد. به

محض تکمیل داورى، تمام كسانى كه تخطى و بى قانونى را پيشه كرده اند، به درون درياچه ی آتش انداخته مى شوند كه اين شامل فرشتگان و حتا خود هادس هم مى شود.

## تصويرى از درياچه ی آتش

من و همسر م دوستى يونانى داشتيم. همسر وى كه نامش «جوى»<sup>[15]</sup> بود، نسل سوم يك خانواده ی ميسيونر بود. مادر بزرگ جوى در يونان به دنيا آمده و همان جا بزرگ شده بود. او از جوانى شروع به جست و جوى خدا كرد. سوالات او از اطرافيانش با بى توجهى يا استهزاي آن ها روبه رو مى شد. او مى خواست به كليساى برود اما به او گفته شده بود كه در آن جا خدايى نيست و او را با اين حرف پوچ باز مى داشتند. يك روز در حالى كه او در ميدان دهكده در يكي از مراسم يونانى با يكي از دوستانش در حال رقص فولكلوريك بود، صدايى خطاب به او گفت:

«افروسينى»<sup>[17]</sup> به جست و جوى رقص جاودانى باش! اين رقص ارزشى ندارد!»

او وحشت زده شده بود. چه كسى بود؟ او متعجب بود. فورا دست از رقصيدن كشيد و به ديگر دختران گفت كه كار آن ها خوب نيست. هيچ كس نمى دانست چه اتفاقى افتاده است.

او بدون توجه به ديگران ميدان را ترك كرده و به سمت خانه اش راه افتاد. وقتى مى دويد، يك بار مسئوليت وحشتناك بر او قرار گرفت؛ انگار كه وزنه اى سنگين بر پشتش گذاشته باشند. او به درون خانه دويد و مستقيماً به حمام رفت. روى زانوانش افتاد و شروع به گريستن كرد. او مى خواست با آن صدا حرف بزند. چه كلماتى بود كه به او گفته شده بود؟ آن مرد (صدا) به دنبال چه گفت و گويى با او بود؟ اين ها سوالاتى بودند كه ذهنش را عذاب مى دادند. اما زياد طول نكشيد. پيش از آن كه بتواند كف زمين را لمس كند، حس كرد چيزى مانند آتش به درون اتاق وارد شد و او را دربر گرفت. او به روى درافتاد و رويايىديد. در روياء فرشته اى سپيدپوش راديد كه به سويش مى آيد. فرشته او را بلند كرد و به مكاني برد كه هيچ نورى در آن نبود. فرشته او را در آن جا رها كرد. وقتى دقت كرد، با شگفتى فراوانى

Joy 15

Efrosyni 17

دریافت که جلوی صحنه ی جلجتا ایستاده است. خداوند بر صلیب بود و خون از جراحاتش می چکید. او در صورت خداوند رنجی را که می کشید، دید.

در همان زمان صدای فریادهایی را شنید که از دوردست به گوش می رسید. او برگشت تا ببیند آن صداها از کجا می آیند و پرتگاهی عظیم را میان صلیب و محیط آن سوی پرتگاه دید؛ جایی که موج های عظیم آتشین از زمین بیرون می جهید. آن جا اقیانوسی از آتش بود. او می توانست صدای فریادهایی را که به نظر می رسید از سوی جمعیت زیادی است، بشنود. آن ها خداوند را دشنام می دادند. در آن لحظه حس کرد نیرویی سر او را به سوی شکاف زمین فشار می دهد و صدایی را که پیش تر شنیده، دوباره شنید که می گفت: «این جایی است که تو هم به آن تعلق داری!»

او وحشت زده شد و شروع کرد به گریه کردن و درخواست بخشش نمود. او در پای صلیب با باری که بزرگ تر و سنگین تر از بار قبلی ای که بر دوش اش حس می کرد بود، به زانو درافتاد. او مدت مدیدی گریان در همان جا ماند تا وقتی که صدا با محبت و دل سوزی بار دیگر با او سخن گفت: «او این کار را برای تو کرد! برای تو مُرد! اگر از او بخشش بطلبی و قربانی اش را که برای توست، بپذیری، هرگز به آن جا (دریاچه ی آتش) نخواهی رفت!» در آن حال، تنها پاسخ او به آن صدا، گریه ی بیش تر بود. او بخشش طلبید و حس کرد باری که حمل می کرد، در همان لحظه از دوش اش برداشته شده و به پای صلیب غلطید.

سرش را بلند کرد و عیسای مسیح را دید که با لباسی پرجلال روبه روی او ایستاده است. خداوند او را بلند کرد و به سوی زیباترین تپه ی سبز برد. اکنون می توانست از طریق ذهن اش با خداوند گفت و گو کند. او سوال می کرد و خداوند پاسخ می داد. حیرت انگیز بود. از او پرسید کجا می روند و عیسا پاسخ داد: «به ملاقات پدر آسمانی!»

هنگامی که به نوک کوه نزدیک شدند، نوری را دید که از دروازه خارج می شود؛ زیبایی، موسیقی آسمانی فرشتگان و آوازهایی که از گل ها و درختان جاری می شد، همه جا را آکنده بود. آن ها به بالا رسیدند و از دروازه داخل شدند. باورنکردنی و شگفت انگیز بود. زیبایی آن جا وصف ناپذیر بود. آن ها مستقیماً به سوی تخت پادشاهی رفتند. او صورت خداوند را ندید، چرا که پوشیده بود. اما کتابی بزرگ و دستی را دید که از ابرها

بیرون آمد. دست شروع به نوشتن کرد. او خم شد تا نوشته را ببیند. آن چه می دید برایش حیرت آور بود؛ نام او را در دفتر حیات می نوشتند. (اگرچه در آن لحظه او نمی دانست که آن دفتر حیات است) هنگامی که پدر آسمانی نامش را در دفتر حیات نوشت، به او گفت: «به خانواده خوش آمدی!» و بوسه ای بر پیشانی اش زد. در آن لحظه دید که فرشتگان حلقه زدند و شروع به رقص و آواز نمودند و شادی بسیار کردند. او نام خود را شنید که به وسیله ی فرشتگان رقصان، سروده می شد. او نیز به آن ها پیوست. ناگهان به یاد کلامی افتاد که خداوند به او گفته بود: «رقص جاودانی را بجوی!»

بعدها او دریافت که فرشتگان جشنی عظیم به افتخار او و به خاطر نجاتش برپا داشته بودند.

پس از مدتی خداوند به او گفت که اکنون زمان برگشتن به زمین است، زیرا نقشه و برنامه ای بزرگ برای او دارد. او می بایست به خاطر نام خداوند از میان آتش می گذشت، اما خداوند با او بود و وقتی همه ی کارهایش را به اتمام می رساند، به نزد او برمی گشت و برای همیشه با او می بود. در آن لحظه خود را در اتاقش بازیافت. از این که خداوند او را پس از آن تجربه ی آسمانی شگفت آور به زمین بازگردانده بود، مایوس و ناراحت بود اما انتخاب دیگری نداشت.

وقتی شایعه ی تجربه ای که او پشت سر گذاشته بود در روستا پخش شد، جفاها بار دیگر شروع شد. ابتدا پدرش تهدید کرد که اگر آن چه را باور دارد انکار نکند، او را با تبر خواهد کشت. او به پدرش گفت که هرگز نمی تواند آن چه را که تجربه کرده، انکار کند. جفاها سخت تر و شدید تر می شد تا آن که یک روز بعدازظهر خواهرش آمد و به او هشدار داد که برخی از مردم نقشه کشیده اند که صبح روز بعد او را به میدان روستا؛ جایی که کلیسای ارتودکس یونانی نیز آن جا بوده، ببرند. آن ها با خود تمثال مریم مقدس را آورده اند و اگر او آن تمثال را نمی بوسید و آن را پرستش نمی کرد، رویش بنزین می ریختند و او را به آتش می کشیدند.

او نمی توانست باور کند که آن ها تا آن جا پیش بروند اما به نظر می رسید مردم برای انجام آن، مصمم هستند. زیرا همان شب فرشته ی خداوند به سوی او آمد و افروسینی جوان را با نواختن شانه اش بیدار کرد. به محض بیدار شدن، فرشته به او گفت که لباسش را بپوشد و جلوی در

برود. افروسینی اطاعت کرد. وقتی به ایوان رسید، حس کرد کسی او را از زمین بلند کرد. او از خانه اش به مکانی امن در روستایی که کیلومترها با آن جا فاصله داشت، انتقال داده شده بود.

## دردی غیرقابل تصور

مادربزرگ جوی، هادس را ندیده بود، آن چه او دید دریاچه ی آتش بود؛ جایی که «مرگ دوم» نیز نامیده می شود. او به دلیل آن که با تمام قلب و وجودش پیروی از عیسای مسیح را برگزیده بود، سرنوشت اش تغییر کرد. کتاب مقدس به ما می گوید:

«اما نصیب کسانی که از پیروی من (عیسا) روی برمی گردانند و به من ایمان ندارند»<sup>[۱۷]</sup> و مفسدان و آدم کشان و بی عفتان و جادوگران و بت پرستان و همه ی دروغ گویان، دریاچه ی مشتعل به آتش و گوگرد خواهد بود. این مرگ دوم است.» (مکاشفه ۲۱: ۸)

توجه کنید این دریاچه، مشتعل به آتش و گوگرد است. گوگرد یک عنصر غیرفلزی است که با حرارت زیادی مشتعل می شود و بوی بسیار نامطبوعی تولید می کند. بسیاری از کسانی که جهنم را توصیف کرده اند، درباره ی بوی وحشتناکی صحبت کرده اند. معمولا واژه ی «غیرقابل تحمل» برای این توصیف به کار می رود. در حقیقت کسانی که من می دانم این مکان را تجربه کرده اند، می گویند ممکن نیست کسی بتواند با زبان مادری اش درد و وحشتی را که حس می شود، توصیف کند.

به مفهوم «مرگ دوم» نیز توجه کنید. عیسا می گوید: «آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می گوید»<sup>[۱۸]</sup> آن چه روح می گوید، مربوط به کلیساست نه بی ایمانان<sup>[۱۹]</sup> هر که غالب آید، از مرگ دوم گزند نخواهد دید.» (مکاشفه ۲: ۱۱)

ممکن است برایتان عجیب باشد که چرا به کلیساها می گوید، اما توجه کنید که در آیه ی پیشین سه دسته را می بینیم که در دریاچه ی آتش سوزانده می شوند: گروه نخست کسانی هستند که از پیروی مسیح بازمی گردند (بزدلان)، دسته ی دوم آن هایی هستند که به او ایمان ندارند (بی ایمانان)، دسته ی سوم گناهکارانی هستند که هرگز و به هیچ روی با مسیح

۱۷ نویسنده این بخش را با ترجمه ی متفاوتی ارائه کرده است.



گامی برنداشته اند و با او همسو نبوده اند.

دو گروه نخست، بیانگر کسانی است که زمانی به کلیسا می رفتند. سه نفر اولی که ما در تمثیل خود نام بردیم را به یاد آورید: محبوب، فریب خورده و مستقل. دو نفر از آن ها در مدرسه ی عدل یا به نوعی کلیسا، فعال بودند. ما در این رابطه کمی عمیق تر خواهیم شد.

در دریاچه ی آتش، مرگ دوم به نوعی غم و دلتنگی برای آسایشی است که در ابدیت است. یک بار دیگر فصل نخست را به یاد آورید؛ بخشی که ابدیت را معنا کردیم. ابدیت یعنی، همیشگی، ازلی و جاودانی، بی انتها و در ارتباط با دریاچه ی آتش، یعنی بی آسایشی، بدون خروج و همیشگی. برخی می اندیشند که این شکنجه سرانجام پایان می یابد، اما این فکر آشکارا با تعالیم کلام خدا در تعارض و تضاد است. کلام می گوید:

«و ابلیس، که آنان را فریب داده بود، به دریاچه ی آتش و گوگرد افکنده شد، جایی که آن وحش و نبی کاذب افکنده شده بودند. اینان روز و شب تا ابد عذاب خواهند کشید.» (مکاشفه ۲۰: ۱۰)

برای تاکید بر این بی پایانی، عیسا درباره ی کسانی که از کلام او اطاعت نمی کنند، می گوید: «پس آنان به مجازات جاودان داخل خواهند شد، اما پارسایان به حیات جاودان.» (متا ۲۵: ۴۶)

به کلمات «مجازات جاودان» دقت کنید. به عبارت دیگر، مجازات هرگز پایان نمی پذیرد. این مجازات ابدی است. عیسا به ما می گوید:

«و اگر چشمت تو را می لغزاند، آن را به در آن، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به پادشاهی خدا راه یابی، تا آن که با دو چشم به دوزخ افکنده شوی.» (مرقس ۹: ۴۷)

همان گونه که می بینید او در حال صحبت درباره ی دریاچه ی آتش است، دوزخ (جهنم). یک بار دیگر آیه را بخوانیم:

«و اگر چشمت تو را می لغزاند، آن را به در آن، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به پادشاهی خدا راه یابی، تا آن که با دو چشم به دوزخ افکنده شوی. جایی که کرم آن ها نمی میرد و آتش خاموشی نمی پذیرد.» (مرقس ۹: ۴۷-۴۸)

توجه کنید، کرم هایی که می خورند هرگز نمی میرند؛ و این یعنی همیشه

چیزی برای خوردن وجود دارد. بیایید این موضوع را با وضعیت طبیعی مقایسه کنیم. به محض آن که فرد از نظر جسمی می میرد، کرم ها شروع به خوردن گوشت او می کنند تا به پایان برسد. تنها استخوان ها باقی می مانند. سپس کرم ها می میرند. این کرم ها در دوزخ هرگز نمی میرند زیرا آن چه مصرف می کنند، هرگز تمام نمی شود. یکی از کسانی که جهنم را دیده بود، می گفت که کرم های عظیم گوشت افرادی را که درون آتش عذاب می کشیدند، می خوردند. فرقی نداشت آن افراد چه مدت است که در جهنم اند. هنوز جسم آن ها قابل مصرف بود.

اما شما درست می گوئید، این مکان غیرقابل تصور است! آن چه که ما باید به یاد داشته باشیم، این است که خداوند دریاچه ی آتش را در ابتدا برای انسان خلق نکرد. ببینید عیسا به کسانی که به درون این مکان دهشتناک افکنده می شوند، چه می گوید:

«آن گاه پادشاه به آنان که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است.» (متا ۲۵: ۴۱)

این مکان برای ابلیس و فرشتگان سقوط کرده خلق شده بود نه برای انسان. با این وجود شیطان بسیاری را فریب داده و با خود به سوی این مجازات ابدی می کشاند. این درست شبیه آن چیزی است که در داستان تمثیلی خود می بینیم؛ نفوذ داگون باعث فریب بسیاری می شود و خشم جلین که در اصل معطوف به داگون بود، به سوی کسانی که تسلیم نفوذ داگون شده بودند، نیز کشیده شد. در غیر این صورت، جلین عادل نبود.

### به سوی نیکویی ابدی رفتن

در فصل پیشین می بینیم که خشم و غضب جلین تا چه حدی شدید است؛ کتاب مقدس بیان می کند که: «آن کس نیز از شراب خشم خدا که اینک پُرمایه و خالص در جام غضب او ریخته شده، خواهد نوشید. آن کس نیز در حضور فرشتگان مقدس و در حضور بره با گوگرد مشتعل عذاب خواهد شد. و دود عذاب آنان تا ابد به بالا خواهد رفت. برای آنان که آن وحش و آن تمثال او را می پرستند و برای آنان که نشان نام او را می پذیرند، نه در

شب و نه در روز آسایش نخواهد بود.» (مکاشفه ۱۴: ۱۰-۱۱) به «تا ابد» فکر کنید! توصیفی که از ابدیت در فصل نخست ارایه شد را به یاد آورید. سعی کنید مفهوم «هرگز پایان ناپذیر» را درک کنید. قادر نیستید از نظر ذهنی این کار را انجام دهید، اما در قلب تان می توانید. به همین دلیل خداوند برای کسانی که به او گوش ندادند، تاسف می خورد:

«کاش که دلی را مثل این داشتند تا از من می ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تا به ابد نیکو باشد.» (تثنیه ۵: ۲۹)

به کلمه ی «تا ابد» توجه کنید. اگر آن ها به واسطه ی این واژه برانگیخته می شدند، تاب می آوردند؛ بله، «برانگیخته با ابدیت!» توجه کنید که خداوند می گوید: «تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می آوردند» او نمی گوید:

«برای مدتی تمامی اوامر مرا به جا آورند» همچنین نمی گوید: «همواره برخی از اوامر مرا نگاه دارید» نه، بلکه همواره، همه را به جا آورید! به ما فرمان داده شده که به طور کامل و پیوسته از اراده ی او اطاعت و پیروی کنیم.

ممکن است فکر کنید که من نمی توانم همه ی اوامر او را به جا آورم. پس در روز داوری گناهکار خواهم بود؟! بله، کاملاً درست است. قانون خداوند نشان داده و اثبات می کند که همه ی انسان ها از استاندارد پارسایی خداوند پایین تر بوده و در داوری، گناهکار خواهند بود. هیچ کس قادر نیست در پیشگاه خداوند بایستد و بگوید: «من به گونه ای شایسته ی پادشاهی تو زیستم و سزاوار تثنیه ابدیت نیستم!»

دلیل این قصور، به پیدایش بازمی گردد. در باغ عدن، انسان با اراده ی آزاد از خدا ناطاعتی کرد و با عملش، طبیعت گناه آلود را به خود گرفت. با این پیمان شکنی، انسان خود را برده ی شیطان ساخت، به قلمرو او وارد شد و هیچ راهی برای بازخرید و نجات خود نداشت. این طبیعت سقوط کرده به تمامی نسل آدم یعنی همه ی بشریت سرایت کرد. چرا که ما با طبیعت والدین خود به دنیا می آییم.

با وجود آن که انسان برای این سقوط به طور کامل مسئول بود، خدا به واسطه ی محبت پاک و خالص اش وعده داد که نجات دهنده ای برای

رهایی ما می فرستد. آن نجات دهنده، عیسیای مسیح است. قرن ها پیش از تولدش نبوت شده بود که از باکره متولد می شود. (اشعیا ۷: ۱۴) پدرش خدا بود و مادرش مریم مقدس که از نسل داود پادشاه بود. باید چنین می شد زیرا اگر والدین او هر دو انسان بودند، عیسا در طبیعت گناه آلود آدم به دنیا می آمد، برده ی گناه بود و نمی توانست زندگی بی نقصی داشته باشد. بنابراین نمی توانست ما را برهاند. با این وجود از یک زن زاده شد، چرا که یک انسان سقوط کرد (هبوط) و یک انسان می بایست بهای آن پیمان شکنی را می پرداخت. بنابراین عیسا صددرصد خدا بود و صددرصد انسان.

زمانی که عیسا به سوی صلیب می رفت، او تمام گناهان ما را با خود حمل می کرد و خونش که تا مرگ ریخته شد، بهای گناهان ما بود. اما چون او در پارسایی کامل زندگی کرد، خدای پدر او را از مردگان قیام داد و در دست راست خود نشانید. داود پادشاه که خود یک نبی و جد عیسا بود، هزار سال پیش از مصلوب شدن عیسا، قیام او را پیش بینی کرده بود. پطرس در روز پنتیکاست به همین پیش گویی اشاره می کند:

*«اما او نبی بود و می دانست خدا برایش سوگند خورده است که کسی را از نسل او بر تخت سلطنت وی خواهد نشانید. پس آینده را پیشاپیش دیده، دریاره ی رستاخیز مسیح گفت که جان او در جهان مردگان رها نگردد و بدنش نیز فساد نبیند. خدا همین عیسا را برخیزانید و ما همگی شاهد برآنیم.» (اعمال رسولان ۲: ۳۰-۳۲)*

عیسا از مردگان برخاست تا ما را آزاد سازد. توجه کنید که او در جهان مردگان رها نگردید که به طور ناخودآگاه به این اشاره دارد که او آن جا بود. چه وقتی او آن جا بود؟ بین مصلوب شدن و رستاخیز، فاصله ی زمانی ای وجود دارد. عیسا با مرگ آزموده شد یعنی با جهنم تا ما را از تنبیه ابدی ای که مستحق اش هستیم، آزاد سازد. اکنون هنگامی که ما زندگی خودخواهانه ی خود را انکار می کنیم و خود را به طور کامل به خداوندی او می سپاریم، کاری را که او برای ما انجام داد، یعنی ریخته شدن خونش و تجربه ی مرگ، بهایی می شود که برای پاک شدن ما در حضور خدا پرداخته می شود. اکنون می توانیم با پاکی در حضور پارسایی او بایستیم و در پیشگاه تخت داوری با اطمینان حاضر شویم. ستایش بر خداوند تا ابدالابد!

به این دلیل است که می توانیم بی قید و شرط بگوییم: «زیرا به فیض و از راه ایمان نجات یافته اید - و این از خودتان نیست، بلکه عطای خداست - و نه از اعمال، تا هیچ کس نتواند به خود ببالد.» (افسیسیان ۲: ۸-۹)

اگر هرگز پیش از این توبه نکرده اید و زندگی خود را به طور کامل به خداوند عیسا نسپرد، در همین لحظه فوراً به بخش پیوست» ب کتاب رجوع کنید که در آن نقشه ی خدا را برای نجات شما شرح داده ام و با شما برای دریافت عیسای مسیح به عنوان خداوند زندگی و نجات دهنده تان دعا می کنم.

بسیاری از ایمان داران درباره ی چیزهایی که در چند صفحه ی انتهایی این فصل گفته ام، اُستادند. با این وجود دریافته ام که ایمان داران، آن چه را که در دو بخش بعدی مورد بررسی قرار می دهم، کم تر درک کرده اند. در حقیقت بسیاری از مدعیان مسیحیت از حقایق ساده ای که در کلام در صفحات بعدی کشف می کنند، وحشت زده خواهند شد. ما در فصول بعد درک خواهیم کرد که چرا مجازات ابدی، دانش بنیادینی برای رشد هر ایمان داری است.

## فصل پنجم

# داوری فریب خورده

ما می دانیم که داوری خدا بر کسانی که  
این گونه اعمال را انجام می دهند، بر حق است.

رومیان ۲:۲

عیسا آمد تا ما را از پرداخت جریمه ی ابدی گناه آزاد سازد؛ جریمه ای که در اصل برای شیطان و پیروانش در نظر گرفته شده است. زندگی او محبت شگفت انگیز خداوند را آشکار می سازد. به این موضوع فکر کنید: خداوند در آغاز انسان را همراه با حیوانات، پرندگان، حشرات، مخلوقات دریا و تمام زمین در کمال آفرید. در کلام می خوانیم:

«خدا هر چه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود. و شام بود و صبح بود، روز ششم.» (پیدایش ۱: ۳۱) سپس او خلقت کامل خود را به دست انسان می سپارد تا از آن نگهداری کرده و حفظ اش کند. همان طور که مزمورنویس بیان می کند: «آسمان ها، آسمان های خداوند است و اما زمین را به بنی آدم عطا فرمود.» (مزمور ۱۱۵: ۱۶) این مسئولیت آدم بود که نه تنها از خودش بلکه از تمام خلقت در برابر دشمن بزرگ خداوند، لوسیفر (شیطان) حفاظت کند.

خدا نمی خواست که آدم آهنی ها در باغ عدن باشند زیرا آن ها قادر

نبودند آزادانه محبت و اطاعت از او را برگزینند، بنابراین از میان ده ها هزار درختی که در باغ بود، یکی از آن ها در میان باغ قرار داده شده بود و خداوند درباره اش فرمان داده بود که: «از همه ی درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

مرگی که خدا از آن سخن می گوید، مرگ جسمانی نیست، چرا که آدم باز هم تا سال ها پس از ناطاعتی اش، تجربه ی مرگ جسمانی را نداشت. اگرچه این مرگ هم نتیجه ی ناطاعتی بود. خداوند به آدم نشان داد که او از زندگی الاهی (در حضور خدا بودن) منقطع خواهد شد و طبیعت شیطان را خواهد گرفت، که همانا مرگ است.

پس از مدتی، لوسیفر (شیطان) با نشان دادن شخصیت دروغینی از خدا در نظر حوا، او را فریفت. او توانست توجه حوا را از درختان دیگر منحرف و به سمت تک درخت ممنوعه ی باغ معطوف نماید. به محض آن که حوا درخت را نیکو، سودمند و دل پذیر و مطبوع یافت، از میوه اش خورد، چرا که او اکنون خدا را یک «گیرنده»<sup>[۱]</sup> می دید نه یک «بخشنده»<sup>[۲]</sup> که ذات خداوند بود. اما مرد هنوز سقوط نکرده بود تا این که همسرش از آن چه خورده بود، او را شریک ساخت و از آن جا آفرینش خدا، طبیعت مرگ را بر خود گرفت. به همین دلیل گناه آدم بزرگ تر بود. چرا که حوا فریب خورده بود اما آدم خیر. (اول تیموتائوس ۲: ۱۴ را بخوانید.)

در نتیجه نه تنها آدم بلکه همه ی خلقتی که تحت فرمان او بودند، فورا طبیعت مرگ را بر خود گرفتند. پیش از نافرمانی و پیمان شکنی آدم، حیوانات گوشت نمی خوردند و نمی مردند. گردبادها، زمین لرزه ها، طوفان ها و خشکسالی و بیماری های واگیردار وجود نداشتند. همه ی این ها نتیجه ی حفاظت نکردن آدم از آن چیزی بود که خداوند به او سپرده بود. پس اکنون نه تنها آدم، بلکه همه ی خلقت، طبیعت مرگ را داشتند. در کلام می خوانیم:

«زیرا خلقت تسلیم بطالت شد، نه به خواست خود، بلکه به اراده ی او که آن را تسلیم کرد، با این امید که خود خلقت نیز از بندگی فساد رهایی خواهد یافت و در آزادی پرچال فرزندان خدا سهیم خواهد شد.» (رومیان ۸: ۲۰-۲۱)

Taker ۱

Giver ۲

طبیعت نه به واسطه ی انتخاب خودش، بلکه به واسطه ی نافرمانی آدم نسبت به خداوند، دچار لعنت مرگ شده بود. او نتوانست آن چه را که برای مراقبت به او سپرده شده بود، حفظ کند. آدم نه تنها طبیعت، بلکه خودش، همسرش و تمام نسل آینده اش را به لعنتی که در اصل از آن شیطان بود، یعنی دوری از خدا، دچار ساخت. چه خیانتی! چه پیمان شکنی ای! در این وضع خدا می توانست بگوید: «انسان، کسی که دوستش داشتیم، برکتش دادم و به کمال آفریدمش، لوسیفر را به من ترجیح داد، پس بگذاریم همه ی آن ها به دریاچه ی آتش افکنده شوند و ما (پدر، پسر، روح القدس) از نو همه را بیافرینیم؛ جهانی دیگر خلق کنیم با مخلوقاتی که وفادار بمانند و آن چنان که ما دوست شان داریم، ما را دوست بدارند!»

اگر خدا چنین می کرد، تصمیمی کاملاً عادلانه گرفته بود. اما در اثر محبت بی ماندش، او عهدی دیگر با انسان بست: فرستادن رهاونده ای که ما را از اسارت جایی که در آن بودیم، آزاد می ساخت. آن رهاونده (بازخریدار) پسرش بود که با او زمین و آسمان را آفرید. پس به عبارت دیگر او خود به واسطه ی محبت آغازین اش نسبت به ما، بهای سنگین گناه و طبیعت مرگ ما را پرداخت، در حالی که خود در آن هیچ نقشی نداشت. این محبتی شگفت انگیز است. این دلیل جلجتاست. متحیر می شوم از این که مسیحیان در برابر این سوال بی ایمانان که «چگونه یک خدای پرمحبت می تواند کسانی را که انجیل را نشنیده اند به جهنم بفرستند؟» سردرگم و گیج می شوند و هیچ پاسخی ندارند. جواب من ساده است: «این خطای او نبود بلکه خطای ماست.» عیسا بهای سنگین آزادی انسان را پرداخت و پس از آن به ما گفت کسی که اکنون این خبر خوش را درک کرد، برود و به تمام کسانی که آن را نشنیده اند، بگوید که ما از لعنتی که بر ما و تمام خلقت بود، آزاد شدیم. ما در برابر نسل مان مسئولیم. خدا کار خودش را انجام داد.

### ما طبیعت خدا را گرفته ایم

نه تنها بهای داوری گناهان ما توسط عیسا پرداخت شد، بلکه ما دارای طبیعت تازه ای شده ایم که در شباهت خداوند است و دیگر برده ی گناه نیستیم. هنگامی که شخصی زندگی خود را کاملاً به عیсай مسیح می سپرد، صاحب نشان خلقت تازه می شود.



«پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛  
هان، همه چیز تازه شده است.» (دوم قرن تیان ۵: ۱۷)

هنگامی که عیسای مسیح را به عنوان خداوند می پذیریم، حقیقتاً می میریم. طبیعت کهنه ی ما می میرد و در چشم خدا با مسیح مصلوب می شود. یک فرد جدید، با طبیعت الاهی متولد می شود. بنابراین ما تولد تازه می یابیم. اکنون ما از طبیعت کهنه ای که بر زندگی ما فرمان می راند، آزاد شده ایم. همان طور که کتاب مقدس به روشنی نشان می دهد: «پس با تمعید یافتن در مرگ، با او دفن شدیم تا همان گونه که مسیح به وسیله ی جلال پدر، از مردگان برخیزانیده شد، ما نیز در زندگی نوینی گام برداریم... زیرا می دانیم آن انسان قدیمی که ما بودیم، با او بر صلیب شد تا پیکر گناه درگذرد و دیگر گناه را بندگی نکنیم. چون آن که مرده است، از گناه آزاد شده است. حال اگر با مسیح مرده ایم، ایمان داریم که با او زندگی نیز خواهیم کرد.» (رومان ۶: ۴، ۶-۸)

اکنون قادریم مطابق با طبیعت عیسا زیست نماییم نه به آن طبیعتی که به واسطه ی نافرمانی آدم اسیرش بودیم. نشانه ی جهالت کامل یک مسیحی است که بخواهد فردی که عیسا را به عنوان سرور و خداوند زندگی اش دریافت نکرده، تحقیر کند و مورد اهانت قرار دهد. DNA روحانی این فرد به گناه آغشته است و طبیعتاً او کار دیگری نمی تواند بکند. آن چه که عجیب و کاملاً غیرطبیعی است، «ایمان داری»<sup>[۷]</sup> است که از روی عادت و میل گناه می کند. علت این که واژه ی ایمان دار را در گیومه قرار دادم، قصدم بیان فردی است که گناه می کند اما عیسا را به عنوان نجات دهنده و خداوندش اعلام می کند؛ اما در حقیقت او ایمان دار نیست. زیرا اگر حقیقتاً بود، آن فرد طبیعت الاهی را در زندگی اش آشکار می کرد. عیسا در این باره به وضوح می گوید:

«به همین سان، هر درخت نیکو میوه ی نیکو می دهد، و درخت بد نیز نمی تواند میوه ی نیکو آورد. هر درختی که میوه ی خوب ندهد، بریده و در آتش افکنده می شود. بنابراین، آنان را از میوه هایشان خواهید شناخت.»  
(متا ۷: ۱۷-۲۰)

آن چه او بیان می کند چندان پیچیده نیست و به یقین تغییرناپذیر است.

هدف میوه نیست، بلکه طبیعت درخت است، اگرچه خودش را در سطح میوه آشکار می سازد. اگر به بوته ای برسید که ذغال اخته های سالمی دارد، می دانید که این بوته ای است که برای غذا مناسب است. از طرف دیگر اگر یک دانه ی سمی پیدا کنید، می دانید که این بوته ی خوبی نیست. آن چه که نشان می دهد درختی خوب است یا سمی است، از میوه ای است که به بار می نشاند. به همین ترتیب عیسا می گوید شیوه ای که اصالت ایمان فرد را مشخص می کند، از گفتارش نیست - که ممکن است بسیار هم مذهبی باشد- بلکه از روی اعمال اوست. آیا میوه ی او فاقد خودخواهی است، بر ملکوت متمرکز است یا خودخواهانه است و به دنیا متمرکز شده است، همان طور که یوحنا در رساله اش آن را شرح می دهد:

«دنیا و آن چه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست. زیرا هر چه در دنیا است، یعنی هوای نفس، هوس های چشم و غرور ناشی از مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیا است. دنیا و هوس های آن گذراست، اما آن که خواست خدا را به جا می آورد، تا ابد باقی می ماند.» (اول یوحنا ۲: ۱۵-۱۷)

زمان بسیاری برد تا من و لیزا بتوانیم در این باره فرزندان مان را متقاعد کنیم. آن ها به مدرسه های مسیحی می رفتند و مدام با هم کلاسی هایی بودند که به طور مرتب با والدین شان به کلیسا می رفتند و مدعی بودند که مسیحی اند اما از روی عادت به دنبال خشنودی خود بودند - و آن چنان که در آیه ی بالا می بینیم- خشنودی خود را به ثمره ی مورد پسند عیسا ترجیح می دادند. این هم کلاسی ها برای خودشان زندگی می کردند و خواهش خود را به رضامندی و خشنودی خدا ترجیح می دادند. شرایط فرزندان مان در مدرسه یکی از بی شمار نمونه هایی است که می توانم ارائه دهم. این مشکل در خانه، دنیای تجارت و حتا کلیساها و گروه های خدمتی ها نیز دیده می شود. بسیاری هستند که مدعی مسیحی بودن اند، اما ثمره ی زندگی شان چیز دیگری است و با سخنان شان در تعارض است.

## نمونه ی بارز دگرگونی

انجیلی که ما موعظه می کنیم، بیش تر متمایل به تاکید پذیرش مسیح در دعای فرد گناهکار است. ما او را به عنوان «خداوند»<sup>[۴]</sup> اعتراف می کنیم و به یک باره برای همیشه نجات می یابیم. اما این آن چیزی نیست که عیسا تعلیم می دهد. او می گوید: «نه هر که مرا سرورم<sup>[۵]</sup>، سرورم خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد» (متا ۷: ۲۱)

اگر تنها به بیانات او بدون گذر دادنش از صافی سال ها موعظه های غیرمتعادل (گرایش یافته به توبه ی صرف) تعالیم، نوشته ها و سرودهای که بر فیض خداوند تاکید می کنند گوش دهیم، درمی یابیم که انجیل مدرن ما با آن در تناقض است - کلامش بیش تر از این نمی تواند صریح و شفاف باشد - هر کسی که دعای توبه را می خواند و او را خداوند یا سرورم خطاب می کند، به ملکوت راه نمی یابد. و اگر آن ها به ملکوت راه نمی یابند، تنها یک گزینه ی دیگر باقی می ماند که در فصل گذشته دیدیم.

اجازه دهید که یکی از جلسات کلیساهای نوعا انجیلی یا بشارتی را مرور کنیم. واعظ پیام «به سوی مسیح بیایید و برکت بگیرید» را موعظه می کند. او می گوید که چگونه عیسا به ما شادی، آرامی، موفقیت، خوشحالی، سلامتی، ملکوت و حتا قدرت می بخشد. دچار سوتفاهم نشوید. خواست خداست که به ما برکت بدهد، اما عیسا هرگز از برکت برای فریفتن مردم به جهت پیروی اش استفاده نمی کرد. پس از حدود چهل و پنج دقیقه بازاریابی فروش، او از جمعیت می خواهد که سرهایشان را خم کنند و از خودشان بپرسند که اگر امشب بمیرند آیا به ملکوت خواهند رفت؟ او حتا از افراد می خواهد که به نفر سمت چپ و راست خود نگاه کنند و همین سوال را از تازه واردها بپرسند: «اگر جواب بله نباشد» او در ادامه می گوید: «دست هایشان را بالا بگیرند و به جلو بیایند»

وقتی داوطلبان به جلو می آیند، سراینندگان شروع به سرودن سرودها می کنند. در روشی دیگر جمعیت دست می زنند و لبخند بر لب با ریتم و ضرب آهنگی شادمان، پیشروی داوطلبان را همراهی می کنند. به محض آن که همه به جلو رسیدند، خادم جلسه از آن ها می خواهد که سرهایشان را خم کنند و دعاهایی عادی و معمولی را تکرار کنند، مانند: «پدر من اعتراف

Lord ۴

Lord ۵

می‌کنم که گناهکارم. مرا به خاطر گناهانم ببخش. امروز از عیسا می‌خواهم به عنوان نجات دهنده و خداوند وارد زندگیم شود. سپاس گزارم که مرا فرزند خود ساختی. در نام عیسا، آمین!»

تشویق جمعیت و شروع موسیقی و «تازه کیشان»<sup>17</sup> به صدلی‌های خود بازمی‌گردند؛ درست همان طور که بودند: بدون تغییری واقعی!

به جز این که اکنون گمراه شده‌اند، هیچ چیز درباره‌ی توبه و بازگشت از زندگی نامطیعانه، انکار خواست خود به منظور در آغوش گرفتن اراده‌ی خداوند و از دست دادن زندگی‌هایشان برای عیسا، حرفی زده نمی‌شود. آن‌ها عیسا را به عنوان «سرور» و «خداوند» اعتراف کرده‌اند اما قلب‌شان تغییر نکرده است. اکنون عیسا تنها بخشی از زندگی‌شان است. بگذارید به اطلاع‌تان برسانم شاه شاهان و خدای خدایان هرگز به عنوان نفر دوم یا حتا اول وارد زندگی شخصی نمی‌شود؛ جایی که رقیبان عشقی دیگری وجود دارند! او تنها زمانی وارد قلب ما می‌شود که به عنوان پادشاه همه چیز متعلق به او باشد، بدون آن که فرد، چیز یا عملی با جایگاه او در قلب ما رقابت کند. او باید خداوند و سرور باشد که به معنای مالک و ارباب است؛ به این معنا که دیگر زندگی‌مان به خودمان تعلق ندارد.

فکر کنید آیا حاضرید با کسی ازدواج کنید که آگاه‌تان می‌سازد که نسبت به دیگر عشاق خودش هم وفادار است اما شما نفر اول هستید؟ در مورد خداوند و پادشاه جهان چه؟! آیا او عروسی را که می‌گوید: «تو بین عشاقم اولین هستی» می‌پذیرد؟ هیچ رابطه‌ی قراردادی‌ای وجود ندارد، هرگز با یکدیگر یک نخواهیم شد، چه فریبی!

این «تازه کیشان» اجازه نداده‌اند که صلیب، زندگی خودخواهانه‌شان را بکشند و مکانی برای طبیعت تازه‌ی عیسا ایجاد کنند که در درون‌شان شکل گیرد. به آن‌ها تنها یک زندگی بهتر در این جا و وعده‌ی ملکوت فروخته شده است. جالب است در بسیاری از کشورهای دنیا که مسیحیان مورد جفا واقع می‌شوند، آن‌ها با آگاهی از این که ممکن است جان‌شان را به خاطر مسیح از دست بدهند، به سوی او می‌آیند. اما امروزه در کشورهای غربی برای یک زندگی بهتر و ملکوت به سوی عیسا می‌آییم. اما باید به همان نسبت زندگی خود را نیز فدا سازیم.

17 *New Convert* به مفهوم «تازه کیش»: کسانی که به کیش یا دین جدیدی به تازگی

درآمده‌اند.

امروزه بسیاری از نوعا انجیلی ها در جامعه ی ما در فریب نوعی از انجیل که ما موعظه کرده ایم، زندگی می کنند. «نو کیشان» ممکن است به خاطر انرژی ناشی از ایمان تازه یافته شان در فعالیت های مسیحی سهیم شوند، به کلیسا بروند و حتا درگیر مسایل مهم تر شوند، زیرا همه چیز برایشان تازه و هیجان انگیز است. درست مانند این است که در یک باشگاه جدید وارد شده باشند، ورزش جدیدی را تمرین کنند، به مدرسه ی تازه ای بروند یا در یک شغل جدید کار کنند. در همه ی این ها تازگی وجود دارد، اما آن کاری را که عیسا به تمام پیروان راستین اش فرمان داده، انجام نمی دهند. یعنی این که بهای پیروی از او را در نظر بگیرند و تصمیمی ابدی بگیرند که بهای دادن زندگی شان را برای خدمت به او بپردازند. (لوقا ۱۴: ۲۷-۳۳ را بخوانید)

### زیان به جهت منفعت

این یک مبادله است؛ ما باید تمام زندگی مان را بدهیم و در عوض او زندگی اش (طبیعت اش) را می بخشد. عیسا به دفعات در این باره گفته است:

«آن گاه جماعت را با شاگردان خود فراخواند و به آنان گفت: اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.» (مرقس ۸: ۳۴)

ما باید پیوسته و بدون تزلزل نسبت به او وفادار بمانیم. این تنها یک دعای یک مرتبه ای نیست که پس از آن به طور عادی زندگی کنید، جز آن که اکنون در باشگاه «تولد تازه» عضو شده و مهیای ملکوت هستید. عیسا ادامه می دهد: «زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد.» (مرقس ۸: ۳۵)

در یکی از ترجمه های انگلیسی آمده: «هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد [که این تنها زندگی بر روی زمین است] آن را نجات خواهد داد [زندگی روحانی و در مرتبه ی بالاتر ابدی در پادشاهی جاودانی خدا].»<sup>[۷]</sup>

این یک مبادله ی قطعی است؛ ما چیزهایی را که از نظر خودمان برای

زندگی مان درست است، از دست می دهیم تا خواسته ی او را پیروی کنیم و در عوض زندگی ابدی او را دریافت می کنیم. در انجیلی که امروزه موعظه می شود، این وجه بسیار مهم پیروی عیسا را مورد تاکید قرار نمی دهیم؛ ما تنها از منافع حرف می زنیم. در اصل ما رستاخیز وعده داده شده را موعظه کرده ایم بدون آن که درد و فشار و گزینش صلیب [توسط عیسا] را موعظه کرده باشیم.

این موضوع را می توانیم با جوانی مقایسه کنیم که آگهی استخدام نیروی نظامی را از تلویزیون می بیند. او یک فرمانده ی ارشد نیروی دریایی را می بیند که هم سن اوست و اونیفرم براقی پوشیده و در عرشه ی کشتی بادبانی زیبایی در دریاها ی آزاد زیر آسمان آبی ایستاده و به همسرش لبخند می زند. سپس آگهی، این دریانورد را در بندرگاه های سراسر جهان نشان می دهد که در همه حال آزاد است. مرد جوان فوراً به اداره ی کارگزینی می رود و ثبت نام می کند. او شرایط پیوستن به نیروی دریایی را نمی خواند، زیرا تنها روی منافع متمرکز شده است. او بسیار شادمان است؛ اکنون در شرف دیدن دنیا است و بخشی از نیروی نظامی شده و دوستان جدید بسیاری پیدا خواهد کرد. اما او به سرعت خود را در میان تمرینات اولیه می بیند که دیگر نمی تواند تا ساعت ۹ صبح که عادت داشت، بخوابد. به او دستور داده شده تا موهای بلند نازنین اش را کوتاه کند. او نمی تواند به بسیاری از اجتماعات برود زیرا نمی تواند دوره ی آموزش را بیش از دو بار در ماه ترک کند. بدتر از همه درگیر یک برنامه ی منظم است که به او اجازه ی زندگی کردن نمی دهد. تمام وقت ناچار است حمام ها و سالن غذاخوری را تمیز کند و شنا برود و تمرینات سخت را انجام دهد. او اوقات فراغت زیادی را که روزگاری داشت، از دست داده است و هر شب از فشار خستگی در تخت غش می کند. او هنوز امیدوار است چون می داند به زودی در کشتی خواهد بود. به محض تمام شدن دوران آموزش مقدماتی، او به یک کشتی منتقل می شود اما تنها به عنوان یک کارگر با کار زیاد، اکنون او تنها روی دریاها ی آزاد است. جنگ شروع می شود. حال خود را در میان جنگی می بیند که برای آن استخدام نشده بود.

او ثبت نام کرد چرا که زندگی ای را می دید که خودش هرگز نمی توانست برای خود فراهم کند، و در ضمن مجانی هم بود. بله، مجانی بود اما او هیچ توجهی به جزییاتی که در دفتر اداری بود، نداشت. مواردی که او را

از تمام آزادی هایش باز می داشت. او از جهات مختلف صدمه دیده بود. منافع اش را نشان داده بودند، اما بهای شخصی که باید پرداخت می شد را معرفی نکرده بودند. ما انجیلی را موعظه کرده ایم که در آن درباره ی نجات مجانی صحبت می کنیم که البته کاملاً درست است، اما فراموش کرده ایم به داوطلبان بگویم هزینه ی آن، آزادی شان است. هنگامی که از آزادی حرف می زنم، مقصود آزادی حقیقی نیست بلکه آزادی ای است که ما درک کرده ایم و در ظاهر می بینیم. تمام کسانی که بیرون از مسیح اند، در اسارت گناه اند. آن ها برده اند با وجود آن که کاملاً باور دارند که آزادند. به عنوان نمونه ی قابل مقایسه می توان به فیلم «ماتریکس» اشاره کرد. پسر بزرگم یک نسخه ی تدوین شده ی جدید از این فیلم را یک شب کرایه کرده بود و به خانواده نشان داد و من یک مقایسه ی شگفت انگیز را دیدم. یک سوال جالب در ماتریکس مطرح شد: «اگر از رویا بیدار نشوی، چه طور می توانی تفاوت بین دنیای واقعی و جهان حقیقی را درک کنی؟»

در این فیلم، زندگی قرن بیستم روندی طبیعی دارد یا حداقل این طور به نظر می رسد. بعد در قرن بیست و یکم بشر هوش مصنوعی را گسترش می دهد (یا به زبان ساده، ماشین ها) که کنترل زمین را به دست می گیرند و به جنگ با انسان برمی خیزند. در نتیجه ی این کشاکش قدرت، تلفات زیادی به جا می ماند و ماشین ها پیروز می شوند. این ماشین ها کشف می کنند که می توانند انرژی الکتریکی مورد نیاز برای زنده ماندنشان را از بدن انسان ها به دست بیاورند، بنابراین هزارتویی خیالی خلق می کنند تا انسان ها را برای خدمت به ماشین ها فریب بدهند. دنیا هنوز عادی به نظر می رسد (شبیبه دنیای قرن بیستم)، اما در حقیقت بدن انسان ها در درون اتاقک هایی در یک مزرعه ی بزرگ نگه داری می شد و ذهن شان به یک دنیای مجازی از طریق یک برنامه ی کامپیوتری که ماتریکس نامیده می شد، وصل شده بود. بنابراین در اصل آزادی آن ها واقعی نبود، آن ها در حقیقت برده بودند.

در این نقطه است که فیلم با داستان گروهی از مردان و زنان شروع می شود که توانسته اند با هک کردن نرم افزار از برنامه ی ماتریکس خارج شوند و هویت واقعی شان را کشف کنند. آن ها در دنیای واقعی یک کلونی به نام «زیون»<sup>[A]</sup> را تشکیل می دهند. (دنیایی که در غیر این صورت عاری از

زندگی بود) چند نفر از آن‌ها مجدداً وارد ماتریکس می‌شوند تا با ماشین‌ها بجنگند و انسان‌ها را آزاد سازند. جنگ بسیار سخت است و زندگی آسان نیست؛ اما این جنگجویان آزادی حقیقی را به زندگی در یک آزادی ساختگی و دروغین ترجیح می‌دهند. آن آزادی با سختی را به بردگی با آسایش فریبده ترجیح می‌دهند.

این جاست که می‌توانیم تشابه را ببینیم. بسیاری از بی‌ایمانان، مسیحیان را همچون بردگانی می‌بینند؛ در اسارت! کسانی که آزادی‌شان را از دست داده‌اند، در حالی که خودشان آزاد هستند. اما حقیقت این است کسانی که خارج از مسیح هستند، در اسارت‌اند. درست همان‌طور که کسانی که در مزرعه در دروغ (توهم) زندگی می‌کردند، برده‌ی ماشین‌ها بودند. آن‌ها برده‌ی گناه هستند.

### مسیحی بودن سخت است

نه فقط کسانی که هرگز بشارت انجیل را نشنیده‌اند و یا ایمان به آن را رد کرده‌اند، در اسارت هستند بلکه به همان نسبت بسیاری از گروه‌های به ظاهر تغییر دین داده‌ی این نسل نیز در اسارت‌اند. ما این وضع دشوار را با غفلت مان در بیان بهای پیروی مسیح ایجاد کرده‌ایم. بسیاری می‌پندارند آزادند، اما در واقع نیستند و در روش زندگی‌شان به خوبی این حقیقت را نشان می‌دهند. عیسا می‌گوید:

«آمین، آمین، به شما می‌گویم، کسی که گناه می‌کند، غلام گناه است. غلام، جایگاهی همیشگی در خانه ندارد، اما پسر را جایگاهی همیشگی است. پس اگر پسر شما را آزاد کند، به راستی آزاد خواهید بود.» (یوحنا ۱: ۳۴-۳۶)

این واژگان حقیقت میوه‌ی درخت را تصریح و تکرار می‌کنند. اگر کسی عادتاً گناه کند، برده‌ی گناه است. او پسر نیست، چرا که طبیعت واقعی‌اش تغییر نکرده است. ممکن است که فکر کند که آزاد است زیرا دعای توبه و اعتراف ایمان را خوانده است اما هنوز آزادانه حقوق و منافع خود را به منظور پیروی از مسیح، به خداوند تسلیم نکرده است. او هنوز آزادی‌هایش را (آزادی جعلی و قلابی) در کنار منافع نجات می‌خواهد. شما نمی‌توانید هر دو را داشته باشید!



همان طور که پیش تر گفتم، آن ها تجربیات تولد تازه شان را با شادی، هیجان و اشتیاق آغاز می کنند چرا که این تجربیات، تازه و نو هستند. اما سرانجام طبیعت تغییر نکرده شان آشکار می شود، اما این طبیعت در چرخه ی «مسیحیتی» بروز می یابد و در لفافه ی زبانی انجیلی و روش زندگی به ظاهر مسیحی متجلی می شود. به همین دلیل که بسیار گول زنده به نظر می رسد، پولس می نویسد: «اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمان های سخت پیش خواهد آمد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱)

ما در روزهای آخر زندگی می کنیم. هیچ شکی درباره ی آن نیست. تمام پیش گویی ها و نبوت های کتاب مقدس، بازگشت زود هنگام عیسی مسیح را آشکار می کنند. پولس دوران ما را به عنوان سخت ترین دوران مسیحیت پیش بینی کرده بود. در ترجمه های دیگر [انگلیسی] از واژه های «خطرناک»<sup>[۳]</sup> و «هولناک»<sup>[۱۰]</sup> در شرح عصر ما استفاده کرده اند. چرا اینچنین است؟ در بررسی عصر پولس می بینیم که او با مخالفت های بزرگی مواجه بود. او در مجموع سی و نه ضربه ی شلاق در پنج موقعیت مختلف خورد؛ سه بار با چوب و ترکه کتک خورد، یک بار سنگسار شد و سال ها در زندان بود. هر جا که می رفت، با جفاهای سختی روبه رو می شد. اما می گوید که دوران ما برای یک مسیحی دوران سخت تری است. چرا؟ او علت را توضیح می دهد:

«مردمان خودپرست، پول دوست، لاف زن، متکبر، ناسزاگو، نافرمان به والدین، ناسپاس، ناپاک، بی عاطفه، بی گذشت، غیبت گو، بی بندوبار، وحشی، دشمن نیکویی، خیانتکار، عجول و خودپسند خواهند بود. لذت را بیش از خدا دوست خواهند داشت.» (دوم تیموتائوس ۳: ۲-۴)

در بررسی بیانات پولس ممکن است هنوز از نکاتی که او سعی کرده مشخص کند، دچار حیرت شوید. از چه نظر این فهرست با دوران او متفاوت است؟ مردم در جامعه ی او دارای چنین ویژگی هایی بودند؛ خودپرست، پول دوست، ناپاک، بی گذشت و بی عاطفه و ... حتی پطرس در روز پنتیکاست گفت: «خود را از این نسل منحرف برهانید!» (اعمال ۲: ۴۰)

پس چرا پولس تنها نسل ما را متهم به داشتن این ویژگی ها می کند و

آن را دلیلی برای سخت ترین دوران به حساب می آورد؛ دلیل او این چنین است:

«و هرچند صورتِ ظاهرِ دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین کسان دوری گزین. [رفتارشان در تعارض با ادعایی است که می کنند]<sup>[۱۱]</sup> (دوم تیموتائوس ۳: ۵)

پس چنان که می بینید این موضوع مسیحی بودن را در نسل ما سخت می سازد، کسانی هستند که (با استناد به بخش های دیگر عهد جدید) ادعا می کنند «مسیحی اند»<sup>[۱۲]</sup>، «تولد تازه»<sup>[۱۳]</sup> دارند یا «نجات»<sup>[۱۴]</sup> یافته اند، اما اجازه نمی دهند صلیب، زندگی خودخواهانه شان را قربانی کند. آن ها تصمیم نگرفته اند از منافع<sup>[۱۵]</sup> خود برای پیروی از مسیح، دست بکشند. در اصل آن ها ایمان دارند که مسیح نجات دهنده ی آن هاست، اما تنها او را برای آن چه که می تواند برای آن ها انجام دهد، پذیرفته اند نه آن چه که هست. درست مانند این است که زنی با مردی تنها برای دارایی هایش ازدواج کند. ممکن است برای عشق ازدواج کند اما با دلایلی اشتباه. از این انگیزه که بگذریم، آن ها او را برای نجات و موفقیت در زندگی می خواهند و حقیقتاً اعتقاد دارند که مسیح نجات دهنده شان است، اما هرگز حاضر نیستند کنترل زندگی شان را رها کنند.

### مسیرهای نامشخص

اشکال در مسیرهای نامشخص پیدا می شود. بیایید به فردی نگاه کنیم که به دنبال منافع شخصی است اما مدعی است که تجربه ی تولد تازه دارد؛ با زبان یک ایمان دار واقعی حرف می زند، در دوستی فرد خوبی است و حتا درباره ی حضور در جماعت های ایمان داران شور و شوق زیادی دارد، اما طبیعت اش عوض نشده است. پس در اصل این فرد ناآگاهانه یک دغل کار است و اشکال در این حقیقت رخ می دهد که خودفریبی اش همچون مرض شیوع می یابد. دیگران زندگی های خود را بر اساس هنجارهای فرهنگ مسیحی بنا می کنند و این هنجار در همگامی با ملکوت نیست. بنابراین

۱۱ در ترجمه ی AMP آمده است.

Christian ۱۲

Born again ۱۳

Saved ۱۴

Rights ۱۵

ایمان دار راستین بودن دشوار می شود. اگر در دوره ی پولس یک ایمان دار بودید، زندگی تان هر ساعت در خطر بود. تردیدی درباره ی آن وجود نداشت، اگر به عیسا وفادار بودید، زندگی تان را در مسیبردست قرار داده بودید. پولس ادامه می دهد:

«ولی تو تعلیم و رفتار و هدف و ایمان و صبر و محبت و تحمل مرا و آزارهایی را که دیدم و رنج هایی را که کشیدم، نظاره گر بوده ای و از آن چه در انطاکیه و قونیه و لستره بر سرم آمد و آزارهایی که به من رسید، نیک آگاهی. اما خداوند مرا از آن همه رهانید. به راستی، همه ی کسانی که بخواهند در مسیح عیسا با دینداری زیست کنند، آزار خواهند دید؛ اما شرارت پیشگان و شیادان در بدی پیش خواهند رفت؛ فریب خواهند داد و فریب خواهند خورد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۰-۱۳)

پولس این مساله را آشکار می کند. این مساله فقط یک تفکر نبود بلکه چیزی بود که او می زیست و هدف اش از زندگی بود («بر اساس ابدیت پیش رفتن» که در ادامه ی این کتاب به آن خواهیم پرداخت)؛ روشی که به تیموتائوس اثبات می کند می تواند به پولس اعتماد کند. این ربطی به جواب دعاهای او، عطایای ماورای طبیعی که باعث معجزه می شدند یا توانایی فوق العاده ی او در تعلیم کلام، نداشت. خیر، این ویژگی هایی نبودند که او خاطر نشان می سازد. آن چه او مورد تاکید قرار می دهد، روش زندگی اش بود. این نکته عامل تعیین کننده محسوب می شد. (امروزه هم چنین است) او با این جمله ادامه می دهد که «شریران و فریب کاران» در بدی پیش خواهند رفت. ما به خوبی از ویژگی یک فرد شریر آگاهیم، اما در رابطه با فریب کاران چه؟ آن ها کسانی هستند که به یک شخصیت و هویت خارجی تظاهر می کنند که با طبیعت حقیقی آن ها مطابقت نمی کند. این افراد بسیار خطرناک اند. آن ها کسانی هستند که ادعا می کنند مسیحی اند و ظاهری مسیحی دارند، اما زندگی شان هیچ نشانه ای از تغییر را در اثر قدرت فیض، نشان نمی دهد. دقت کنید پولس می گوید آن ها نه فقط دیگران بلکه خودشان را نیز فریب می دهند.

این تعریف به طور کامل مفهوم «فریب خورده» را در تمثیل ما شرح می دهد. این مرد جوان در مدرسه ی عندل فعال بود، ادعا می کرد یک پیرو پارسا و مذهبی است و خالصانه باور داشت جایگاه خوبی نزد پادشاه دارد.

او بیش تر روی اعتراف وفاداری اش تاکید می کرد و زندگی اش کم تر آن را بازمی تاباند. او نه تنها فریب خورده بود، بلکه دیگران را نیز فریب می داد. در اثر استناداردی که فریب خورده ایجاد کرده بود، بسیاری بدنام و بی آبرو شدند؛ از دخترانی که با آن ها خوابید تا بسیاری از دانش آموزان در اثر نفوذ پیامش، دچار مخاطره و بحران شدند.

می پرسید: «پیام؟» او معلم نبود. بله! منظور من از پیام، چگونگی زندگی ماست که صدایش بسیار رساتر از سخنان ماست. دانش آموزانی که به جلین وفادار بودند، دچار جنگی درونی بودند تا تحت نفوذ شخصیت نیرومند و روش زندگی فریب خورده قرار نگیرند. کسانی که قوی نبودند، در برابر نفوذ او تسلیم می شدند.

این جنگی است که نه تنها پولس ما را نسبت به آن آگاه می سازد بلکه به همان اندازه، نویسندگان دیگر عهد جدید نیز به آن پرداخته اند. به عنوان نمونه یهودا در رساله اش می گوید:

*«ای عزیزان، اگرچه اشتیاق بسیار داشتم تا درباره ی نجاتی که در آن سهیم هستیم به شما بنویسم، اما لازم دیدم با نوشتن این چند خط، شما را به ادامه ی مجاهده در راه ایمانی برانگیزم که یک بار برای همیشه به مقدسان سپرده شده است.» (یهودا ۳)*

به اضطراری که در لحن اوست، توجه کنید. او قصد داشت که ابتدا درباره ی شگفتی هایی که ما در نجات، آن را به دست آورده ایم بحث کند اما می بایست درباره ی چیزی متفاوت می نوشت. او آن ها را به جنگ، نبرد و مجاهده برای ایمان تشویق می کند. نبرد برای چه چیز؟ او این گونه شرح می دهد:

*«زیرا برخی کسان که محکومیت شان از دیرباز رقم خورده، مخفیانه در میان شما رخنه کرده اند. اینان خدانشناسانی هستند که فیض خدای ما را به جواز انجام کارهای خلاف اخلاق بدل می کنند و عیسا مسیح، یگانه سرور و خداوند ما را انکار می نمایند.» (یهودا ۴)*

جنگ در برابر نفوذی است که به وسیله ی کسانی ایجاد شده که مفهوم فیض خدا را به منظور توجیه زندگی غیرروحانی شان، منحرف ساخته اند. این یورش مرگ آورتر از تمام جفاهایی است که علیه کلیسا انجام می شود.

این جنگ خطرناک تر از قوانینی است که بر ضد مبانی اولیه و اصولی مسیحیت وضع می شود. قوانینی نظیر: آزادی سقط جنین و الزامی شدن تدریس مفهوم و اصل تکامل در مدارس. این افراد نفوذشان قوی تر از فرهنگ یا مذاهب دروغین است. آن ها زهری مهلک و دایمی اند.

ممکن است بپرسید چگونه این موضوع، افراد داخل کلیسا را نیز شامل می شود؛ چرا که افرادی که یهودا به آن ها اشاره دارد، عیسای مسیح را رد و انکار می کنند. هیچ کس نمی تواند امروزه چنین کاری را در کلیسا انجام دهد و به عنوان مسیحی پذیرفته شود. چه چیز باعث می شود که فکر کنید آن ها آسیب پذیرتر از ما بودند؟

بار دیگر با دقت آیه را بخوانید. این افراد بی سر و صدا و بدون جلب توجه وارد قلمرو ما شدند. هیچ کس نمی تواند در جماعت های امروزی ما یا روزگار یهودا بایستد و با زبان عیسای مسیح را انکار کند و همچنان بدون جلب توجه بماند. پس چگونه او را انکار می کنند که جلب توجه هم نمی کنند؟ پاسخ در کتاب دیگری از عهد جدید یافت می شود:

«مدعی خداشناسی اند، اما با کردارشان او را انکار می کنند. نفرت انگیزند و نافرمان، و نامناسب برای هر کار نیکو.» (تیتوس ۱: ۱۶)

آن ها خداوند را با روش زندگی شان انکار می کنند نه با کلام شان. در واقع آن ها مدعی اند که خداوند را می شناسند، عیسا را به عنوان خداوندشان اعتراف می کنند اما گفته هایشان در تعارض با کارهایشان است. به خاطر داشته باشید که آن ها نه تنها دیگران بلکه خودشان را نیز فریب می دهند. به عبارت دیگر آن ها خالصانه باور دارند که مسیحی اند.

### فیض حقیقی خداوند

یهودا بیان می کند که این افراد پیام فیض خداوند را تحریف می کنند. این مساله در زمان های آخر بسیار رایج است، چراکه تعالیم ما درهای ورود به این موضوع را باز کرده است. ما فکر کرده ایم فیض یک نوع پوشش حفاظتی برای ناطاعتی های ما در زندگی است. شما می توانید این طرز تفکر رایج را اغلب در کلیسا بشنوید که معمولا با جملاتی مانند این مطرح می شود:

«می دانم آن طور که باید زندگی نمی کنم، اما خدا را شکر برای فیض اش!»  
این یک فریب جدی است. انجیل، فیض را به عنوان یک چسب زخم بزرگ

معرفی نمی کند، بلکه چنین تعلیم می دهد که: «قدرت خداست که در انجام نیازهای حقیقی مان حاضر و آماده است.»

فیض را به طور ساده انگارانه ای به عنوان رحمت و نیکی خدا در چیزی که استحقاق اش را نداریم، تعلیم می دهند. بله، فیض به راستی رحمت خداست و خریدنی و به دست آوردنی نیست. اما فیض ما را قدرت می بخشد تا اطاعت کنیم و گواهی است بر این که ما حقیقتاً زندگی خداپسندانه ای داریم. فرمان برداری ما نسبت به کلام خدا حقیقت فیض را در زندگی هایمان تصدیق می کند. به همین دلیل است که یعقوب می گوید:

«پس ایمان به تنهایی و بدون عمل، مرده است. کسی خواهد گفت: تو ایمان داری و من اعمال دارم! ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود. تو ایمان داری که خدا یکی است. نیکو می کنی! حتا دیوها نیز این گونه ایمان دارند و از ترس به خود می لرزند!» (یعقوب ۲: ۱۷-۱۹)

یعقوب شکافی عظیم را در تعلیم امروزی ما بازمی شناساند. ما یک بخش از انجیل را بیرون می کشیم و به آن استناد می کنیم. به عنوان نمونه: «به خداوند عیسا مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه ات نجات خواهید یافت.» (اعمال ۱۶: ۳۱)

و این گونه تعلیم می دهیم که اگر تنها به وجود او ایمان داشته باشید و باور کنید که او پسر خداست، برای نجات کافی است. بنابراین یعقوب نشان می دهد که دیوها هم می بایست نجات یافته باشند، چون باور دارند. این مضحک است! یعقوب برای روشن تر شدن موضوع تاکید می کند که دیوها از ترس به خود می لرزند. به عبارت دیگر، دیوها نسبت به کسانی که ایمان دارند اما نشانه ای از اطاعت در اعمال شان وجود ندارد، بیش تر از خدا می ترسند.

زمانی فیض عیسای مسیح نجات واقعی ما را تایید می کند که روش زندگی مان نیز آن را اثبات کند. به همین دلیل است که یوحنا می گوید:

«از این جا می دانیم او را می شناسیم که از احکامش اطاعت می کنیم. آن که می گوید او را می شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی کند، دروغ گوشت و راستی در او جایی ندارد. اما آن که از کلام او اطاعت می کند، محبت به خدا به راستی در او به کمال رسیده است. از این جا می دانیم که در او

هستیم: آن که می گوید در او می ماند، باید همان گونه رفتار کند که عیسا رفتار می کرد.» (اول یوحنا ۲: ۳-۶)

یوحنا به طور آشکار بیان می کند آن چه شناخت حقیقی ما را نسبت به عیسیای مسیح اثبات می کند، این است که احکامش را اطاعت کنیم. کسی که می گوید عیسا را می شناسد اما کلام او را نگاه نمی دارد، فریب کار است، دروغگوست، با راستی بیگانه است. حتا اگر با دهان و زبان اعتراف کند که کلام خدا را می داند و دانش الاهیاتی داشته باشد، باز هم دروغگوست. به همین دلیل یوحنا می گوید:

«فرزندانم، این را به شما می نویسم تا گناه نکنید. اما اگر کسی گناهی کرد، شفיעی نزد پدر دارید، یعنی عیسیای مسیح پارسا. او خود کفاره ی گناهان ما است، و نه گناهان ما فقط، بلکه گناهان تمامی جهان نیز.» (اول یوحنا ۲: ۱-۲)

دقت کنید که او نمی گوید: «این را به شما می نویسم تا بدانید هنگامی که گناه می کنید، شفיעی دارید» خیر، هدف گناه نکردن است. ما قدرت فیض خداوند را به دست آورده ایم، پس می توانیم هدف خود را بر داشتن زندگی ای شبیه مسیح بگذاریم (در طریق قدم های او گام برداریم)، چراکه با این فیض، از کنترل طبیعت نامطیع آزادیم. اما اگر تسلیم گناه شدیم، می دانیم که شفיעی در آسمان داریم. شادی ایمان دار در این است که اکنون توانایی خدمت شایسته به خداوند را دارد. «پس چون پادشاهی ای را می یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

شما این را دارید. فیض به ما توانایی می بخشد تا خدا را به طرزی شایسته خدمت کنیم. چرا نباید تمام انجیل را موعظه کنیم، چرا تنها نیمی از داستان را می گوئیم؟ بله، نجات یک هدیه است، خریدنی نیست، کسب کردنی نیست. همه ی این ها درست است و حقیقت دارد. اما فراموش می کنیم به مردم بگوئیم تنها راه به دست آوردن، رها کردن همه چیز است. تسلیم کل زندگی مان به خداوندی او، و با انجام این کارها قدرت می یابیم تا مطابق با طبیعت او زندگی کنیم. همان طور که پطرس می نویسد:

«فیض و آرامش به واسطه ی شناخت خدا و خداوند ما عیسا، به فزونی بر شما باد. قدرت الاهی او هر آن چه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما

## برانگیخته با ابدیت

ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه ی جلال و نیکویی خویش فراخوانده است. او به واسطه ی این ها وعده های عظیم و گران بهای خود را به ما بخشیده، تا از طریق آن ها شریک طبیعت الاهی شوید و از فساد ی که در نتیجه ی امیال نفسانی در دنیا وجود دارد، برهید.» (دوم پطرس ۱: ۲-۴)

دقت کنید که از طریق شناخت عیسای مسیح به ما فیض بخشیده شد و این فیض همان قدرت الاهی اوست که هر آن چه را که برای حیات و دینداری نیاز داریم، به ما می بخشد و این زندگی روحانی مطابق با طبیعت الاهی اوست. بنابراین ما از فساد و فنایی که از طریق آدم وارد جهان شد، و به واسطه ی خواسته های بشر که مخالف خداوند بود، تکثیر گردید، باز خرید و آزاد شده ایم. اجازه ندهید هیچ کس چه با گفتار، چه با اعمال، شما را نسبت به زندگی بر اساس طبیعت الاهی که به واسطه ی ایمان و فیض در آن سهم شده اید، دلسرد کند. پولس به صراحت بیان می کند :

«زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات بخش است و به ما می آموزد که بی دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویشتن داری و پارسایی و دینداری در این عصر زیست کنیم، در حینی که منتظر آن امید مبارک، یعنی ظهور پرجلال خدای عظیم و نجات دهنده ی خویش عیسا مسیح هستیم، که خود را فدای ما ساخت تا از هر شرارت باز خریدمان کند و قومی برای خود ظاهر سازد که از آن خودش باشند و غیور برای کار نیکو. این ها را بگو، با کمال اقتدار تشویق و توبیخ کن، و مگذار کسی تو را حقیر شمارد.» (تیتوس ۲: ۱۱-۱۵)

فیض خدا ما را تعلیم می دهد که تمام بی دینی و امیال دنیوی را انکار کرده و با خویشتن داری، پارسایی و دینداری زندگی کنیم. آموزگاران ما را تعلیم می دهند و نیرومند می سازند و این کاری است که فیض خدا در ما انجام می دهد. توجه کنید که این چیزها به ما آموخته می شود. در حقیقت پولس چنین می گوید:

«این سخنی است در خور اعتماد. و از تو می خواهم که بر این امور تاکید ورزی، تا آنان که بر خدا اعتماد بسته اند، از یاد نبرند که خویشتن را وقف کارهای نیکو نمایند، که این ها همگان را نیکو و سودمند است.» (تیتوس ۳: ۸)

ما به وسیله ی فیض خدا در زندگی مان وقف کارهای نیکو شده ایم. پیش



از نجات حتا برای مقدسان عهد عتیق هم فیضی وجود نداشت؛ این هدیه ی خداست که از طریق عیسای مسیح به ما داده شده است. به همین دلیل است که عیسای مسیح می گوید در عهد عتیق اگر جان کسی را می گرفتید، قاتل شمرده می شدید و در خطر جهنم بودید، اما زیر فیض، هر کدام از شما اگر برادرش را احمق خطاب کند، پیش داوری کند، نبخشد یا هرگونه خشم و تنفر را در خود جای دهد، مستحق آتش جهنم است. (متا ۵: ۲۱-۲۲ را بخوانید) چرا؟ ما اکنون از طریق قوت فیض، قدرت داریم تا مطابق طبیعت الاهی زندگی کنیم.

### بیان دایمی<sup>[۱۶]</sup>

توجه کنید که در آیات بالا به ما فرمان داده شده که این چیزها را موکداً و پیوسته تعلیم و شهادت دهیم. آیا شما شنیده اید؟ امروزه به ندرت چنین چیزهایی را از منبرها یا در بین ایمان داران می توان شنید. چه رسد به این که پیوسته و دایمی گفته شود. به همین دلیل در انجام کارهای مهم و نیکویی که از طریق فیض خدا باید انجام پذیرد، بی اراده و سست شده ایم. در اصل اجازه می دهیم قدرتی که در ماست، به واسطه ی فقدان ایمان و آگاهی مان نسبت به آن، بی اثر و خاموش بماند. ایمان مان که فیض را می پذیرد، باید از طریق بالفعل کردن باورها، فعال باقی بماند. پولس می گوید:

«دعایم این است که مشارکت ایمانت بسی کارگر افتاده، تو را به شناخت هر قابلیت نیکویی رهنمون شود که در جهت نیل به قامت مسیح در ماست.» (فیلیمون ۶)

اگر این موارد را پیوسته بیان نکنیم، حقیقت را نادیده گرفته ایم. این موضوع به روشنی در رساله به عبرانیان دیده می شود:

«پس بر ماست که به آن چه شنیده ایم با دقت هرچه بیش تر توجه کنیم، مبادا از آن منحرف شویم. زیرا اگر پیامی که به واسطه ی فرشتگان بیان شد الزام آور بود، آن گونه که هر سرپیچی و نافرمانی مجازاتی بر حق می یافت، پس ما چه راه گریزی خواهیم داشت اگر چنین نجاتی عظیم را نادیده بگیریم؟ این نجات در آغاز به واسطه ی خداوند بیان شد و سپس توسط آنان که از

---

۱۶ عنوان از تیتوس ۳: ۸ گرفته شده است. در ترجمه ی فارسی معادل «تاکید ورزیدن» آمده که با توجه به متن «بیان دایمی» مناسب تر است.

او شنیدند، بر ما ثابت گردید.» (عبرانیان ۲: ۱-۳)

با شهادت دادن و بیان این حقایق، ما پیوسته خود را در معرض موضوعات مهم و ضروری ابدیت قرار می دهیم که ما را از بی هدفی نجات می دهد. زمانی را به خاطر می آورم که به عنوان یک پسر بچه، ماهی گیری می کردم. هنگامی که روی ماهی گیری تمرکز می کردم، قایق اگر محکم بسته نشده بود، بدون آن که توجه ما را جلب کند، بی هدف سرگردان می شد. چهل و پنج دقیقه ی بعد که نگاه می کردیم، نمی توانستیم موقعیت مکانی خودمان را تشخیص دهیم. ما سرگردان شده بودیم. چرا که ذهن مان روی موضوع دیگری به نام ماهیگیری درگیر شده بود. همین گم شدن و بی هدفی برای ماهیگیران دیگر بهای سنگین تری می تواند داشته باشد، چراکه ممکن است به یک آبشار مرگبار در رودخانه برسند. بسیاری، از آبشارها سقوط کرده و مرده اند، چرا که از جای اولی که قرار داشتند، شناور شدند و [بی آن که متوجه شده باشند] آهسته به آبشار رسیدند.

این موضوع در مورد مسایل مهم ابدیت نیز صدق می کند. اگر خدا می گوید باید پیوسته این مسایل را یادآوری کرده و بیان داریم، پس باید آن ها را مورد تاکید قرار دهیم. چرا قدرت فیض را مورد تاکید قرار نمی دهیم، قدرتی که به ما توانایی نگهداری و حفظ دینداری و زندگی مطیعانه را می بخشد؟ دریافته ام که کلیسای اولیه چنین می کرد. من نوشته های تعدادی از پدران اولیه ی کلیسا را مورد بررسی قرار دادم و دریافتم که آن ها چیزهایی را تعلیم می دادند که از نظر آموزه های امروزی ما غریب و نامانوس اند. اما آن چیزی را که در تضاد با کتاب مقدس باشد، تعلیم نمی دادند. پدران چند قرن اول باور داشتند که کارها [اعمال] نقشی اساسی در شهادت و گواهی ایمان ما بازی می کنند. بیایید چند مثال را بازخوانی کنیم:

نخستین نفر که از او نقل قول کرده ام، پولیکارپ<sup>[۱۷]</sup> است (۶۹-۱۰۶ پ. م)<sup>[۱۸]</sup> اسقف کلیسای اسمیرنا<sup>[۱۹]</sup> (ازمیر) و همراه یوحنا ی رسول. هنگامی که خیلی پیر بود، دستگیر و در آتش هیزم سوزانیده شد. او نوشت: «بسیاری آرزومندند که به این خوشی (خوشی نجات) داخل شوند. بدانید که به واسطه ی فیض نجات یافته اید، نه از اعمالتان.»

Polycarp 17  
A.D 18  
Smyrna 19

این موضوع در کلیساها و جوامع انجیلی امروزی ما نیز مورد قبول است، چرا که ما نیز بر این حقیقت تاکید کرده ایم که ما به واسطه ی کارهای خوب نجات نمی یابیم. اما او به ایمان داران چنین نیز می نویسد:

«اویی که از مردگان برخیزانیده شد ما را نیز قیام خواهد داد - اگر اراده ی او را به جا آوریم و در مسیر اوامر او گام برداریم و آن چه را که او محبت نمود، محبت نماییم و خود را از هر ناراستی حفظ کنیم.»

اغلب نمی توانید این جملات را از منبرهای امروزی بشنوید. به واژه ی «اگر» توجه کنید. به ما گفته شده که به منظور رستخیز ایمان داران باید اراده ی او را به جا آوریم و در مسیر فرامین او گام برداریم. در ادامه خواهید دید که این دقیقا همان چیزی است که عیسا بیان نموده است.

فرد دوم کلمنت روم است (۳۰-۱۰۰ پ.م) همراه و همکار پولس رسول و پطرس و یکی از ناظران کلیسای روم. او نوشت: «ما به واسطه ی خودمان، دینداری مان و یا اعمال مان داوری نمی شویم بلکه به واسطه ی ایمان است که خداوند یهوه صباپوت همه را داوری می کند.»

این موضوع نیز کاملا مورد پذیرش مسیحیت امروزی است اما او به ایمان داران در جای دیگری می نویسد: «ضروری است که در انجام اعمال نیک آماده و چالاک باشیم. چرا که او از پیش به ما اخطار داده است که: هان، اینک خداوند می آید و به هر کسی مطابق اعمالش سزا خواهد داد.» (رومیان ۲: ۶-۱۰ را ببینید)

آیا این موضوع حقیقت دارد؟ پولس هم همین مساله را در دورانی که تحت تعقیب بود، به نوعی دیگر بیان می کند: «پس در آن وقت، ای آگریپاس پادشاه، از رویای آسمانی سرپیچی نکردم. بلکه نخست در میان دمشقیان، سپس در اورشلیم و تمامی سرزمین یهودیه، و نیز در میان غیریهودیان به اعلام این پیام پرداختم که باید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند و کرداری شایسته ی توبه داشته باشند. از همین سبب بود که یهودیان مرا در معبد گرفتار کردند و در صدد کشتنم برآمدند.» (اعمال ۲۶: ۱۹-۲۱)

از آن جایی که پولس بر اهمیت این موضوع تاکید می کند، به نظر می رسد همان کاری را انجام داده که همراهش - کلمنت رومی - انجام می داد.

نفر بعدی کلمنت اسکندریه است (۲۰۰-۱۵۰ پ.م) او یکی از رهبران کلیسای اسکندریه ی مصر بود. او همچنین مسئول مدرسه ی آموزش نوایمانان نیز بود. او درباره ی بی ایمانان چنین می نویسد: «اگر آن ها

اکنون کارهای نیکو انجام دهند، اگر ایمان نداشته باشند، پس از مرگ سودی به حالشان ندارد.»

این موضوع هم کاملاً در کلیساهای انجیلی امروز مورد تایید است و با شنیدنش کف می زنند. همان طور که در چند فصل گذشته بیان کردم، می دانیم که مهم نیست که بی ایمان چه تعداد کار خوب انجام داده باشد، چرا که این کارها نمی تواند موجب ورود فرد به ملکوت و پادشاهی ابدی خداوند شود؛ این فیض خداست که ما را نجات می بخشد. اما به آن چه کلمنت به ایمان داران می نویسد، نگاه کنید:

«هر آن کس که به حقیقت نایل شود و خود را در انجام کارهای نیکو مشهور سازد، سزایش حیات ابدی خواهد بود... برخی از مردم به درستی و شایستگی چگونگی تدارک قدرت لازم برای نجات توسط خداوند را درک کرده اند، اما اهمیت کارهایی که ما را به نجات سوق می دهند را ناچیز می شمرند؛ آن ها از آمادگی برای دست یافتن به آن چه به آن امید بسته اند، باز خواهند ماند و شکست خواهند خورد.»

برخی از شما ممکن است فکر کنید آیا این افراد هرگز عهد جدید را خوانده اند؟ بله، خوانده اند.

«جاش مک داوول»<sup>[۲۰]</sup> در کتابش<sup>[۲۱]</sup> خاطر نشان می سازد که کلمنت اسکندریه در تمام نوشته هایش بیش از ۲۴۰۰ نقل قول از سه کتاب عهد جدید آورده است. باید اذعان کنم که بسیاری از کتاب هایی که در کتاب فروشی های مسیحی امروزی یافت می شوند، بسیار کم تر از کتاب مقدس نقل قول آورده اند. آیا این ها نشان نمی دهد که ما تا چه حد حقایق مهمی را که می بایست پیوسته و موکد بیان می کردیم، نادیده گرفته ایم؟

## انجیل ناقص ما

متأسفانه ما تنها بخش هایی از انجیل را بیان می کنیم، مانند: «که اگر به زبان خود اعتراف کنید عیسا خداوند است و در دل خود ایمان داشته باشید که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت.» (رومیان ۱۰: ۹) پس ما به مردم می گوییم که اگر می خواهند نجات بیابند، باید این دعای

Josh MacDowell ۲۰

Evidence that Demands a Verdict ۲۱

جادویی را بخوانند، آن گاه ایمان دار خواهند شد. اما چرا اشاره ای به کلمات خود عیسا نمی کنیم که می گوید:

«چگونه است که مرا سرورم، سرورم می خوانید، اما به آن چه می گویم عمل نمی کنید؟» (لوقا ۶: ۴۶)

همان طور که بررسی کردیم، «سرورم» به معنای «ارباب عالی مقام» است که در درون خود مفهوم مالکیت را نیز دارد. بنابراین عیسا می گوید: «مرا ارباب و مالک ننماید، در حالی که خودتان مالک زندگی خودتان هستید، بهتر است که مرا نبی بزرگ یا معلم بخوانید تا آن که خود را فریب بدهید.» پس اکنون بیایید تا بار دیگر بیان عیسا را که با آن تمام بحث مان را آغاز کردیم، بررسی نماییم:

«نه هر که مرا سرورم، سرورم خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده ی پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد.» (متا ۷: ۲۱)

همان طور که بیان کردیم، کسی که تنها عیسا را خداوند می خواند، وارد ملکوت و پادشاهی نخواهد شد. در نتیجه این کلام قاطعانه به ما می گوید که خواندن دعای توبه تضمینی برای ورود به ملکوت نیست. پس سوال من این است که عیسا! چه کسی وارد پادشاهی خداوند خواهد شد؟! عیسا چنین پاسخ می دهد:

«نه هر که مرا سرورم، سرورم خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده ی پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد.» (متا ۷: ۲۱)

جالب است. این بسیار شبیه کلماتی است که پلیکارپ به کار برده است. پس تنها اقرار به عیسا ما را به ملکوت نمی رساند، بلکه باید علاوه بر آن اراده و خواست خداوند را نیز انجام داد. و تنها راه انجام اراده ی او، فیضی است که هنگامی که فروتن شده، خود و زندگی خویش را انکار می کنیم و او را به عنوان خداوند می پذیریم، به ما داده می شود. اعتراف و اقرار، ساده است اما تسلیم کردن تمام زندگی مان به حقیقت خداوندی او کاری دشوار است. اکنون ببینید چرا من تا این حد در بیان موکد این آیات شور و هیجان دارم:

«در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا با نام تو نبوت نکردیم؟ آیا با نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن ها به صراحت خواهم گفت، هرگز شما را نشناخته ام.»

از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۲-۲۳)

در اواخر دهه ی ۸۰ میلادی خداوند به من رویایی نشان داد. من گروه بی شماری را دیدم که به قدری بزرگ بود نمی توانستم انتهایش را ببینم. این جمعیت یک اقیانوس انسانی بود. می دانستم که هیچ ملحد و خدانشناسی، هیچ گناهکار خودآگاهی و یا پیروان مذاهب دیگر در میان جمعیت وجود ندارد، در عوض همه به خداوند عیسیای مسیح و مسیحی بودن اعتراف می کردند. این جمعیت وسیع برای داوری آمده بودند و هیچ یک توقع نداشتند که عیسا بگوید: «هرگز شما را نشناخته ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۳)

من از دیدن صورت هایشان دچار ترس و حیرت زیادی شدم. آیا می توانید حس شخصی را تصور کنید که مطمئن است نجات دارد، اما نجات ندارد؟ آیا می توانید فردی را تصور کنید که باور دارد آمده ی رفتن به ملکوت است اما برای همیشه به آتش جهنم افکنده می شود؟ آیا همواره با این فکر سر و کار داشته اید که شما یا احتمالاً کسانی که به شما موعظه کرده اند، تا این حد سرنوشت ابدی تان را سرسری گرفته باشند؟ آیا محلی برای یک جوینده ی مهربان خدمت وجود دارد که در آن از میان سرزنش ها و تذکرات عیسا اجتناب کند؟ آیا می توانید درک کنید که چرا ما نباید تنها نقاط مثبت و سودآور نصایح و توصیه های خدا را مطرح کنیم بلکه باید همه ی آن ها را اعلام نماییم. بله، ما منافع را دوست داریم و باید آن ها را مطرح کرده و از وجودشان شادمان گردیم و لذت ببریم، اما نه به بهای غفلت از هشدارها!

به یاد می آورم که در یک کنفرانس دلیم را برای موعظه ی این حقایق چنین عنوان کردم:

«نمی خواهم هنگام داوری کسی سر من فریاد بزند که: «چرا این حقایق را به من نگفتی؟» آن وقت خون آن ها به گردن من است!»

پس از جلسه یکی از شبانان در حالی که کاملاً آشفته و مضطرب بود به من نزدیک شد، در واقع بسیار خشمگین بود. او گفت: «چه طور جرات کردی الاهیات عهد عتیق را در مورد خدمات ما به کار ببری. به این دلیل که کل انجیل را موعظه نکرده ام، خون هیچ کس بر گردن من نیست!»

او در ظاهر فردی با سیمایی مثبت بود اما انگار با بخش هایی از کلام خدا

مواجه نشده بود. پس به او گفتم: «برادر، به آن چه پولس به رهبران افسس بیان کرده، نگاهی بینداز!»

کتاب مقدسی را که در دست داشتم، باز کردم و کتاب اعمال رسولان را آوردم. کتاب را به او دادم و خواستم که بخواند: «پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده‌ی کامل خدا به شما کوتاهی نکردم.» (اعمال ۲۰: ۲۶-۲۷)

او وحشت زده و متحیر به من نگاه کرد، چشم و دهانش باز مانده بود. گفت: «همواره عهد جدید را می‌خوانم اما هرگز به این بخش توجهی نکرده بودم.» در ادامه، گفت و گویمان دوستانه شد. یادآوری کردم که ما برای به بلوغ رساندن افراد در مسیح، نباید تنها تعلیم دهیم بلکه باید آن‌ها را آگاه ساخته و به آن‌ها هشدار دهیم. (کولسیان ۱: ۲۸ را بخوانید) این چه هشدار است؟ هشدار برای غافل نشدن از حقیقت، برای سردرگم نشدن در میان پیام‌های رواج یافته توسط دغل‌بازانی که نه تنها خود را گمراه ساخته‌اند بلکه بسیاری را نسبت به دینداری و پرهیزگاری فریب داده‌اند.

پولس مدت مدیدی را با مردم افسس بود. آن‌ها را بسیار دوست می‌داشت و از طریق روح خدا می‌دانست که بار دیگر تا هنگام ملکوت آن‌ها را نخواهد دید. فکر کنید تا چه حد در انتخاب کلماتی که باید به کسانی که همچون فرزندان تان هستند و می‌دانید این واژه‌ها، آخرین کلمات شما به آن‌هاست، دقت خواهید کرد. این بخشی از کلام پولس است به رهبران افسس:

«مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح القدس شما را به نظارت به آن برگماشته است باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون پسر خود خریده است، شبانی کنید. می‌دانم بعد از رفتنم، گرگ‌های درنده به میان شما خواهند آمد که به گله رحم نخواهند کرد. حتا از میان خود شما کسانی برخوانند خواست و حقیقت را دگرگون خواهند کرد تا شاگردان را به پیروی خود از راه به در کنند. پس هوشیار باشید و به خاطر آورید که من سه سال تمام، شب و روز دمی از هشدار دادن به هر یک از شما با اشک‌ها، بازنایستادم.» (اعمال ۲۰: ۲۸-۳۱)

چه طور حقیقت را دگرگون خواهند کرد؟ شاید با واژگان، اما بیش‌تر به واسطه‌ی اعمال‌شان. توجه کنید که پولس چه احساس نیرومندی در

این ارتباط داشت تا آن جا که سه سال تمام، شب و روز از هشدار دادن به آن ها باز نایستاد. یک بار دیگر این تاکید را بازبینی کنیم؛ ما باید پیوسته این چیزها را بیان کنیم.

### خدای محبت و عدالت

در حکایت ما می توانید شوک و تقلای فریب خورده را حس کنید. نفس تان در سیاه چال اضطراب آلود لون بند آمد. از فکر ۱۲۵ سال ماندن در تاریکی و گرمای غیرقابل تحمل و یک زندان انفرادی با هوای آلوده خودتان را جمع کردید. اما این ها همه در قیاس با آن چه که زنان و مردان بی شماری به واسطه ی عدم بیان همه ی گفته ها و اندرزهای خداوند با آن روبه رو خواهند شد، هیچ است.

اگر به خاطر بیاورید جلین، هم با محبت بود و هم عادل. در داوری اش محبت او از این رو آشکار شد که هرگز اجازه نمی داد کسی که طبیعت و شخصیت داگون را داشت، داخل شهر افابل شود. اگر اجازه می داد، همه ی شهر را آلوده و منحرف می ساخت. و این شامل همه ی ساکنان شهر می شد. محبت او از بی گناهان محافظت می کرد. در همان زمان که با محبت بود، عادل هم بود. چرا که اجازه نمی داد کسی که طبیعت داگون را داشت، جریمه ای کم تر از خود داگون دریافت کند. به همین دلیل تمام کسانی که پیروی جلین را انتخاب نکرده بودند، باید به سیاه چال لون تبعید می شدند. به همین منوال، محبت خدا هرگز نمی تواند اجازه بدهد کسانی که طبیعت شیطان را دارند، به شهر ابدی وارد شوند. اگر خدا شیطان و همکارانش را به دریاچه ی آتش محکوم می کرد، اما کسانی را که زیر حکومت او بوده و طبیعت او را برگزیده بودند، محکوم نمی کرد خدایی ناعادل بود. تمام کسانی که طبیعت شیطان را دارند، همراه او به دریاچه ی آتش افکنده خواهند شد. خدا از حال تا ابدالاباد هم عادل است، هم با محبت و رحیم، و جلالش در سراسر زمین دیده خواهد شد.



## فصل ششم

# سقوط بزرگ

اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.

متا ۲۴: ۱۳

اکنون به بررسی حقایقی که «زندگی دوگانه» و «محبوب» باز می تابانند، می پردازیم. زمانی آن ها پیروان راستین جلین بوند اما متاسفانه از راه او منحرف شدند که نتیجه اش پایانی مصیبت بار بود.

### «آن چه را که می خوانیم، باور داریم» یا «آن چه را که باور داریم، می خوانیم»

دریافته ام برخی از حقایقی که در این فصل به بحث درباره ی آن ها خواهیم پرداخت، از نظر برخی از گروه های انجیلی، بسیار چالشی و بحث برانگیز است، اگرچه این ستیزه ها در بررسی کامل کتاب مقدس از بین می رود. پس اجازه بدهید پیش از آغاز بررسی آن چه کتاب مقدس در ارتباط با «زندگی دوگانه» و «محبوب» آشکار می کند، ابتدا درخواست کنم که با قلب و ذهنی باز کتاب را بخوانید.

یکی از بزرگ ترین موانعی که باعث عدم شناخت مردم نسبت به اراده ی خداوند می شود، این حقیقت است که آن ها هنگام خواندن کتاب مقدس

ترجیح می دهند به جای «ایمان به آن چه می خوانند»، «آن چه را که به آن باور دارند، بخوانند.»

هنگامی که حقایق را زیر یک ذره بین کثیف و لکه دار برمی گزینیم، در حال خواندن آن چیزی هستیم که به آن ایمان داریم. این لکه ها ناشی از دانش اشتباهی است که از طریق دیگران به دست آورده ایم یا ناشی از آموخته هایی است که به وسیله ی مذهب مان یا از طریق تصور قبلی مان از کیستی خدا و روش های او به ما القا شده است. این موضوع بسیار خطرناک است، چرا که می تواند باعث گمراهی و فریب ما گردد. در کتاب ایوب می توان مثالی را در این باره دید. این اواخر کتاب مقدس را برداشته بودم و پیش از باز کردن آن شنیدم که روح خدا گفت: «کتاب ایوب را باز کن و از باب سی و دوم آن شروع به خواندن کن!»

فورا آن بخش را باز کردم و دریافتم که آغاز گفتار الیهو است. پیش فرض های ایوب از روش ها و راه های خداوند پس از آن تجربه ی **تراژیک** به واسطه ی درد و بدبختی اش، دچار ویرانی و اضمحلال شده بود. او اکنون به جای آن که حکمت خدا را بطلبد، خدا را از میان تجربیات اش می دید. (یعقوب ۱: ۲-۸ را بخوانید)

با گذشت زمان، این دلیل تراشی ها او را به سمت خودداوری کشاند. سه دوست ایوب که در باب های پیشین سخن گفته بودند، دچار نوعی سرگردانی در میان الاهیات «من درآوردیشان» بودند که سعی می کرد وضعیت تاسف بار و تراژیک ایوب را تفسیر کند. این کار اوضاع را بدتر کرد. آن ها هیچ راهی برای آن که تمرد و نافرمانی ایوب را اثبات کرده و او را به توبه بکشانند، نمی یافتند.

الیهو، که جوان ترین آن گروه بود، مدتی مدید منتظر بود تا از کلام سه دوست ایوب، حکمت خدا را بشنود، اما هنگامی که دریافت آن سه نفر دیگر چیزی برای گفتن ندارند، بالاخره لب به سخن گشود و گفت:

«اینک از سخن گفتن با شما درنگ نمودم، و براهین شما را گوش گرفتم، تا سخنان را کاوش گردید. و من در شما تامل نمودم و اینک کسی از شما نبود که ایوب را ملزم سازد. یا سخنان او را جواب دهد. مبدا بگویند که حکمت را دریافت نموده ایم، خدا او را مغلوب می سازد و نه انسان.» (ایوب ۳۲: ۱۱-۱۳)

الیهو همه ی آن ها را ملامت کرد. او گفت: «آیا بر حسب رای تو جزا داده

خواهد شد؟» (ایوب ۳۴: ۲۳) او به درستی درباره ی اشتباهی که امروزه در میان بسیاری شایع است، سخن می گوید. این یکی از ریشه های اصلی الاهیات گمراه شده و اشتباه در کلیساست. ما ترجیح می دهیم به جای آن که کلام خدا حقایق را بنا کند، اجازه دهیم تجربیات، کلام خدا را تفسیر کنند! الیهو بر اساس استدلال های انسانی یا الاهیاتی که به وسیله ی حوادث و رخدادها شکل گرفته و پیش فرض های ذهنی از کیستی خدا، سخن نمی گوید بلکه بدون مدارا کردن با حقایق و خراب کردن آن ها به طور محض کلام خدا را عنوان می کند. به محض این که او کلامش را به پایان می رساند، می خوانیم:

«و خداوند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت: کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریک می سازد؟<sup>1)</sup> این دقیقا همان کاری است که هنگام پالودن و فیلتره کردن کلام خدا از میان تجربیات، اندیشه ها و آرای دیگران یا پیش فرض ذهنی از کیستی او، انجام می دهیم. ما مشورت او را تاریک می سازیم و در نتیجه آن را برای خود غیرقابل دسترس می سازیم. ما در واقع حقایق را از نظر کسانی که آن را می جویند، پنهان می کنیم. به همین دلیل است که خدا از ایوب و دوستانش و به همان اندازه از ما خشمگین است، به این دلیل که روش های او را به اشتباه نشان می دهیم.

ما مردم را از شناخت حقیقت باز می داریم. سپس خداوند چهار باب بعدی را صرف آشکار ساختن کلامش برای ایوب می کند. به محض آن که خداوند کلامش را به اتمام می رساند، ایوب توبه کارانه و پیشیمان می گوید:

«می دانم که به هر چیز قادر هستی، و ابدا قصد تو را منع نتوان نمود. کیست که مشورت را بی علم مخفی می سازد؟ لکن من به آن چه نفهمیدم تکلم نمودم. به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی دانستم. الان بشنو تا من سخن گویم، از تو سوال می نمایم مرا تعلیم بده. از شنیدن گوش درباره ی تو شنیده بودم لیکن الان چشم من تو را می بیند. از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می نمایم.» (ایوب ۴۲: ۲-۶)

۱ نویسنده با توجه به ترجمه ی انگلیسی این آیه را از AMP انتخاب کرده است.

توجه کنید که ایوب می گوید: «[در گذشته] از شنیدن گوش درباره ی تو شنیده بودم» حقیقت نیرومندی درون این کلام است. کلام بیان می دارد که ما با دیدن او از جلال به جلال تبدیل می یابیم (دوم قرن تیان ۳: ۱۸ را ببینید)، نه از شنیدن درباره ی او. او در کلام خدا (کتاب مقدس) زندگی می کند و دیدن او باعث شناخت او و راه هایش می شود.

این آن حقیقتی است که باید برای یک شخص آشکار گردد. ما کلام خدا را می شنویم، اما تا زمانی که فرمان در مورد آن باز نشود و آن را تعلیم نگیریم، تغییر نمی کنیم. هنگامی که درک کلام خدا به قلب مان وارد می شود، فریاد می زنیم که: «می بینم، می بینم!» در آن لحظه است که فکر مان روشن و آگاه شده و بیش تر به سمت شبیه شدن به او تغییر شکل می دهیم.

این یک حقیقت روحانی است که پولس را برمی انگیزاند تا چنین دعا کند: «از این رو من ... از شکرگزاری برای وجود شما بازنایستاده ام، بلکه پیوسته شما را در دعاهای خود یاد می کنم و از خدای خداوند ما عیسا مسیح، آن پدر پرجلال، می خواهم که روح حکمت و مکاشفه را در شناخت خود به شما عطا فرماید، تا چشمان دلتان روشن شده، امیدی را که خدا شما را بدان فراخوانده است، بشناسید و به میراث غنی و پرجلال او در مقدسان پی ببرید.» (افسیان ۱: ۱۵-۱۸)

ایوب اکنون چنان آگاه شده بود که پیش از آن با وجود آن که قبل از بروز آن فاجعه روشی پارسایانه و دیندارانه داشت، هرگز چنین آگاهی و بینشی نداشت. او اکنون خدا را در مرتبه ای بالاتر می شناخت.

به محض آن که خدا سخنش با ایوب را به پایان رسانید، به سمت الیفاز - یکی از دوستان ایوب - برگشت و گفت: «خشم من بر تو و بر دو رفیق ات افروخته شده، زیرا که درباره ی من آن چه راست است مثل بنده ام ایوب نگفتی.» (ایوب ۴۲: ۷)

هنگامی که خدا و راه هایش را اشتباه معرفی کرده و تعلیم می دهیم، خدا به سادگی از این موضوع نمی گذرد. این کار مشورت او را تاریک و عدالت او را تحریف می کند. به این دلیل به نظرم عجیب رسید که آن مردان در مورد الاهیاتی به سرعت شروع به سخن نمودند که در پی اش هیچ استنادی به کتاب مقدس نداشت.

چه ترسناک! اگر نمی خواهیم به وسیله ی حقیقت تعلیم بگیریم و اصلاح شویم، چگونه می توانیم آن را بشناسیم. پس از آن که خواندن کتاب ایوب

را به پایان رساندم، خداوند با من درباره ی مسایلی سخن گفت که پاسخ بسیاری از پرسش هایم بود. او گفت: «پسر، آیا توجه کردی که من تا زمانی که ایوب و دوستانش درباره ام به اشتباه سخن می گفتند، وارد صحنه نشدم؟! حضور من تنها زمانی آشکار می شود که کسی بایستد و حقیقت را بگوید.»

من از آن چه خدا با قلبم گفته بود، دچار ترس و احترام شده بودم. پس از اندکی شروع به تحلیل آن کلمات کردم. بار دیگر شنیدم که خداوند گفت: «به همین دلیل است که بسیاری از افراد، کلیساها و مذاهب نمی توانند حضور من و قدرت دگرگون ساز زندگی را تجربه کنند. آن ها کلام مرا به طور کامل موعظه و اعلان نمی کنند، بلکه ترجیح می دهند آن را با تفاسیر و استدلال های خود بیالایند. آن ها فرقی با ایوب و دوستانش ندارند. آن ها مشورت های مرا با سخنان بی علم خود تاریک می گردانند.»

اگر ما خواهان شناخت حقیقت حضور و قدرت خدا هستیم، باید حقیقت او را بدون حذف و تحریف و کم کردنش، بشناسیم. بنابراین هنگامی که ما به بررسی آن چه کلام درباره ی داوری خدا آشکار می سازد ادامه می دهیم، اجازه ندهید پیش فرض های ذهنی شما از خدا، الاهیات تحریف شده، تجربیات یا شرایط، آن چه را که او آشکار می سازد دگرگون کند. در عوض، او را در کلام مکشوف اش بجوید تا بتوانید راه های او را به روشنی بشناسید.

## پیروی برای سود

اجازه دهید ابتدا به کلام عیسا که در فصل پیش مورد بحث قرار گرفت، برگردم:

«و در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن ها به صراحت خواهم گفت، هرگز شما را نشناخته ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۲-۲۳)

در ترجمه ی <sup>17</sup>NKJV آمده: «هرگز شما را نشناخته ام. از من دور

شوید، ای شما که تمرد ورزیده اید!»

این ترجمه به اصل یونانی کلام نزدیک تر است. در یونانی واژه ی «متمرد»<sup>[۳]</sup> (Anomia) به معنای عمل برخلاف قانون یا اراده ی (خواست) خداوند است. عیسا واژه ی متمرد را با واژه ی «به کار بردن» یا «پرداختن»<sup>[۴]</sup> مورد استفاده قرار داده است و نشان می دهد منظور شخصی نیست که گاه و به طور سهوی بلغزد و یا حتی یک کودک در مسیح که مدام برای آزادی دست و پا می زند؛ کسی که از اطاعت متنفر است. بلکه این شخص کسی است که مخالف خشنودی خدا زندگی می کند، اما آن را می پوشاند، توجیه اش می کند یا آن را به شکل دیگری نشان می دهد. این مفهوم را می توان در مورد فرد اغفال شده، مانند «فریب خورده» یا فرد بی ایمان مانند «زندگی دوگانه» به کار برد. این جماعت که عیسا به آن ها اشاره می کند، حکم قضاوت را خواهند شنید که در جانشان تا به ابد در سرزمین لعنت شده طنین خواهد افکند. بسیار مهم است که ما هرگز این هشدار خداوند را نادیده نگیریم و ساده از کنارش نگذریم.

بباید کمی به کسانی که عیسا در آیات بالا مورد خطاب قرارشان می دهد، نزدیک تر شویم. بخشی از آن ها که از ملکوت خدا بیرون انداخته می شوند، کسانی هستند که به نام مسیح دیوها را اخراج می کنند. این ها چه کسانی هستند؟ آیا می توانند مردان و زنانی باشند که تنها نام عیسا را برای اخراج دیوها به کار می برند و هیچ وابستگی و شراکت دیگری با خداوند عیسا ندارند؟ برای پیدا کردن پاسخ بیابید به کتاب اعمال رسولان نگاه کنیم:

«پس تنی چند از جن گیران دوره گردِ یهودی نیز کوشیدند نام خداوند عیسا را بر کسانی که ارواح پلید داشتند، بخوانند. آنان می گفتند: به نام عیسایی که پولس به او موعظه می کند شما را بیرون می رانیم! کسانی که چنین می کردند، هفت پسر اسکیوا، یکی از سران کاهنان یهود بودند. اما روح پلید در پاسخ آن ها گفت: عیسا را می شناسم، پولس را هم می شناسم، اما شما کیستید؟ پس مردی که روح پلید داشت، بر آن ها جسته، بر همگی ایشان غلبه یافت و چنان آن ها را زد که برهنه و زخمی از آن خانه گریختند.»  
(اعمال ۱۹: ۱۳-۱۶)

بدین ترتیب می بینیم که این جن گیران محال بود بتوانند دیوی را به نام

Lowliness ۳

Practice ۴

عیسا اخراج کنند! این حقیقتی اثبات شده و مستحکم است که در این بیان و شرح حال آمده است: برای اخراج یک دیو، داشتن تنها یک نام کافی نیست، باید با فردی که نام او را به کار می برید، ارتباط داشته باشید. شما باید خادم و پیرو عیسای مسیح باشید، نه شبیه کسانی که در فصل پیش مورد بحث قرارشان دادیم.

ممکن است فکر کنید: اما عیسا گفت هرگز آن ها را نشناخته است، پس چه طور ممکن است به نام او توانسته باشند دیوها را اخراج کرده و معجزه کنند؟ چه طور چنین چیزی عملی است؟

آن ها کسانی هستند که در اصل برای منفعت نجات به عیسای مسیح پیوستند، اما انگیزه شان منفعت شخصی بود. آن ها هرگز نیامدند تا قلب و خواست خدا را بشناسند، آن ها تنها خواستار قدرت و برکات او بودند. پولس هشدار می دهد که اینان افرادی هستند که: «فکرشان فاسد شده و از حقیقت منحرف گشته، گمان می کنند دینداری وسیله ای است برای سودجویی.» (اول تیموتائوس ۶: ۵)

آن ها عیسا را برای منافع خود می جویند و می طلبند. بنابراین تمام خدمات شان برای او با انگیزه ی منفعت طلبی است نه محبت! عیسا آن ها را نخواهد شناخت، چرا که می خوانیم: «اما آن که خدا را دوست می دارد، نزد خدا شناخته شده است.» (اول قرنتیان ۸: ۳) چنین کسی به وسیله ی خدا شناخته می شود یا به عبارتی خدا او را می شناسد. واژه ی «شناخته شده»<sup>[۵]</sup> صرفا به معنای به جا آوردن یک فرد نیست، چراکه خدا همه چیز و همه کس را می شناسد. او دانای کل است! این واژه معنای صمیمیت و رابطه داشتن را در خود مستتر دارد. در *The Amplified Bible*<sup>[۶]</sup> این آیه چنین آمده ست: «اما آن که خدا را حقیقتا دوست می دارد [با خونگرمی و احترام، اطاعت محض و بی درنگ و سپاس گزار بودن از برکات او]، نزد خدا شناخته شده است [شناخته شده به عنوان کسی که لایق صمیمیت و رابطه و محبت خداست و خدا مالک اوست.]»

عیسا در روز داوری به بسیاری خواهد گفت: «هرگز شما را نشناختم» بنابراین کسانی که خدا را دوست ندارند (که بدیهی است زیرا ناسپاس بودند، از خدا اطاعت محض نکردند و با او صمیمیتی حاکی از احترام نداشتند)، با

Known ۵

AMP 6

وجود آن که برای نجات به او نگرسته و او را طلبیده بودند، اما نزد پدر و عیسا به عنوان فردی آشنا و نزدیک شناخته نمی شوند. محبت عیسا به معنای تسلیم زندگی مان به اوست. شما دیگر برای خود زیست نمی کنید بلکه برای او.

یهودا به عنوان یک نمونه است. او خودش به عیسا پیوست. با قربانی بزرگی که او برای پیروی عیسا انجام داد، به نظر می رسید خداوند را دوست دارد. یهودا همه چیز را پشت سرش رها کرد تا به جمع خادمان بپیوندد و با خداوند قدم در مسیر بگذارد. یهودا تحت جفا قرار گرفت و حتا زمانی که بسیاری از شاگردان، خداوند را ترک کردند (یوحنا ۶: ۶۶) او مطلقا چنین نکرد. او دیوها را اخراج کرد، بیماران را شفا داد و انجیل را موعظه نمود. (لوقا ۹: ۱ را ببینید)

اما مقاصد یهودا از ابتدا درست نبود. او هرگز از انگیزه های شخصی اش توبه نکرد. شخصیت او با نمونه ی زیر آشکار می شود: «به من چه خواهید داد اگر من ....» (متا ۲۶: ۱۴)

او خود را تسلیم کرد و تملق خداوند را می گفت تا به منافع اش برسد (متا ۲۶: ۲۵) پول از خزانه برای استفاده ی شخصی اش برداشت (یوحنا ۱۲: ۴-۶) و فهرست ادامه دارد! او هرگز با خداوند صمیمی نبود و حتا با وجود آن که سه سال و نیم از زندگی اش را به عنوان شاگرد با او سپری کرد. به همین دلیل عیسا به او گفت:

«مگر شما دوازده تن را من برنگزیده ام؟ با این حال، یکی از شما ابلیسی است. او به یهودا، پسر شمعون اسخریوطی، اشاره می کرد، زیرا او که یکی از آن دوازده تن بود، پس از چندی عیسا را تسلیم دشمن می کرد.» (یوحنا ۶: ۷۰-۷۱)

افراد بسیاری وجود دارند که شبیه یهودا هستند. آن ها قربانی های بزرگ برای خدمات روحانی می کنند. حتا دیوها را اخراج می کنند، مریضان را شفا می دهند، انجیل را موعظه می کنند، به نجاتی که او می بخشد اعتماد دارند، اما هرگز با خداوند صمیمی و نزدیک نیستند، زیرا هر آن چه انجام می دهند، انگیزه اش سود شخصی است. آن ها به خاطر محبت و دوست داشتن خداوند کاری نمی کنند. این موضوع به خوبی، وضعیت «زندگی دوگانه» را در حکایت ما تشریح می کند. او جلین را به خاطر نفوذ و قدرتی که به او بخشیده بود، پیروی می کرد. انگیزه ی او از همان آغاز دوست



داشتن جلین و محبت نسبت به او نبود. سخت ترین مکافات و پشیمانی در انتظار چنین افرادی است. عیسا به یهودا می گوید: «اما وای بر آن کس که پسر انسان را تسلیم دشمن می کند، بهتر آن می بود که هرگز زاده نمی شد.» (متا ۲۶: ۲۴)

عیسا به رهبران مذهبی ای که خدا را با انگیزه ی منفعت طلبی خدمت می کردند و در نام خداوند به دنبال به دست آوردن سود از مردم بودند، می گوید: «از این رو مکافات تان بسی سخت تر خواهد بود.» (متا ۲۳: ۱۴)

این مردان و زنان، همچون «زندگی دوگانه» خود را در تاریک ترین و رنج آورترین قسمت جهنم خواهند یافت.

### از دست دادن نجات

مبحث بالا به طور کامل «زندگی دوگانه» و وضعیت او را در حکایت ما توصیف می کند، اما درباره ی محبوب چه باید گفت؟ او یک رابطه ی حقیقی با جلین داشت، اما آیا تا به انتها تاب آورد؟ آیا کتاب مقدس این موضوع را باز کرده است؟ اجازه دهید با نبوت حزقیال شروع کنیم:

«و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده، موافق همه ی رجاساتی که شریران می کنند عمل نماید آیا او زنده خواهد ماند؟ نی بلکه تمامی عدالت او که کرده است به یاد آورده نخواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است خواهد مرد.» (حزقیال ۱۸: ۲۴)

در مرحله ی نخست خدا به مرد عادل (پارسا) اشاره می کند، نه کسی که فکر می کرد عادل (پارسا) است، اما عادل نبود. هیچ شکی نیست که این شخص همان فریب خورده یا دغل بازی که پیش تر در موردش بحث کردیم، نیست.

خداوند می گوید تمام عدالت و پارسایی او به یاد آورده نخواهد شد، وقتی خدا چیزی را فراموش می کند، گویی آن چیز هرگز اتفاق نیفتاده است. من می گویم خدا گناهان ما را فراموش می کند و آن را جایی می گذارد که شرق از غرب دور است و آن را در دریای فراموشی غرق می کند و به خاک می سپارد. بله، او دقیقا چنین می کند، چرا که خودش می گوید: «از آن رو که من شرارت ایشان را خواهم آمرزید و گناهان شان را دیگر بار به یاد نخواهم آورد.» (عبرانیان ۸: ۱۲)

به محض آن که عیسا را به عنوان خداوند زندگی مان می پذیریم، خداوند نیز گناهان ما را فراموش می کند. شریر سعی می کند ما را متهم سازد اما خداوند گفت که گناهان ما را دیگر به یاد نخواهد آورد. پس، از نگاه و فکر خدا، چنین است که گویی ما هرگز گناه نکرده ایم. خب، این موضوع هم صادق است. وقتی خدا می گوید که عدالت و پارسایی یک فرد را به یاد نمی آورد، یعنی او فراموش خواهد کرد که زمانی آن فرد او را می شناخت، یا به عبارت دیگر رابطه شان به پایان رسیده است.

اجازه دهید اکنون بیان و توضیح کتاب مقدس را درباره ی ایمان داری که پیوسته نجات خودش را ترک می کند و در مسیری دیگر گام برمی دارد، مورد بررسی موشکافانه تر قرار دهیم. یعقوب در رساله اش می نویسد:

«برادران من، اگر کسی از شما از حقیقت منحرف شود، و دیگری او را بازگرداند، بدانید که هر کس گناهکاری را از گمراهی بازگرداند، جان او را از مرگ نجات خواهد بخشید و گناهان بی شماری را خواهد پوشانید.»  
(یعقوب ۵: ۱۹-۲۰)

نخستین نکته ای که باید به آن توجه کرد، در واژه های «برادران من، اگر کسی از شما...» یافت می شود. یعقوب با کسانی حرف نمی زند که تنها فکر می کنند مسیحی اند. روی سخن او با ایمان داری است که از مسیر حقیقت منحرف شده است. در این بخش از رساله، برادری که از حقیقت منحرف شده، گناهکار نامیده می شود. این گفته به این معنا نیست که او از حالا تولد تازه ندارد، بلکه به این معناست که او در گناه دایمی است و نیازمند توبه و بازگشت و سرسپردگی است. اما یعقوب تصریح می کند که اگر او بر مسیر انحرافی اش پافشاری کند، نتیجه ی نهایی اگر فرد به سمت خدا بازگشت نکند (توبه ی مجدد)، مرگ است. (از دست دادن روح و جان) امثال این مطلب را با این بیان تایید می کند: «مردی که از طریق عقل منحرف شود، سر از جمع مردگان در خواهد آورد.» (امثال ۲۱: ۱۶)

امثال کلمات یعقوب را با نشان دادن جایگاه واپسین مرد یا زنی که از راه های خدا منحرف شده و به سوی راستی و پارسایی باز نمی گردد، تایید می کند. یعنی جمع مردگان که همان هادس است و سرانجام دریاچه ی آتش!

## کتاب زندگی

در عهد جدید به «کتاب زندگی» هشت مرتبه اشاره شده است. پولس و یوحنا به ما نشان می دهند تمام کسانی که با تمام وجودشان با عیسا بوده اند، نامشان در این کتاب ثبت شده است. نام ما در لحظه ای که تولد تازه می یابیم، ثبت می شود. شهادت افروسینی را در فصل چهارم به یاد بیاورید. به محض این که این دختر جوان یونانی زندگیش را به مسیح تقدیم کرد، خدای پدر نام او را در کتاب حیات نوشت و در رویا به او گفت: «به خانواده خوش آمدی!» پولس به یک ایمان دار می نویسد: «و از تو نیز ای همکار وفادار، تقاضا دارم که این دو بانو را یاری کنی، زیرا همراه با اِکلیْمِنْتُس و دیگر همکارانم که نامشان در دفتر حیات نوشته شده است، دوشادوش من برای کار انجیل مجاهده کرده اند.» (فیلیپیان ۴: ۳)

عکس قضیه هم صادق است، همه ی کسانی که نامشان در دفتر حیات ثبت نشده، گم شده هستند. ببینید کتاب مکاشفه در این باره چه می گوید: «و هر که نامش در دفتر حیات نوشته نشده بود، به دریاچه ی آتش افکنده شد.» (مکاشفه ۲۰: ۱۵)

یوحنا با تاکید به ما می گوید تنها کسانی اجازه ی ورود به شهر جاودانی خدا را دارند که: «فقط کسانی که نامشان در دفتر حیات بره نوشته شده است، بدان راه خواهند داشت.» (مکاشفه ۲۱: ۲۷) مابقی خود را در میان جمع مردگان خواهند یافت.

در باب سوم مکاشفه با یک کلیسا (نه یک شهر)، یک گروه از افراد گم شده یا پرستندگان خدای دروغین سخن می گوید! خیر، او با کسانی سخن می گوید که حقیقتا به او باور دارند و هشدار می دهد: «هرکه غالب آید، همانند اینان، به جامه ی سفید آراسته خواهد شد و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد.» (مکاشفه ۳: ۵) در ترجمه ی دیگری آمده «نامش را هرگز از دفتر حیات پاک نخواهم کرد و نخواهم زدود.»<sup>[۷]</sup>

آیا به کلمه ی پاک کردن دقت کردید؟ تنها راهی که امکان دارد نام شما از دفتر حیات پاک شود این است که نامتان از آغاز در دفتر حیات باشد. تنها کسانی که به واسطه ی ایمان به عیسا ی مسیح حقیقتا تولد تازه دارند، نامشان در دفتر حیات ثبت شده است. بی ایمانان و حتا فریب خوردگان،

کسانی هستند که هرگز به راستی با عیسیای مسیح گام برداشتند و نامشان هرگز در دفتر حیات ثبت نشده است، پس نام آن‌ها نمی‌تواند از دفتر حیات زوده یا پاک شود. روی سخن او با کسانی است که جزو خانواده‌ی الاهی اند.

## روایای در بیداری

کنت. ای هیگن، در سن شانزده سالگی شفای معجزه آسایی از یک بیماری مهلک داشت و پس از آن قریب هفتاد سال به خدمت صادقانه پرداخت تا آن که در سال ۲۰۰۳ چشم از جهان فرو بست. نفوذ او در بدن مسیح بسیار عظیم است. کتاب‌های بسیاری نوشته که ۶۵ میلیون نسخه از آن منتشر شده است. مدرسه‌ای تاسیس کرده به نام «موسسه کتاب مقدسی رما»<sup>[۱]</sup> که بالغ بر ۲۴/۰۰۰ نفر از آن فارغ التحصیل شده اند. او درباره‌ی این موضوع در کتابش «من به رویاها ایمان دارم» مطالبی نوشته است. او نوشته که در سال ۱۹۵۲ عیسا بر او ظاهر شد و حقایق کلام را بر او مکتوف ساخت. خداوند در رویا همسر کشیشی را به او نشان داد که برایش آشنا بود. او دروغی را باور کرده بود که می‌گفت زیبایی و توانایی او در خدمات کلیسایی به هرز رفته است. با گذشت زمان این زن به فکر شهرت، مقبولیت و ثروتی افتاد که می‌توانست در دنیا داشته باشد. سرانجام تسلیم شد. همسرش را ترک کرد و به دنبال موفقیتی که آرزویش را داشت، به راه افتاد. خداوند به طور خاص به برادر هیگن گفت: «این زن فرزند من بود»، سپس او را راهنمایی کرد که برای این زن دعا نکند. آن چه در ادامه می‌آید، مستقیماً از کتاب اوست:

«من پرسیدم: خداوند! چه اتفاقی برای او خواهد افتاد؟ خداوند پاسخ داد: او تا ابد در سرزمین لعنت خواهد ماند. جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن است. در رویا آن زن را دیدم که به سمت جهنم می‌رفت. صدای فریادهای ترسناکش را می‌شنیدم. به خداوند گفتم: «خداوند! این زن فرزند تو بود. او از روح تو پر شده بود و خدمت می‌کرد. اما تو گفתי برای او دعا نکنم. نمی‌توانم این موضوع را درک کنم!»

خداوند بخشی از کتاب مقدس را به یاد من آورد: «اگر کسی ببیند برادرش گناهی می کند که به مرگ نمی انجامد، دعا کند و خدا به او حیات خواهد بخشید. این را درباره ی کسی می گویم که گناهش به مرگ نمی انجامد. گناهی وجود دارد که به مرگ می انجامد. درباره ی چنین گناهیانی نمی گویم که باید دعا کرد.» (اول یوحنا ۵: ۱۶)

گفتم: «اما خداوند من همواره باور داشتم گناهی که به این آیه ارجاع داده شده، گناهی است که منجر به مرگ جسمانی می شود و آن شخص هرچند که گناه کرده است، نجات یافته!»

خداوند خاطرنشان ساخت که: «اما کلام نمی گوید مرگ جسمانی. تو به آن بخش هایی را اضافه کردی. اگر تمام پنج باب رساله ی اول یوحنا را بخوانی، خواهی دید که صحبت درباره ی مرگ و زندگی است؛ زندگی روحانی و مرگ روحانی، و در این بخش صحبت از مرگ روحانی است. این در ارتباط با ایمان داری است که می تواند گناه کند و این گناه منجر به مرگ روحانی شود. بنابراین من می گویم که تو نباید برای او دعا کنی. به تو می گویم برای این زن دعا نکن چون او گناهی کرده که منجر به مرگ است!»

من گفتم: «خداوند، اما این موضوع واقعا الاهیات مرا از هم گسیخته است. ممکن است بیش تر برایم توضیح دهی؟ (بعضی مواقع لازم است که الاهیات ما هنگامی که با کلام خدا روی یک خط نیست، دچار از هم گسیختگی شود.)

عیسا بخشی از کتاب مقدس را به یاد من آورد:

«زیرا آنان که یک بار منور گشتند و طعم آن موهبت آسمانی را چشیدند و در روح القدس سهیم شدند و طعم نیکویی کلام خدا و نیروهای عصر آینده را چشیدند، اگر سقوط کنند، ممکن نیست بتوان ایشان را دیگر بار به توبه آورد، چرا که به زیان خویش، پسر خدا را باز بر صلیب می کنند و او را در برابر چشم همگان بی حرمت می سازند.» (عبرانیان ۶: ۴-۷)

شرایطی که در آیات بالا فهرست شده اند، قابل توجه اند. نخست، کسی است که منور (آگاه) شده و طعم محبت آسمانی را چشیده است. این ویژگی در مورد افرادی است که عیسا را دریافت کرده اند، چرا که او هدیه ی

آسمانی است. دوم، او با روح القدس پر شده است. سوم طعم نیکویی کلام خدا و نیروهای عصر آینده را چشیده است. این موضوع شامل عطایای روح القدس، مسح الاهی و ... است. می بینیم که این لیست ما شامل نوایمانان نمی شود، بلکه شامل مسیحیان بالغ است.

چندین نفر را می شناسم که در گذشته با گریه نزد من آمده و گفتند که زمانی به خداوند گفته اند که دیگر نمی خواهند او را خدمت کنند. بعدها به شدت احساس پشیمانی و ندامت کردند. آن ها وقتی با این آیات و نمونه های بسیار دیگری در کتاب مقدس مواجه شدند، ترس عظیم را تجربه کردند. به هر حال کودکان گاهی در اثر ناآگاهی کارهای احمقانه ای می کنند و خداوند این را می داند. نویسنده به عبرانیان درباره ی یک کودک در مسیح (نوایمان) صحبت نمی کند، بلکه موضوع صحبت او یک مسیحی بالغ است. برای آرام کردن این جان های وحشت زده، به آن ها می گویم اگر گناهی انجام دادید که منجر به مرگ است و همان طور که در اول یوحنا ۵: ۱۶ دیدید، نمی توانید خواستار بازگشت به یک رابطه ی شیرین و صمیمانه با مسیح باشید. در اکثر مواقع آن ها برای خداوند اشتیاق شدید دارند و حقیقتا توبه می کنند، ثمره ی نیکو می آورند و می خواهند تا روح القدس آن ها را به رابطه ای صمیمانه بازگرداند. اگر همانند آن زن در رویای برادر هیگن برای همیشه به دنبال راه خود می رفتند، نمی توانستند آرزوی داشتن رابطه ای صمیمانه با عیسا یا داشتن یک زندگی مقدس را داشته باشند.

عیسا گفت که آن زن به راستی یکی از فرزندان خدا بود. به عنوان یک پسر، برادر هیگن در طرز فکر و مذهبی رشد یافته بود که مطابق آن کسی باور نمی کرد شخصی بتواند نجاتش را از دست بدهد. آن ها به یک امنیت ابدی بلاشرط ایمان داشتند. به همین دلیل او گفت: «حقیقتا این [سخن/ رویا] الاهیات مرا از هم گسیخت.» به عنوان یکی از فرزندان خداوند، نام آن زن در دفتر حیات ثبت شده بود. او تاب نیاورد [تا به آخر نایستاد]، بلکه برای همیشه به سوی دنیا بازگشت. بنابراین نام او از دفتر حیات زده شده شد. او دست کشیدن از نیکویی را برگزید. به همین دلیل نویسنده ی عبرانیان به ما می گوید که برای چنین شخصی بازگشت محال است. او اکنون دوباره مرده بود. یک بار در گناهان مرده شد و سپس وارث حیات ابدی گشت، اما بار دیگر با قدم گذاشتن در مسیر خود و ترک نجات برای همیشه، در گناهان مرد. (یهودا ۱۲ را بخوانید)

به محض آن که فرد به چنین حالتی دچار شود، هرگز بار دیگر متولد نخواهد شد. به همین دلیل نویسنده ی عبرانیان می گوید: «ممکن نیست بتوان ایشان را دیگر بار به توبه درآورد.» بنابراین این تفکر که افراد می توانند در شرایطی بارها تولد تازه داشته باشند، (دوباره و دوباره متولد شوند) کاملاً نادرست است.

اجازه دهید یک بار دیگر تکرار کنم که اگر فردی مرتکب این گناه شود [گناه منجر به مرگ] نمی تواند بار دیگر امید به توبه و زندگی مجدد با عیسای مسیح داشته باشد. هیچ کس به جز روح القدس نمی تواند ما را به سوی عیسای مسیح و رابطه ی با او بکشانند. و روح القدس به محض آن که یک ایمان دار از او به واسطه ی ارتدادش جدا می شود (همانند آن زن در داستان برادر هیگن) دیگر نمی تواند بازگردد. به همین دلیل روح القدس بسیار صبور است. او به سادگی [از ما] ناامید نمی شود.

## تاریکی مطلق

پطرس ما را در این ارتباط روشن تر می سازد: «زیرا اگر آنان که با شناخت خداوند و نجات دهنده ی ما عیسای مسیح، از فساد دنیا رستند...» (دوم پطرس ۲: ۲۰)

بیاید ابتدا بررسی کنیم که پطرس به چه کسانی اشاره می کند. اگر کسی به واسطه ی شناخت خداوند و نجات دهنده ی ما عیسای مسیح از فساد دنیا رسته باشد، بدون شک یک مسیحی است. این اشخاص در زیرمجموعه ی دغل بازان (کسانی که مدعی شناخت خدا هستند اما در حقیقت او را نمی شناسند) که در فصل پیش مورد بحث قرار گرفتند، جای نمی گیرند. بلکه کسانی هستند که به راستی به واسطه ی شناخت فیض خداوند عیسا از فساد دنیا رسته اند.

هیچ شکی وجود ندارد که این اشخاص شامل کسانی می شوند که تولد تازه دارند. در ادامه می خوانیم:

«زیرا اگر آنان که با شناخت خداوند و نجات دهنده ی ما عیسای مسیح، از فساد دنیا رستند، باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجام شان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن می بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که بدیشان سپرده شد، روی برتابند.

پس آنان مصداق این مثل راستین اند که: سگ به قی خود بازمی‌گردد، و خوک شسته شده، به غلتیدن در گِل.» (دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۲)

پطرس به مسیحیانی اشاره می‌کند که به روش‌های دنیا بازگشته‌اند. اما توجه کنید که او اشاره می‌کند که آن‌ها به واسطه‌ی فساد دنیا مغلوب شده‌اند. مغلوب شدن به این معناست که این افراد بازگشت نمی‌کنند. آن‌ها هرگز از سرپیچی و تمرد آگاهانه و خودسرانه‌شان توبه نخواهند کرد. پطرس بیان می‌دارد که برای آن‌ها بهتر بود که هرگز راه پارسایی را نشناخته بودند تا این که پس از شناختن آن از راه خداوند عیسا بازگردند. به عبارت دیگر خداوند می‌گوید بهتر بود هرگز نجات نمی‌یافتند تا هدیه‌ی زندگی ابدی را دریافت کنند و بعد برای همیشه از آن برگردند. این موضوع با آن چه حزقیال می‌گوید، کاملاً در یک راستاست: «تمامی عدالتی که او کرده است، به یاد آورده خواهد شد.»

چرا برای آن‌ها بهتر بود که هرگز پارسایی را نمی‌شناختند؟ یهودا جواب این پرسش را می‌دهد. یهودا نیز همچون پطرس به کسانی اشاره می‌کند که نجات‌شان را ترک کرده‌اند. او بیان می‌دارد:

«وای بر آنان، زیرا که به راه قائن رفته‌اند و در پی سود، به گمراهی بلعام گرفتار آمده و در طغیان قورح هلاک گشته‌اند.» (یهودا ۱۱)

قائن، بلعام، قورح کسانی بودند که زمانی با خدا رابطه داشتند و دو تن از آنان خادم خداوند بودند. اشتباه قائن ناطاعتی نسبت به خداوند بود، خطای بلعام دوست داشتن پول و گناه قورح تمرد نسبت به اقتداری که به او محول شده بود.

یهودا ادامه می‌دهد:

«اینان صخره‌های دریایی خطرناک در ضیافت‌های محبت آمیز شماینند که بدون کم‌ترین پروا با شما بر یک سفره می‌نشینند؛ شبانانی هستند که تنها خود را می‌پرورند؛ ابرهای بی باران رانده از باد و درختان پاییزی بی برگی هستند که دو بار مرده و از ریشه به در آمده‌اند. آری، اینان همچون امواج خروشان دریایند که اعمال ننگین‌شان را چون کف برمی‌آورند و ستارگان سرگردانی هستند که تاریکی مطلق ابدی بر ایشان مقرر است.» (یهودا ۱۲-۱۳)

ضیافت‌های محبت آمیز به وعده‌ی غذای عصر در کلیساهای اولیه



گفته می شود که در طی آن اعضا به عنوان تجلی و ابراز رابطه ی نزدیک شان با خداوند و یکدیگر، دور هم جمع می شدند. ضیافت های محبت آمیز معمولا با عشای ربانی به پایان می رسید. اکنون با حقیقت سنگین تری روبه رو هستیم: همه ی کسانی که نجات خود را از دست می دهند، کلیسا را ترک نمی کنند. همانند آن زن در رویای برادر هیگن، آنان به دلیل نفوذشان بر نوایمانان، وجدان ضعیف و زخمی بودن، می توانند کشنده و خطرناک باشند. قورح نمونه ای از این دسته افراد است. او شریک خدمتی هارون بود، اما به موسا و هارون گفت:

«و به مقابل موسا و هارون جمع شده، به ایشان گفتند: شما از حد خود تجاوز می نمایید، زیرا تمامی جماعت هر یک از ایشان مقدس اند، و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشان را بر جماعتِ خداوند برمی افرازید؟» (اعداد ۱۶: ۳)

نفوذ او باعث شد تا داوری مرگ بر ۲۵۰ تن از رهبران و ۱۴۷۰۰ تن از قوم بیاید.

یهودا به ما می گوید این مرتدان یا همان طور که او می گوید صخره های دریایی [فانوس/نورافکن] با احساسی غلط و دروغین از امنیت فیضی که روزی در آن گام برمی داشتند اما اکنون در مسیر زندگی برای خودشان، منحرف شده است و ترس خدا را از دست داده اند، در میان جماعت کلیسایی باقی می مانند. (توجه کنید که قورح گفت خدا با همه ی ما بود. او نیز یک احساس اشتباه از امنیت داشت. اما روز بعد زمین دهان گشود و او را زنده به درون جهنم بلعید.)

در نتیجه این مرتدان هنوز زبان یک مسیحی را می شناسند و با ایمان داران زندگی می کنند. اما آن ها در زمره ی غالب آمدگانی نیستند که عیسا به خاطر آن ها بازمی گردد. او برای کلیسایی بی عیب و لک بازمی گردد. (افسیان ۵: ۲۷ را ببینید)

یهودا خاطر نشان می سازد که این اشخاص دوبار مرده اند. چگونه ممکن است شما دوبار بمیرید؟ آیا به این معناست که فرد یک بار در گناه مرده است، سپس به واسطه ی تولد تازه حیات ابدی را دریافت می کند اما به طرز مصیبت باری در اثر مداومت در گناه توبه شده ای، مجددا می میرد؟ به یاد بیاورید که یعقوب می گوید مسیحیانی که از حقیقت منحرف می شوند و در آن وضع باقی می مانند، جانشان خواهد مرد. یوحنا می گوید برای ایمان

داران گناهی وجود دارد که منتهی به مرگ است. هر دو مرگ در ارتباط با یک نفر است؛ کسی که دوبار مرده است.

دقت کنید یهو می گویند: «تاریکی مطلق ابدی برایشان مقرر است» تاریکی مطلق به معنای بدترین مجازات ابدی است. این موضوع در گفته های عیسا در ارتباط با بازگشت و داوری اش روشن می شود. او می گویند: «خوشا به حال خادمانی که چون سرورشان بازگردند، آنان را بیدار و هوشیار یابد. آمین، به شما می گویم خود کمر به خدمت شان خواهد بست، آری، آنان را بر سفره خواهد نشاندید و پیش آمده، از ایشان پذیرایی خواهد کرد... اما اگر آن غلام با خود بیندیشد که ارباب در آمدن تاخیر کرده، و به آزار خادمان و خادمه ها، و خوردن و نوشیدن و میگساری بپردازد، آن گاه اربابش در روزی که انتظار ندارد و در ساعتی که از آن آگاه نیست خواهد آمد و او را از میان دوپاره کرده، در جایگاه خیانت کاران خواهد افکند. غلامی که خواست اربابش را می داند و با این حال، خود را برای انجام آن آماده نمی کند، تازیانه ی بسیار خواهد خورد. اما آن که خواست اربابش را نمی داند و کاری می کند که سزاوار تنبیه است، تازیانه ی کم تر خواهد خورد. هر که به او بیش تر داده شود، از او بیش تر نیز مطالبه خواهد شد، و هر که مسئولیت اش بیش تر باشد، پاسخ گویی اش نیز بیش تر خواهد بود.» (لوقا ۱۲: ۳۷، ۴۵-۴۸)

مفاهیم بسیاری در این آیات وجود دارد. به من اجازه دهید تنها چند مورد را بررسی نمایم. اول از همه، توجه کنید که این فرد غلام یا خادم است، نه یک کافر یا گناهکار. او خواست اربابش را می داند اما خلاف آن عمل می کند. این جا صحبت از «مستقل» نیست. او جزو گروهی بود که نمی دانستند و تازیانه ی کم تری می خورند. این افراد را در زمره ی «فریب خورده» هم نمی توان به حساب آورد، چرا که فریب خورده با خود می اندیشد که خادم است، اما به گمان جلین او هرگز یک خادم واقعی نبود. این شخصی که عیسا به او اشاره می کند، کسی است که اربابش او را خادم (غلام) می نامد و به طور کامل خواست ارباب را می داند. این فرد کسی است که نجات خود را ترک کرده است.

دقت کنید که آن خادم زیردستان خود را می زند و آزار می دهد. این جا صحبت از روش زندگی ای است که فرد برای نفع و شادی از دیگران استفاده می کند. او اکنون برای امروز زندگی می کند؛ می خورد، می نوشد

و میگساری می کند. در حقیقت او برای خدمت به خودش زندگی می کند. به یاد آورید که یهودا می گوید این از دین برگشتگان [مرتدان] در ضیافت ایمان داران حاضرند اما ترس خدا در آن ها نیست و تنها خود را خدمت می کنند. تمام تصمیمات آن ها حتا اگر درست و عالی به نظر برسند، برای منفعت خودشان است.

در ارتباط با داوری این خادم توجه کنید که او به جایی فرستاده می شود که بی ایمانان (کسانی که هرگز نجات نیافته اند) در آن ساکن اند. و بی ایمان تازیانه ی کم تری خواهد خورد اما او که خواست اربابش را می داند، تازیانه ی بسیار خواهد خورد. بنابراین نشان می دهد که بزرگ ترین محکومیت دریاچه ی آتش یا تاریکی مطلق ابدی در انتظار اوست.

### تلخی نبخشیدن

این مفهوم [تلخی نبخشیدن] در ارتباط با «محبوب» به خصوص در رابطه با «زندگی دوگانه» است. محبوب می دانست که بخشش خواست جلین بود. اما از بخشیدن سر باز زد. او تصمیم گرفت که رنجش اش را نسبت به «افترازن» نگاه دارد. تلخی او درهای ناپاکی و آلودگی را به روی او گشود. به همین دلیل می خوانیم:

«مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه ی تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند.» (عبرانیان ۱۲:

۱۵)

من طی بررسی کتاب مقدس و سال ها تجربه ی خدمتی، آغاز به درک عدم بخشش به عنوان بزرگ ترین دام برای بازداشتن ایمان داران از گام برداشتن با خدا، نموده ام. همان طور که در مورد «محبوب» می بینیم، عدم بخشش در را به روی انواع باورهای منحرف و رفتار نادرست گشود.

در باب ۱۸ انجیل متا، عیسا داستانی تمثیلی از پادشاهی بزرگ در جریان تسویه ی مالی تعریف می کند. فردی را به نزد او می آورند که بالغ بر ده هزار قنطار به او بدهکار بود. قنطار یک واحد پولی نبود بلکه یک واحد وزنی محسوب می شد. قنطار برای محاسبه ی وزن طلا (دوم سموئیل ۱۲: ۳) و نقره (اول پادشاهان ۲۰: ۳۹) و دیگر فلزات و کالاها به کار می رفت. در این مثال یک بدهی مورد بررسی قرار می گیرد. بنابراین با اطمینان می توانیم

فرض کنیم که عیسا به یک واحد پولی مانند طلا یا نقره اشاره می کند. بیایید فرض کنیم طلا بوده است.

به طور معمول هر قنطار ۷۵ پاند<sup>۹</sup> است. این وزن کاملی است که یک فرد می تواند آن را حمل کند. (دوم پادشاهان ۵: ۲۳)

ده هزار قنطار تقریباً ۷۵۰/۰۰۰ پاند یا ۳۷۵ تن می شود. بنابراین این خادم به پادشاه ۳۷۵ تن طلا بدهکار بود. در زمان نگارش این کتاب (۲۰۰۶) قیمت هر اونس طلا حدود ۴۲۰ دلار است. بیایید حساب کنیم: در بازار امروز، ۱۰ هزار قنطار طلا، ارزشی معادل ۵ میلیارد دلار دارد! این مقدار پولی است که آن خادم به پادشاه بدهکار بود. نکته ای که عیسا بر آن تاکید می کند، این است که خادم بدهکار چنان زیر بار بدهی فرو رفته که هرگز قادر به پرداخت آن نیست.

پادشاه فرمان می دهد که او و خانواده اش را بفروشند و پول حاصل از آن را صرف وصول بدهی اش کنند. مرد به پای پادشاه می افتد و التماس کنان طلب رحمت می کند. پادشاه تمام بدهی او را می بخشد. تا زمانی که او یک بدهکار بود، توبیخ سر جایش بود. اما پادشاه همه را پرداخت. بخشش، فسخ و ابطال بدهی است. اکنون بدهی غیرقابل پرداخت آن مرد بخشیده شده بود. پس می بینید که در این روایت، پادشاه نمایانگر خدای پدر و مرد مقروض، نمایانگر کسی است که بخشش خدا را به واسطه ی عیسی مسیح دریافت می کند.

در ادامه می خوانیم: «اما هنگامی که خادم بیرون می رفت، یکی از همکاران خود را دید که صد دینار به او بدهکار بود. پس او را گرفت و گلویش را فشرد و گفت: قرض ات را ادا کن!» (متا ۱۸: ۲۸)

یک دینار، دستمزد رایج روزانه ی یک کارگر در آن دوره بود. فرض کنید یک دینار در حدود ۷۵ دلار باشد. بنابراین جمع بدهی آن فرد حداکثر ۷/۵۰۰ دلار می شد. پس می بینید این مقدار بدهی چندان کمی هم نیست. در ادامه ی آیات می بینیم که: «همکارش پیش پای او به زانو درافتاد و التماس کنان گفت: مرا مهلت ده تا همه ی قرض خود را بپردازم. اما او نپذیرفت، بلکه رفت و او را به زندان انداخت تا قرض خود را بپردازد.» (متا ۱۸: ۲۹-۳۰)

همان طور که می بینیم یک غلام دیگر به آن مرد ۷/۵۰۰ دلار بدهی داشت، اما این مرد کسی بود که ۵ میلیارد بدهی اش بخشیده شده بود اما حاضر

۹ Pound واحد انگلیسی برای محاسبه ی وزن طلا، معادل ۰/۲۷۳۲۱ کیلوگرم

نبود غلام اش را آزاد سازد. او مصمم بود بدهی اش را بستاند. توجه به این نکته مهم است که دلخوری و رنجشی که ما نسبت به یکدیگر نگه می داریم، در قیاس معادل ۷۵۰۰ دلار است در برابر توده ی بدهی های ما نسبت به خدا که معادل ۵ میلیارد دلار است! مهم نیست تا چه حد توسط یکدیگر آزار دیده ایم، این در برابر تخطی نسبت به خداوند به حساب نمی آید. ممکن است بگویید هیچ کس همانند شما احساس بدی ندارد. نمی توانید درک کنید با عیسا چه رفتار بدی شد. او بی گناه بود. یک بره ی بی عیب که کشته شد و ۵ میلیارد دلار بدهی تک تک ما را پرداخت!

شخصی که نمی تواند ببخشد، از یاد برده که چه بدهی بزرگی داشت و بخشیده شد! اگر مرگ فاجعه بار و زجر و عذاب ابدی ای که عیسا شما را از آن رهانید، درک کنید، دیگران را آزادانه می بخشید. هیچ چیز بدتر از ابدیت در دریاچه ی آتش نیست. هیچ آسایش و فراغتی نیست، کرم ها نمی میرند، آتش خاموش نمی شود. این سرنوشت ما بود، تا آن که خدا از طریق مرگ پسرش عیسای مسیح ما را بخشید! بیایید ادامه ی تمثیل را بخوانیم:

«هنگامی که سایر خادمان این واقعه را دیدند، بسیاری آزرده شدند و نزد ارباب خود رفتند و تمام ماجرا را بازگفتند. پس ارباب، آن خادم را نزد خود فراخواند و گفت: ای خادم شرو، مگر من محض خواهش تو تمام قرضات را نبخشیدم؟ آیا نمی بایست تو نیز بر همکار خود رحم می کردی، همان گونه که من بر تو رحم کردم؟» (متا ۱۸: ۳۱-۳۳)

می خواهم تاکید کنم که عیسا در مثال خود به بی ایمانان اشاره نمی کند. او درباره ی خادمان پادشاه یا ایمان داران تولد تازه یافته سخن می گوید. این مرد قبلاً قرض عظیم اش بخشیده شده بود (نجات را دریافت کرده بود) و خادم (غلام) پادشاه نامیده می شود. کسی که او قادر به بخشیدن اش نیست، یک دستیار<sup>[۱۰]</sup> خادم محسوب می شد. پس می توانیم این طور نتیجه بگیریم که سرنوشت او این بود که ایمان داری باشد که بخشش را پس می زند. من حقیقت جالبی را این جا یافتم. در تمام تمثیل های انجیل، باید برای فهم معنا از عیسا درباره ی آن سوال می کردند. اما در این مورد عیسا بدون آن که سوالی پرسیده شود، این تمثیل را تفسیر می کند. باور دارم این

۱۰ Fellow کم تر مفهوم «همکار» را می دهد و با توجه به متن کتاب، واژه ی «دستیار» به جای همکار مناسب تر است.

کار او به این علت بود که بیان عیسا از سطح درک و هنجارهای آن زمان بسیار فراتر می رفت و او مطمئن بود که آن ها قادر به درک آن نیستند. در این جا تفسیر عیسا را از مثال اش می خوانیم:

«پس اریاب خشمگین شد، او را به زندان افکندند تا شکنجه شود و همه ی قرض خود را ادا کند. به همین گونه پدر آسمانی من نیز با هر یک از شما رفتار خواهد کرد، اگر شما نیز برادر خود را از دل نبخشید.» (متا ۱۸: ۳۴-۳۵)

در این دو آیه، سه نکته ی مهم و اساسی وجود دارد که من می خواهم آن ها را متذکر شوم. نخست، عدم بخشش غلام، منجر به شکنجه و عذاب خودش می شود. دوم، حال او باید به واسطه ی عدم بخشش تمام ۳۷۵ تن قرض اولیه ی خود را بازپرداخت نماید، و سوم این که خدای پدر با هر ایمان داری که حاضر به بخشش خطای برادرش نباشد، چنین خواهد کرد. اجازه دهید هر نکته را کوتاه مورد بررسی قرار دهیم. نخست واژه ی «شکنجه»<sup>(۱)</sup> (عذاب) به معنای عمل زدن است که باعث نهایت درد می شود. این درد، هم فیزیکی است و هم ذهنی (روحی) و در ضمن در یک طریق و وضعیت عادی صورت نمی پذیرد. شکنجه گر کسی است که عمل شکنجه را انجام می دهد. ایمان داری که بخشش را پس می زند و نمی پذیرد، به وسیله ی ارواح شریر شکنجه خواهد شد. به شکنجه گران اجازه داده شده آن چنان که می خواهند فرد را شکنجه دهند و به ذهن و جسم او آزار برسانند. من اغلب برای کسانی در جلسات دعا می کنم که نمی توانند شفا بیابند، آرامش پیدا کرده یا رها شوند؛ این مسایل به این علت است که حاضر به بخشش یکدیگر از ته قلب شان نیستند. این عدم بخشش همواره منجر به خشم یا رنجش نسبت به خدا می شود. در این زمان ایمان آن ها آلوده شده است و پایان آن ها اگر توبه نکنند و نبخشند، مصیبت بار خواهد بود. نکته ی دوم، این خادم نبخشنده، اکنون ناچار بود قرض اصلی اش را ادا نماید. او اکنون باید کاری غیرممکن را انجام می داد. این قرضی بود که عیسا در جلجتا آن را پرداخت کرد. شاید از شنیدن این موضوع دچار ترس شده باشید اما کلام خدا در بخش دیگری به این موضوع تاکید می کند:

«پس هر گاه به دعا می ایستید، اگر نسبت به کسی چیزی به دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز که در آسمان است، خطایای شما را ببخشد.»

(مرقس ۱۱: ۲۵)

دقت کنید که در این آیه مخاطب عیسا کیست. به کلام او توجه کنید: «پدر شما که در آسمان است» خدا پدر گناهکاران نیست، او خدای گناهکاران و پدر ایمان داران است. همچنین گناهکاران دعا نمی کنند. بنابراین واضح است که او به فرزندان خدا اشاره می کند.

بیاید ادامه بدهیم: «اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطای شما را نخواهد بخشید.» (مرقس ۱۱: ۲۶)

چه چیز واضح تر از این می تواند باشد؟! این موضوع ما را به نکته ی سوم می رساند؛ اگر بخشش را رد کنیم باید قرض غیرقابل پرداخت مان را بپردازیم. عیسا می گوید که پدر شما، شما را نخواهد بخشید و شما را به دست شکنجه گران ابدی خواهد سپرد. آیا ارزش اش را دارد؟

ما درباره ی کسانی که دچار یک رنجش هستند و برای بخشش دعا می کنند صحبت نمی کنیم بلکه موضوع صحبت درباره ی کسانی نظیر «محبوب» است که با پافشاری بخشش را پس می زنند. توجه کنید که در حکایت ما، عدم بخشش و کینه توزی او در راه تمام روش های شیطانی باز کرد و او به تدریج وفاداری اش به جلین را از دست داد، آیا پایان مصیبت بار او ارزش این انتخاب را داشت؟ از طرف دیگر، به همین دلیل است که نویسنده ی عبرانیان موکداً به ما گوشزد می کند تا با دقت خود را بیازماییم و اجازه ندهیم هیچ نوع از تلخی در ما نمو کند، چرا به وسیله ی آن بسیاری آلوده خواهند شد.

اکنون می توانیم کلام عیسا در ارتباط با روزهای آخر در کلیسا را درک کنیم. او می گوید:

«در آن روزها بسیاری از ایمان خود بازگشته، و به یکدیگر خیانت خواهند کرد و از یکدیگر متنفر خواهند شد... در نتیجه ی افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.» (متا ۲۴: ۱۰، ۱۲-۱۳)

توجه کنید این تعداد کم و اندک نخواهد بود، بلکه بسیاری در روزهایی که ما در آن زندگی می کنیم، از ایمان خود برخوردارند. واژه ی «بسیاری» به معنای وسیع و عظیم، بسیار بزرگ و تعداد زیاد است. رنجش یا کینه و عدم بخشش به شرارت اجازه ی ورود می دهد و در نتیجه محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. در یونانی واژه ی معادل برای محبت، (Agape)

است که بیانگر محبت خداست که در قلب یک مسیحی به محض نجات جاری می شود. عیسا از شیادان و کسانی که وانمود می کنند مسیحی اند، صحبت نمی کند، چرا که آنان هرگز محبت خدا را دریافت نکرده اند. خیر، او درباره ی ایمان داران راستین سخن می گوید، چراکه اگر دقت کنید او می گوید: «هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت» شما نمی توانید به یک گناهکار یا متظاهر بگویید اگر تا به آخر پایدار بمانی، نجات خواهی یافت. آن ها هنوز وارد گود نشده اند [که بخواهند پایدار بمانند!]

### روگردانی از ایمان

کتاب مقدس هشدار می دهد که در زمان هایی که ما در آن زندگی می کنیم [زمان های آخر] عصیان درمیان برخی از ایمان داران پدیدار خواهد شد. پولس می گوید: «مگذارید هیچ کس به هیچ طریقی شما را فریب دهد. زیرا تا نخست آن عصیان واقع نشود و آن مرد بی دین که فرزند هلاکت است به ظهور نرسد، آن روز فرانخواهد رسید.» (دوم تسالونیکیان ۲: ۳)

در جای دیگر نیز پیش گویی می کند: «اما روح، آشکارا می گوید که در زمان های آخر، برخی از ایمان روی گردان شده، از ارواح گمراه کننده و تعالیم دیوها پیروی خواهند کرد.» (اول تیموتائوس ۴: ۱)

چرا؟ «زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرانخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آن چه را که گوش هایشان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند، و از گوش فرادادن به حقیقت روی گردان شده، به سوی افسانه ها منحرف خواهند گشت.» (دوم تیموتائوس ۴: ۳-۴) دقت کنید که در آیات بالا پولس می گوید: «از ایمان روی گردان خواهند شد» ایمانی که او از آن سخن می راند، یک ایمان وهمی و خیالی نیست، بلکه ایمان حقیقی در عیسای مسیح است. برای آن که کسی از چنین ایمانی روی گردان شود، لازم است زمانی به طور واقعی آن را داشته باشد.

تقریباً از تمام نویسندگان عهد جدید که در ارتباط با ایمان دارانی که از مسیر نجات خود خارج شده و آن را پس زده اند، حقایقی را با شما مطرح کردم. حال بیاید نوشته هایی از پدران اولیه ی کلیسا را با شما در میان بگذارم که برخی از آن ها با رسولانی که عهد جدید را نوشتند، همکار هم



## سقوط بزرگ

بودند. من نوشته‌هایی از آن‌ها پیدا کردم که مستقیماً با آن چه در انجیل خواندیم، مرتبط است.

«پس بیاییم پارسایی را تمرین کنیم و در آن ممارست داشته باشیم تا نجات خود را تا به انتها داشته باشیم.» (کلمنت روم)

«حتا در ارتباط با شخصی که کارهای عالی و بزرگی را در زندگی‌اش به عمل آورده است، اما در انتها با بی‌پروایی به سوی شرارت می‌رود، تمام زحمات گذشته‌اش برای او بی‌فایده می‌گردد. برای آن که در نقطه‌ی اوج نمایش، نقش خود را ترک کرده است.» (کلمنت اسکندریه)

«برخی می‌اندیشند که خدا ملزم به بخشیدن است حتا در ارتباط با ناشایستگی، چرا که او خود وعده داده است [که ببخشد]، بنابراین آن‌ها هوش و بخشندگی خدا را به بزرگی خود درمی‌آورند ... پس آیا این افراد فیض را از دست نمی‌دهند؟ آیا این عطا از بسیاری گرفته نمی‌شود؟» (ترتولیان)<sup>[۱۲]</sup>

«یک انسان ممکن است به پارسایی دست یابد همان‌طور که امکان دارد آن را از دست بدهد.» (اوریجن)<sup>[۱۳]</sup>

«کسانی که از خداوند اطاعت نمی‌کنند، به وسیله‌ی او از ارث محروم می‌شوند و دیگر پسر او نخواهند بود.» (ایرنائوس)<sup>[۱۴]</sup>

برخی پس از شنیدن نقطه نظرهای من درباره‌ی این حقایق کتاب مقدسی به اشتباه به من گفته‌اند که: «جان، تو آرمینیوسی هستی!» (این اصطلاحی است که در فرهنگ لغت به این شکل تشریح شده است: «بیانگر الاهیات جاکوبوس آرمینیوس و پیروان اوست؛ کسی که اصول عقاید کالونیست‌ها نسبت به جبری و اختیاری بودن را رد می‌کند. پیروان کالون معتقدند که اراده‌ی آزاد انسان با پادشاهی خدا هم‌سو و سازگار است.»)<sup>[۱۵]</sup>

به چنین افرادی به سادگی می‌گوییم: «من نه کالونیستم، نه آرمینیوسی

TERTULLIAN ۱۲

ORIGEN ۱۳

IRENÆUS ۱۴

The American Heritage Dictionary of the English Language ۱۵

بلکه مسیحی ای هستم که باور دارم کتاب مقدس کلام تحریف نشده ی خداست.»

جاکوبوس آرمینیوس سال ها پس از نویسندگان کتاب مقدس و حتا نویسندگانی که در بالا از آن ها نقل قول کردیم، زندگی می کرد. پس آیا می توانیم این نویسندگان را آرمینیوسی بنامیم؟ مسلما خیر، چرا که آنان پیش از تولد آرمینیوس زندگی می کردند و می نوشتند. آن چه من می نویسم، تفکرات شخصی، تصورات یا عقاید نیست، بلکه حقایق اند. خدا برای کسانی که ایمان دارند، پیام هشدارش را آشکارا بیان می کند. ما باید مراقب باشیم که درگیر مکتب های فکری نشویم. بلکه نسبت به مفاهیم کتاب مقدس به عنوان کلام الهام شده ی روح القدس، با ذهن و قلبی باز آماده باشیم. چرا که:

«تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تادیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است، تا مرد خدا به کمال برای هر کار نیکو تجهیز گردد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶-۱۷)

جالب توجه است که اینان رهبرانی دروغین بودند که عیسا با تحکم به آن ها هشدار داده و توبیخ شان می کند. همین افراد بودند که پیرامون مکتب های فکری جمع می شدند و به میل و روش خود تعلیم می دادند. اما اگر شما به آن چه که توسط یحیای تعمید دهنده، عیسا و یا دیگران که حقیقت را بیان می کردند، دقت کنید می بینید که پیوسته در مورد آن ها نوشته شده که:

«با اقتدار تعلیم می دادند، نه مانند علمای دین ایشان.» (متا ۷: ۲۹)  
به همین دلیل پولس به تیتوس چنین تعلیم می دهد: «این ها را بگو و با کمال اقتدار تشویق و توبیخ کن و نگذار کسی تو را حقیر شمارد.» (تیتوس ۲: ۱۵)

و به تیموتائوس می نویسد: «باز از تو می خواهم در افسس بمانی تا بعضی را فرمان دهی که تعلیم دیگر ندهند.» (اول تیموتائوس ۱: ۳)  
پولس به جهت تعلیم تیموتائوس در جای دیگری می نویسد:

«کلام را موعظه کنی و به گاه و بی گاه آماده ی این کار باشی [خواه راحت باشی، خواه نباشی؛ خواه تو را بپذیرند، خواه نپذیرند، تو باید به عنوان واعظ

کلام خدا به مردم نشان دهی که روش زندگی شان اشتباه است] و با صبر بسیار و تعلیم دقیق، به اصلاح و توبیخ و تشویق بپردازی.» (دوم تیموتائوس ۴: ۲)<sup>۱۶</sup>

پولس درباره ی خودش نیز می نویسد: «دعا کنید که آن را با شهامت اعلام کنم، چنان که شایسته است.» (افسیسیان ۶: ۲۰)  
می بینید که این یک ویژگی در میان کسانی است که حقایق الاهی را بیان می کنند. این اقتدار در کلام خدا یافت می شود. آنان پیرامون احساسات شخصی، فلسفه ها و مکتب های فکری یا اجماع اکثریت، جمع نخواهند شد. بعضی وقت ها اکثریت هم می تواند اشتباه کند. ما باید بدانیم که خدا از آن چه می گوید هدفی دارد و آن چه را قصد دارد، می گوید!

### خود را از لغزش حفظ کنید

برخی از شنیدن پیام از دست دادن فیض که تا این حد در کلام آشکار و واضح است، به خود لرزیده اند. برخی از آن ها وحشت زده و مضطرب نزد من آمده و می گویند: «من فکر می کنم ما امنیت ابدی داریم!»  
من به آن ها پاسخ می دهم: «کاملاً موافقم، ما امنیت ابدی داریم. عیسا گفت که هیچ یک از آنان را که به من بخشیدی، از دست ندادم (یوحنا ۱۸: ۹) زیرا او هرگز ما را رها و ترک نخواهد کرد. اما او نگفت ما نمی توانیم او را ترک کرده و از دست بدهیم.» معمولاً چنین برخوردی باعث نگرانی آن ها می شود. بنابراین به آن ها می گویم: «اگر شما عیسیای مسیح را واقعا دوست دارید، چرا باید خواستار ترک او باشید! اگر او را به راستی دوست دارید، هرگز انکارش نخواهید کرد!»  
اگر شما خدا را دوست دارید، مشکلی با نگاه داشتن دستوراتش ندارید. اگر خدمت خدا برایتان یک اجبار و وظیفه است، با او وارد رابطه ای قانون زده شده اید و نگاه داشتن دستورات او کاری دشوار و سخت خواهد بود. ما نباید خدا را به خاطر به دست آوردن موافقت او خدمت کنیم، ما باید او را به خاطر آن که دوستش داریم، خدمت کنیم. یهودا به ما می گوید که چگونه آن محبت را تازه نگاه داریم؛ حتا اگر خمیرمایه ی بد در کلیسا وجود داشته باشد. او می گوید:

۱۶ بخش های اضافی، از ترجمه ی AMP می باشد.

«و خود را در محبتِ خدا نگاه دارید، در همان حال که منتظر رحمت خداوند ما عیسای مسیح هستید تا شما را به حیات جاودان رهنمون گردد.» (یهودا ۲۱) ما باید هر لحظه از روز خداوند را بجوییم و منتظر او باشیم. (به یاد بیاورید خادمی که سقوط کرد کسی بود که منتظر بازگشت اربابش نبود) ما باید در اشتیاق او باشیم و پیوسته او را بجوییم که تا او خود را از طریق بزرگ تر آشکار سازد برای آن که: «هر که چنین امیدی بر وی دارد، خود را پاک می سازد، چنان که او پاک است.» (اول یوحنا ۳: ۳)

اگر منتظر او هستید و او را می جویید و با روح او در ارتباط اید هرگز او را ترک نخواهید کرد. بنابراین چیزی برای ترسیدن وجود ندارد. در بخش پایانی کتاب یهودا یکی از وعده های محبوب من در کتاب مقدس وجود دارد. او به کسانی که خود را در محبت خدا حفظ می کنند و در انتظار حضور عیسا هستند، می گوید:

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی عیب با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، و بر آن خدای یکتا و نجات دهنده ی ما، به واسطه ی عیسای مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.» (یهودا ۲۴-۲۵)

این دعای جدی و مشتاقانه ی من و آرزویم برای شماست.

## فصل هفتم

# بنیان

اما مرد عادل بنیاد جاودانی است.<sup>[۱]</sup>

امثال ۱۰: ۲۵

پیش از آن که به روایت سمبلیک خود از افاصل بازگردیم تا داوری و پاداش «خودخواه و نیکوکار» را مورد بررسی قرار دهیم، نگاهی کوتاه به آن چه در سه فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت، می‌اندازیم. از فصل چهارم، این آیات را به یاد بیاورید:

«پس بیایید تعالیم ابتدایی دربارۀ ی مسیح را پشت سر نهاده، به سوی کمال پیش برویم، و دیگر بار توبه از اعمال منتهی به مرگ، و ایمان به خدا، و آموزش تعمیدها، و دست‌گذاری‌ها، و رستخیز مردگان و مجازات ابدی را بنیاد ننهیم.» (عبرانیان ۶: ۱-۲)

نداشتن یک بنیان محکم در حقیقت داوری و مجازات ابدی ما را از ساختن یک زندگی سالم و شایسته در مسیح بازمی‌دارد. این دو با رفتن به دبیرستان بدون پشت‌سر گذاشتن دوران ابتدایی و عدم توانایی خواندن و حساب کردن، قابل مقایسه است. چرا چنین است؟ در مطالعه‌ی دقیق کلام

۱ از ترجمه‌ی قدیمی. ترجمه‌ی هزاره‌ی نو از نظر مفهومی بیان‌گراتر است اما با توجه به عنوان کتاب، ترجمه‌ی قدیمی مناسب‌تر می‌باشد. «اما پارسایان تا ابد استوار خواهند ماند.» (ترجمه‌ی هزاره‌ی نو)

خدا در خواهید یافت که عیسا از جهنم سخن می گوید و آن را بیش تر از ملکوت تشریح می کند. او می خواهد بنیان و شالوده ای را در ما بکارد؛ ترس خداوند! به عنوان نمونه:

«آن چه در تاریکی گفته اید، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آن چه پشت درهای بسته نجوا کرده اید، از فراز بام ها اعلام خواهد گردید. دوستان، به شما می گویم از کسانی که جسم را می کشند، و بیش از این نتوانند کرد، مترسید.» (لوقا ۱۲: ۳-۵)

کلام او قوی و صریح است؛ به دست آوردن یک درک درست از داوری و مجازات ابدی، ترس خداوند را در قلب ما به شکلی مستحکم می کارد و حفظ می کند. اجازه دهید توضیح بدهم. تنها خداوند است که می تواند کسی را برای همیشه به دوزخ بیاندازد. آن چه را که در پنهان گفته ایم، خود را به واسطه ی نور جلال خداوند در روز داوری آشکار خواهد ساخت. نه تنها کلمات ما، بلکه انگیزه ها، روش و رفتار و کارهای ما آشکار خواهند شد. ترس خداوند همواره ما را در این آگاهی نگاه می دارد که هیچ چیز از او مخفی نیست، حتا مخفی ترین و سرّی ترین رازها، و می دانیم که هیچ چیز نمی تواند از داوری او که عادلانه است، بگریزد. اگر فاقد این فهم و درک باشیم [ترس خدا و داوری ابدی]، ممکن است نسبت به باور مسلط بودن خدا بر همه چیز دچار فریب و انحراف شویم و حتا قانون شکنی خود را نمی بینیم و مانند «فریب خورده، محجوب و زندگی دوگانه» در یک رحمت و بخشش غیرکتاب مقدس که وجود خارجی ندارد، احساس امنیت و آرامش می کنیم. ما هم به سادگی ممکن است در این روزهای آخر جزو افرادی شویم که تا به آخر نمی ایستند، و به سمت نافرمانی کشیده شویم.

کسانی که فاقد این بنیادند، مطمئنا به سمت ترس از انسان کشیده می شوند و ما نهایتا به کسی خدمت می کنیم که از او می ترسیم. اگر از خدا می ترسیم، حتا زیر فشار و جفا نیز از او اطاعت خواهیم کرد، اما اگر از انسان می ترسیم - به خصوص زیر فشار - تسلیم انسان می شویم و به سمت منافع شخصی، لذت ها یا خواهش های جسم کشیده می شویم. تسلیم نفس شدن، در نهایت نتایج وخیمی دارد. بنابراین اگر ما فاقد درک آگاهانه ای نسبت به داوری و مجازات ابدی نباشیم، فاقد ترس خداوند هستیم، چرا که در واقع یکی از نمودهای ترس خداوند، داوری مسیح است. پولس درباره ی

این داوری می گوید:

«زیرا همه ی ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد. پس چون معنی ترس خداوند را می دانیم، می کوشیم مردمان را مجاب کنیم. آن چه هستیم بر خدا آشکار است و امیدوارم بر وجدان شما نیز آشکار باشد.» (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۰-۱۱)

او درباره ی تخت بزرگ سفید داوری که عیسا در آیه ی قبلی (لوقا ۱۲: ۳-۵) به آن اشاره می کند (که در آن گروهی به جهنم محکوم می شوند)، صحبت نمی کند بلکه اشاره ی او در ارتباط با داوری ایمان داران است که از فصل بعد درباره ی آن بحث خود را آغاز خواهیم کرد. اما توجه کنید که پولس مسند داوری عیسا را با ترس خدا معادل می داند (هرچند می تواند اشاره به تخت سفید داوری هم باشد). در حقیقت، در آیه ی بالا پولس مسند داوری را «ترس خداوند» می نامد. نکته ی اصلی این است که شما نمی توانید ترس خداوند را از داوری جدا سازید و ترس خداوند کلید رسیدن به یک زندگی سالم است.

به کلمات نبوتی اشعیا گوش دهید: «و فراوانی نجات و حکمت و معرفت استقامت اوقات او خواهد شد و ترس خداوند خزینه ی او خواهد بود.» (اشعیا ۳۳: ۶)

ترس مقدس، کلید رسیدن به یک بنیاد مطمئن الاهی است. به یاد بیاورید که در فصل پیشین عیسا پیش گویی می کند عده ی زیادی که در نام او معجزات بسیاری انجام داده بودند، به مجازات ابدی گرفتار می شوند. تعجب آور نیست که او فوراً علت سقوط آن ها را شرح می دهد؛ علت بنیاد آن هاست. آن ها زندگی خود را بر اساس یک قالب ذهنی و باور قلبی که نمی تواند در برابر توفان های زندگی دوام بیاورد، بنا نهاده اند.

«پس هر که این سخنان مرا بشنود و به آن عمل کند، همچون مرد دانایی است که خانه ی خود را بر سنگ بنا کرد. چون باران بارید و سیل ها روان شد و بادها وزید و بر آن خانه زور آورد، خراب نشد زیرا بنیادش بر سنگ بود. اما هر که این سخنان مرا بشنود و به آن ها عمل نکند، همچون مرد نادانی است که خانه ی خود را بر شن بنا کرد. چون باران بارید، و سیل ها روان شد و بادها وزید و بر آن خانه زور آورد، ویران شد، ویرانی اش عظیم بود.» (متا ۷: ۲۴-۲۷)

کسانی که تا به آخر می ایستند، به دلیل بنیادشان می توانند در برابر توفان ها ایستادگی کنند. ترس خداوند، این بنیاد است؛ بنیادی که می تواند ما را مستحکم سازد. این انبار ثروت و خزینه ی الهی است؛ نجات، حکمت، آگاهی و دانش همه در آن مستتر است.

## ترس خداوند

ترس خداوند چیست؟ آیا این به معنای وحشت داشتن از اوست؟ مطلقاً خیر، زیرا چگونه ممکن است با خداوند رابطه ای صمیمانه داشته باشیم (که او مشتاقانه خواستار آن است) در حالی که از او می ترسیم؟! خداوند آمد و خود را برای اسرائیل مکشوف ساخت تا همان طور که با موسا در ارتباط بود، با آن ها رابطه داشته باشد، اما آن ها عقب نشستند و از نزدیک شدن به او سر باز زدند. موسا به قوم گفت:

*«مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» (خروج ۲۰: ۲۰)*

توجه کنید که صدای کلام او شبیه این است که آن ها با خودشان در تضاد بودند. اما موسا بین ترسیدن از خدا و ترس خدا تفاوت قایل است. بله، تفاوتی وجود دارد. کسی که از خدا می هراسد، چیزی برای مخفی کردن دارد (به یاد بیاورید آدم هنگامی که از خدا ناطاعتی کرد، خود را از حضور او مخفی ساخت) از طرف دیگر، کسی که خداترس است، از این می ترسد که از او دور شود. (او از ناطاعتی می گریزد.)

ترس خداوند به مفهوم ارزش نهادن، احترام گذاشتن، اعتبار دادن، حرمت نهادن به او بالاتر از هر چیز و هر کس دیگری است. این به معنای دوست داشتن آن چیزی است که او دوست دارد و متنفر بودن از آن چه که او متنفر است. آن چه برای او مهم است، برای ما نیز مهم است و آن چه برای او مهم نیست، برای ما هم مهم نیست. هنگامی که از او می ترسیم، در کلام او می لرزیم؛ که به مفهوم اطاعت بلادرنگ از خداست آن هم درست زمانی که چنین احساسی نداریم، زمانی که آن اطاعت باعث آسیب دیدن ما می شود یا وقتی سودی در این اطاعت نمی بینیم و تا به تکمیل کردن آن پیش می رویم. بنابراین تجلی ترس خداوند، اطاعت و سرسپردگی نسبت به



کلام او، روش های او و شریعت اوست.

کتاب مقدس به ما می گوید ترس خداوند آغاز حکمت است، یا می توانیم بگوییم بنیان حکمت است. حکمت که عمیقا در فصول بعدی به آن خواهیم پرداخت، دانش و توانایی انتخاب درست در زمان درست است. کسانی که زیر فشار، انتخاب نادرست می کنند، فاقد حکمت اند، و منبع حکمت، ترس خداوند است.

کتاب مقدس به ما می گوید زندگی های ما قابل مقایسه با ساختن خانه است؛ ابتدا پی [بنیان] خانه را می سازیم و سپس ساختمان را می سازیم. ما می خوانیم: «حکمت است که خانه را بنا می کند.» (امثال ۲۴: ۳)

اگر ما در حال ساختن زندگی مان با توانایی انتخاب درست هستیم، یک زندگی سالم را خواهیم ساخت که ما را قادر می سازد در پیشگاه تخت داوری با اطمینان و اعتماد به نفس بایستیم. بنیان و آغازگر این حکمت، ترس خداوند است.

### ما را از دورشدن بازمی دارد

اگر ترس خدا به شکلی محکم در دل های مسیحیان کاشته شده بود، از ایمان برنمی گشتند. ما از وفاداری خود به عیسا دست نخواهیم کشید و دچار لغزش نخواهیم شد. ما کلام او را برای عطایا نمی خواهیم یا سرسری به آن عمل نمی کنیم، با گناه لاس نمی زنیم که نتیجه اش سخت شدن قلب ایمان داران و در نهایت سقوط است. (عبرانیان ۳: ۱۲-۱۳ را بخوانید)

همواره باید بدانیم که هر آن چه در خفا گفته و انجام داده ایم، در میان جمع در تخت داوری، جار زده خواهد شد. گوش کنید خداوند به ارمیا درباره ی مردم عهد جدید چه می گوید:

*«و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. و ایشان را یک دل و یک طریق خواهم داد تا به جهت خیریت خویش و پسران خویش که بعد از ایشان خواهند بود همیشه ی اوقات از من بترسند. و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست که از احسان نمودن به ایشان برنخواهم گشت و ترس خود را در دل ایشان خواهم نهاد تا از من دوری نوزند.» (ارمیا ۳۲: ۲۸-۴۰)*

توجه کنید که خدا می گوید: «همیشه ی اوقات از من بترسند ... تا از من دوری نوزند» جلسه ای در مالزی را به یاد می آورم که روح ترس خداوند

به شکلی قدرتمند متجلی شد. مردم از سراسر نیم کره ی شرقی آمده بودند؛ دانش آموزان کتاب مقدسی، شبانان و بسیاری دیگر در تالار کنفرانسی که من در آن سخنرانی می کردم، به زور جای گرفته بودند. نزدیک به انتهای جلسه بود که بسیاری بی اختیار به گریه افتادند و بسیاری دیگر در جلوی سالن نزدیک سن به زمین افتادند. ترس خداوند به شکلی عظیم و پرهیبت فضا را پر ساخت. با خود اندیشیدم: «جان بیور، تو یا انگیزه ی نادرستی داشته ای یا چیز اشتباهی گفته ای و خواهی مرد!» آن چه اتفاق افتاده بود را نمی فهمیدم، اما می توانستم بگویم مرد و زنی در عهد جدید در چنین جوی، انگیزه ی اشتباهی داشتند و کار نادرستی انجام دادند و مردند. نتیجه ی داوری فوری آن ها چنین بود که: «آن گاه ترسی عظیم بر تمامی کلیسا و همه ی آنان که اینان را شنیدند، مستولی شد.» (اعمال ۵: ۱۱)

پس از جلسه زوجی هندی به سمت من آمدند و گفتند: «جان، ما از درون احساس پاکی می کنیم!» جواب دادم: «من هم چنین حسی دارم.»

چند روز بعد در اتاق هتل به این آیه برخوردیم: «ترس خداوند ظاهر است و ثابت تا ابدالابد!» (مزمور ۱۹: ۹) در همان موقع روح القدس با قلب من سخن گفت: «لوسیفر [شیطان] رهبر فرشتگان پرستنده در آسمان بود؛ او مسح شده بود، زیبا بود و مبارک! اما از من نمی ترسید، او تا ابدالابد ثابت نماند.» با خودم در این ارتباط فکر می کردم که باز شنیدم: «یک سوم از فرشتگانی که تخت مرا احاطه کرده بودند و جلال مرا می دیدند، از من نمی ترسیدند، آن ها تا به آخر نایستادند.» از آن چه او برایم مکشوف ساخته بود، گیج شده بودم. دوباره شنیدم: «آدم و حوا در حضور جلال ما قدم می زدند. آن ها با من هم صحبت بودند، اما از من نمی ترسیدند. آن ها تا به ابد در حضور من نماندند.»

ترس خداوند به ما قدرت ایستادن و ماندن می بخشد. این ترس پیوسته ما را در اطاعت نسبت به کلام خدا حفظ می کند. به ایمان داران هشدار داده شده است که: «پس بترسیم، مبدا با آن که وعده ی دخول در آرامی وی باقی می باشد، ظاهر شود که احدی از شما قاصر شده باشد.» (عبرانیان ۴:

۱ ترجمه ی قدیمی)

جالب است که نویسنده از واژه ی «ترس» به جای «محبت» استفاده می کند. این ترس خداست که ما را از بازگشتن به گناه بازمی دارد، نه محبت خدا.

## مبشر معروف

هرگز ملاقات خود را با مبشری معروف که آخرین سال از محکومیت پنج ساله ی خود را در زندان سپری می کرد، فراموش نخواهم کرد. مورد او در جهان شناخته شده بود و سرزنش های بسیاری را نسبت به کلیسا برانگیخته بود. با این وجود در سال اول زندان با خدا به شکلی اصیل و واقعی روبه رو شده بود. وقتی چهار سال بعد برای ملاقاتش به آن زندان رفتم، نخستین چیزی که به من گفت این بود که: «جان، این زندان داوری خدا در زندگی ام نبود، بلکه رحمت او بود. اگر همچنان در آن زندگی ام باقی می ماندم، به یقین فرجامی جز دوزخ ابدی نداشتم!»

او توجه مرا جلب کرده بود. می دانستم که با مرد شکسته ی خدا سخن می گویم؛ خادم راستین مسیح! می دانستم که خدمت اش را با عشق و محبت شدید نسبت به مسیح آغاز کرد. زندان او یک اتفاق بود. در شگفت بودم که او هنوز در بالاترین جایگاه خدمتی اش بود، پس چگونه چنین از خدا دور شده است؟! بنابراین از او پرسیدم: «چه وقت محبت ات نسبت به مسیح از بین رفت؟»

او به من نگاه کرد و بی درنگ پاسخ داد: «این محبت از بین نرفت!» خلی پیچیده شده بود. گفتم: «پس درباره ی کلاه برداری و زنايي که در هفت سال گذشته داشتی و به خاطر آن دستگیر شدی، چه؟» او گفت: «جان، من در تمام مسیر زندگی ام مسیح را دوست داشتم اما او اقتدار کامل بر زندگی ام نداشت.» بله، او ترس خدا را نداشت. سپس چیزهایی گفت که مرا میخکوب کرد:

«جان، میلیون ها امریکایی مسیحی مانند من وجود دارد. آن ها مسیح را منجی خود می نامند و او را دوست دارند، اما از او به عنوان بزرگ ترین سرور جهان نمی ترسند.» [به او احترام نمی گذارند. باید یادآور شد مفهوم این ترس، وحشت کردن نیست بلکه ترس خداوند است.]

در آن لحظه نوری درونم جای گرفت. دریافتم می توانیم عیسا را دوست بداریم اما این دوست داشتن به تنهایی نمی تواند ما را از سقوط بازدارد. ما باید به همان اندازه که خدا را دوست داریم، ترس او را نیز داشته باشیم. بار دیگر کلام موسا را یادآوری می کنم:

«تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» (خروج ۲۰:۲۰) این ترس

خداست که به ما قدرت می دهد تا از سرسپردگی نسبت به خدا غافل نشویم و مانند لوسیفر (شیطان)، یک سوم فرشتگان، آدم و بسیاری از اعضای کلیسا که در این روزهای آخر سقوط می کنند، سقوط نکنیم.

## نجات خود را به کمال برسانید

به همین دلیل پولس به ما می گوید:

«نجات خود را ترسان و لرزان (با هوشیاری جدی، عدم اعتماد به خود، وجدان حساس و بیدار، مراقبت در برابر وسوسه، شانه خالی کردن و عقب نشینی در برابر هر آن چه باعث تخطی از خدا و رنجاندن او می شود و نام مسیح را بی اعتبار می سازد) به عمل آورید (گسترش دهید، به سمت هدف پیش ببرید و به کمال برسانید)» (فیلیپیان ۲: ۱۲ ترجمه از متن AMP)

ما باید نجات خود را با ترس و لرزی ناشی از احترام به عمل آورده و کامل کنیم. این کار ما را آگاه نگاه می دارد که هر فکر، حرف و عملی در داوری آشکار خواهد شد.

این هوشیاری و آگاهی ما را فروتن، محتاط، هوشیار، حساس و آگاه نسبت به وسوسه ی ناطاعتی نگاه داشته و همواره ما را از آن چه باعث ناخشنودی خداوند می شود، دور نگاه می دارد.

دقت کنید که پولس نمی گوید نجات خود را با «محبت و مهربانی» به کمال و انتها برسانیم. ترس خداوند به ما نیرو می بخشد از فیض او به سوی یک زندگی متمرده و بی بندوبار سقوط نکنیم. کلمات پولس به رومیان را مورد بررسی قرار دهیم. او توضیح می دهد که چگونه قوم اسرائیل در نتیجه ی نجات امت ها و غیریهودیان سقوط می کند. او اسرائیل را شاخه های طبیعی می نامد و ایمان داران غیریهودی عهد جدید را شاخه های پیوندی.

ببینید خدا از طریق این رسول چه می گوید: «راست می گویی، اما آن ها به علت بی ایمانی بریده شدند و تو تنها به ایمان استواری. پس مغرور مباش بلکه بترس.» (رومیان ۱۱: ۲۰)

دقت کنید که او نمی گوید: «مغرور مباش، بلکه محبت نما» خیر، بلکه به ترس خدا اشاره می کند. چرا؟ در دو آیه ی بعدی می بینید که این ترس به ما نیرو می بخشد تا در محبت او باقی بمانیم و ادامه دهیم:

## بنیان

«زیرا اگر خدا بر شاخه های طبیعی شفقت نکرد، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد. پس مهربانی و سختگیری خدا را در نظر داشته باش، سختگیری به کسانی که سقوط کرده اند، اما مهربانی به تو، البته به این شرط که در مهربانی او ثابت بمانی، وگرنه تو نیز بریده خواهی شد.» (رومیان ۱۱: ۲۱-۲۲)

ما به عنوان ایمان داران می بایست هم مهربانی (محبت) خدا را در نظر بگیریم و هم سختگیری (داوری) او را. اگر ترس خدا را نداشته باشیم، نمی توانیم در مهربانی او ثابت قدم بمانیم، و بریده می شویم. در جای دیگر خدا موکدا به ما هشدار می دهد که: «پس به هوش باشید مبدا با این که وعده ی راه یافتن به آسایش او هنوز به قوت خود باقیست، آشکار شود که احدی از شما، از دست یافتن به آن باز مانده است.» (عبرانیان ۴: ۱)

ترس خداوند ما را از بازماندن وعده ی خدا به واسطه ی سقوط، حفظ می کند. از طرف دیگر محبت خدا ما را از افراط در قانون گرایی که به همان اندازه مخرب رابطه ی صمیمانه با خداست، باز می دارد. محبت ما نسبت به خدا، همچون سوخت انگیزه ها و نیات ماست و باعث می شود در انگیزه هایمان اشتیاق داشته باشیم و مقاصد ما درست و صحیح باشد. ما باید این دو نیروی عظیم، یعنی محبت و ترس را در زندگی مان به منظور دست یافتن به رابطه ای درست و سالم با خداوند داشته باشیم.

به همین دلیل پولس خدا را هم پدر آسمانی می نامد و هم ابا (به معنای بابای من) اما از طرفی دیگر خدا «آتش فروبرنده» است. او محبت است اما در عین حال عادل است و داوری مقدس. فقدان ترس او ما را از ایستادن و ماندن تا به آخر بازمی دارد و عیسا موکدا می گوید: «اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.» (متا ۲۰: ۲۲)

## نفوذ ما

ما به یک دلیل مهم و حیاتی دیگر باید درکی مستحکم از تعلیم اولیه ی داوری و مجازات ابدی داشته باشیم. علت، نفوذ به دیگران است. اگر فاقد ترس خداوند باشیم، با استفاده از واژگان و رفتارهایی که برخاسته از یک انجیل غیرمتعادل و ناموزون است، با دیگران ارتباط می گیریم. در نتیجه کسانی که بر آن ها نفوذ داریم را آماده ی لغزش و حتا سقوط دائمی می کنیم.

اگر بدون این بنیان، معلم کتاب مقدس، واعظ یا شبان باشیم، تنها از اصول بنیادینی که در کتاب مقدس درباره ی چگونگی داشتن یک زندگی برکت یافته، کامیابی و زندگی شاد یافت می شود، صحبت خواهیم کرد. وقتی این اصول بنیادین کتاب مقدس را درک کرده و بطلبیم، باعث شفا، موفقیت های مالی، آرامش و صلح و روابط بهتر می شوند. اما بدون زیربنای داوری ابدی، از موعظه ی صلیب به عنوان بهای پیروی مسیح پرهیز می کنیم. ما صرفا پیام های دوستانه و موافق نظر مخاطبان را موعظه می کنیم. درحالی که به مهم ترین نکته ای که باید تمام زندگی مان را بر اساس آن استوار کنیم، داخل نمی شویم. مثالی عالی درباره ی این اصل در اناجیل وجود دارد. روزی مردی جوان که ثروت بسیاری داشت، در بین شاگردان مسیح نزد او آمد و پرسید:

«استاد چه کنم تا وارث حیات جاودان شوم؟» من تصویری منطقی از این داستان داشتم. تصور می کردم که مردی از کالسکه ی آخرین مدلش در حالی که توسط خادمان احاطه شده، پیاده می شود. او ملبس به جامه ای شیک و مد روز است که توسط طراحان گران قیمت آراسته شده است. او نزد عیسا می آید، به فاصله ی کوتاهی از او می ایستد، دستش را به کمر می زند و با اندکی تکبر که در صدایش حس می شود، درباره ی خواست اش برای به ارث بردن حیات جاودان از عیسا سوال می کند. اما یک روز خدا چشمانم را گشود و خواندم: «چون عیسا به راه افتاد، مردی دوان دوان آمده، در برابرش زانو زده و پرسید...» (مرقس ۱۰: ۱۷) حیرت زده شده بودم. اکنون تمام تصوراتم تغییر کرده بود. می دیدم عیسا در میان جمع بزرگی از شاگردانش است و احتمالا یکی از ثروتمندترین افراد جامعه دوان دوان خود را به عیسا رسانده و به پای او می افتد، نفس نفس زنان می گوید: «چه کنم تا نجات بیابم؟» من در این مرد اشتیاق وافر و خلوص و صداقت را می دیدم. سپس عیسا نکته ای را از درون کلام خدا درباره ی تهدید دیگران و ارتباط با آن ها بیرون می کشد و می گوید:

«قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، فریب کاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار.» (مرقس ۱۰: ۱۹) استاد پنج فرمان از ده فرمان را به او می دهد که در ارتباط با روابط انسان ها با یکدیگر است. اما چهار فرمان اول را که در ارتباط با قرار دادن خدا پیش از هر چیز و تسلیم خودمان به خداوندی اوست، را از قلم می اندازد.

به همین دلیل مرد ثروتمند پاسخ می دهد: «همه ی این احکام را به جای آورده ام، دیگر چه کم دارم؟» او تمام اصول و فرامین کلام خدا را نگاه داشته بود. باور دارم که این دلیل موفقیت او بود. اجرا کردن اصول کلام خدا، نتایجی به بار می آورد. (یوشع ۱: ۸ را ببینید) این حقیقتی است که نه تنها در مورد اعضای کلیسا کاربرد دارد بلکه برای تمامی کسانی که خارج از کلیسا هم هستند، نتیجه بخش است. نجات نیافتگان زیادی وجود دارند که منابع فراوانی از قوانین و اصول الهی به دست می آورند، یکی از افرادی که به یاد می آورم، مردی بود که بیماری مهلکی داشت. کلام خدا بیان می کند که: «دل شادمان شفای نیکو می بخشد» (امثال ۱۷: ۲۲) او بر اساس این تعلیم شروع کرد به تماشای مداوم مجموعه ی «سه کله پوک»<sup>[۲]</sup>. او خودش برای سلامتی اش می خندید. با وجود آن که او مسیحی نبود، این روش نتیجه داد. من غیرمسیحیانی را می شناسم که به خاطر کمک های فراوان به خیریه ها، در زمینه های مالی بسیار موفق بودند. آن ها از قانون کاشت و برداشت که به طور شفاف در کتاب مقدس بیان شده، سود بسیاری به دست آوردند.

این مرد جوان در اناجیل، از اصول کتاب مقدسی پیروی می کرد و فرد موفقی بود. اما جالب توجه است که او هنوز حس می کرد چیزی در زندگی اش کم است. من شخصا باور دارم که علت این احساس کمال طلبی و درستی این فرد بوده است. او خود را فریب نمی داد. او عیسا را به جای «خداوند»، «استاد نیکو» نامید. در این مورد برای این فرد احترام بسیاری قائلم. چرا که امروزه بسیاری عیسا را خداوند (سرور) می نامند اما به آن چه او می گوید، عمل نمی کنند. این گفته ی عیسا را به یاد بیاورید: «چگونه است که مرا سرورم، سرورم می خوانید اما به آن چه می گویم، عمل نمی کنید؟» (لوقا ۶: ۴۶)

امروزه بسیاری در کلیسا از نیازشان به زندگی ابدی آگاه نیستند و به همین دلیل خود را فریب می دهند. آنان عیسا را «سرورم» می خوانند، در حالی که در واقعیت هنوز خودشان مالک زندگی شان هستند. این موضوع با گفته ی یعقوب روشن می شود. او می گوید:

«آن که خود را دیندار بماند، اما مهار زبان خود را نداشته باشد، خویشتن را می فریبد و دیانت اش باطل است.» ( یعقوب ۱: ۲۶) شخصی که قلبش

۲ مجموعه ای که به صورت فیلم سینمایی و انیمیشن نیز تولید شده است.

فریب خورده است، از حقایق روحانی بی اطلاع است. این مرد به خاطر صداقتش از حقیقت آگاه بود. بنابراین می دانست با وجود آن که در کنیسه رشد یافته، اصول و قوانین الهی در ارتباط با دیگران را آموخته و اطاعت کرده است و اصول کلام خدا را به عمل آورده، اما هنوز فاقد زندگی ابدی است. اکنون ببینید عیسا چه پاسخی به او می دهد:

«پس عیسا به او نگریسته و محبت اش کرد و گفت: تو را یک چیز کم است، برو آن چه داری بفروش و بهایش را به تنگ دستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آن گاه بیا و از من پیروی کن.» (مرقس ۱۰: ۲۱)

نخستین نکته ی قابل توجه این است که عیسا او را محبت نمود. اگر شما کسی را دوست داشته باشید، حقیقت را به او می گوید و تملق و چاپلوسی نخواهید کرد. بسیاری از فروشندگان خدانشناس برای کور کردن بصیرت مردم تملق آن ها را می گویند. ممکن است فکر کنید شما را بیش تر از اعضای خانواده تان دوست دارند، زیرا آن چه را که دوست دارید بشنوید، می گویند، در حالی که در واقع تنها تلاش می کنند از شما چیزی به دست بیاورند. وقتی دیگران را دوست دارید، به دنبال منفعت آن ها هستید، حتا اگر به بهای آسیب رساندن و رنجاندن آن ها تمام شود.

عیسا به واسطه ی محبت اش بر بخشی از زندگی آن مرد انگشت می گذارد که او را از اطاعت بی قید و شرط خدا باز می داشت: ثروتش! در برداشتن صلیب مان، صحبت از قربانی یا حتا رنج نیست، گرچه ممکن است نتیجه اش رنج هم باشد. صحبت از سرسپردگی و اطاعت است. اگر ما نسبت به شهوت، برنامه ها و آرزوها و جاه طلبی های خویش مرده باشیم، هرگز مشکلی با اطاعت محض خداوند نداریم. اما اگر نمرده باشیم، متاسفانه به جایی می رسیم که دوستان و جسم ما می خواهد از یک مسیر برود، در حالی که دستور خدا رفتن به مسیر دیگری است. اگر هنوز صلیب خود را برنداشته ایم، در حالی که هنوز عیسا را سرورم و خداوند می نامیم، به راه های خود می رویم و در نتیجه خود را فریب می دهیم. در مورد این مرد ثروتش بود، اما در مورد دیگران و ما ممکن است ورزش، غذا، دوستان، امنیت، موسیقی و یا هر چیز دیگری باشد. ببینید چه اتفاقی افتاد:

«مرد از این سخن ناامید شد و اندوهگین از آن جا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.» (مرقس ۱۰: ۲۲)



وای! دیدید؟ این مرد دوان دوان به سوی عیسا آمد، به زانو افتاد و پر شور از او درباره ی چگونگی به ارث بردن زندگی ابدی پرسید. چند بار این اتفاق در همسایگی شما افتاده است؟ چند بار نمونه ی چنین صحنه ای را در جلسات دیده اید؟ چه آرزویی! چه اشتیاقی! چه جدیتی! اما پاسخ عیسا به این جوینده باعث شد او نومید و اندوهگین از آن جا دور شود.

آیا می توانید تصور کنید عیسا امروزه در فرهنگ مسامحه کار کلیسایی ما چنین کاری بکند؟ تاجران کلیسای مرکز پرستش مدتی طولانی روی ثروتمندترین مرد جامعه کار کرده اند [تا آن را برای ورود به کلیسا آماده سازند] آن ها به مرد، کتاب مقدسی داده اند که نامش را روی آن طلاکاری کرده اند. او قبول می کند که به جلسه ی پرستش بیاید. عیسا بلند شده در ارتباط با ترس خدا موعظه می کند. همان طور که در آیات بالا چنین کرد. مرد ثروتمند اندوهگین جلسه را ترک می کند و از این که آمده، متاسف است و به مردان کلیسای مرکز پرستش می گوید: «به این کلیسا برنخواهم گشت. من برای آن چه به دست آورده ام، به سختی کار کرده ام. من در اجتماع فردی خوشنام و آبرومندم و همواره راستگو بوده ام. او چه می گوید که باید همه چیز خود را ترک کرده و صلیب خود را بردارم، این زیاده روی است!»

می دانید واکنش آن تاجران چیست؟ آن ها یک جلسه ی اضطراری ترتیب می دهند و می گویند:

«عیسا تو بیش از حد تندرو و افراطی<sup>[7]</sup> هستی! مگر نفهمیدی که ما شش ماه تمام روی این مرد کار می کردیم. او از این که به جلسه ی ما بیاید، هیجان زده بود. او به دنبال به دست آوردن زندگی ابدی بود. اما پس از تعلیم تو، او هرگز به کلیسای ما بازخواهد گشت! نمی توانستی یک موعظه ی ساده تر بکنی و دو سالی پس از نجات او، صلیب را موعظه کنی؟! تنها کاری که باید می کردی، این بود که متقاعدش کنی به تو ایمان بیاورد و دعای توبه و نجات را بخواند و خلاص! آن وقت او یک مسیحی می شد. اگر همین طور موعظه کنی، دیگر کسی باقی نخواهد ماند که کلیسا را ترک کند!»

روشی که عیسا در مورد این جوینده به کار می برد، با روش معمول کلیساهای انجیلی و بشارتی قرن بیست و یکم در تعارض است. آیا ما از او بهتریم؟ آیا ما نسبت به خود استاد به روش بهتری دست یافته ایم؟ آیا

مکاشفات ما نسبت به او پیشرفت کرده است؟

به حرف های احمقانه روی آورده ام تا نکته ی مهمی را نشان بدهم! آیا ممکن است که وجه مهم و بزرگی از انجیل را از قلم انداخته باشیم و در نتیجه به سمت انجیلی ناموزون و نامتعادل کشیده شده باشیم؟ ما صلیب را از نجات گرفته ایم و تنها منافع نجات را عرضه می کنیم. توجه کنید که عیسا به این شهروند شرافتمند نگفت که: «تمام کاری که باید بکنی این است که به من ایمان بیاوری، ایمان بیاوری که من نجات دهنده ام و در نتیجه، آن چه را که می جویی، یعنی زندگی ابدی، خواهی یافت.» خیر، او کاری را که امروز معمول است، نکرد. چراکه عیسا به خوبی از داوری و مجازات ابدی مطلع بود: «و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود.» (اشعیا ۱۱: ۳)

### منظره ای از ابدیت

اگر ما به واسطه ی ابدیت برانگیخته نشده باشیم و گام برداریم، به جای آن که زندگی را از منظر ابدیت ببینیم، به دنبال منافع آن هستیم. مردم را تعلیم می دهیم که برای امروز زندگی کنند نه همچون پاتریارخ ها<sup>[۴]</sup> که: «چشم انتظار شهری بودند با بنیاد که معمار و سازنده اش خداست.»

بله، در این زندگی برای اطاعت از اصول و قوانین الهی، پاداشی وجود دارد؛ ما به خوبی آن ها را تعلیم می دهیم اما بیایید فراموش نکنیم که ما مقیمانی در این زمینیم. ما باید در این زندگی موفق شویم اما براساس معیارهای ملکوت، نه معیارهای فرهنگی و اجتماعی. خانه ی واقعی ما این جا نیست. این پیام برانگیزاننده را که نویسنده به عبرانیان به پیروان خدا می دهد، به دقت بخوانید:

«اینان همه در ایمان درگذشتند، در حالی که وعده ها را هنوز نیافته بودند، بلکه فقط آن ها را از دور دیده و خوش آمد گفته بودند. ایشان تصدیق کردند که بر زمین، بیگانه و غریب اند. آنان که چنین سخن می گویند، آشکارا نشان می دهند که در جست و جوی وطنی هستند. اگر به سرزمینی می اندیشیدند که ترکش کرده بودند، فرصت بازگشت می داشتند. اما مشتاق سرزمینی نیکوتر بودند، مشتاق وطنی آسمانی. از همین رو، خدا عار ندارد خدای ایشان خوانده شود، زیرا شهری برایشان مهیا کرده است. (عبرانیان ۱۱: ۱۳-۱۶)

## بنیان

وطنی که این مقدسان می جستند، شهر خدا بود. اورشلیم جدید [اورشلیم آسمانی]. کسانی که در آن زندگی می کنند، «غلبه یافتگان» نامیده می شوند. این پاداشی نامحدود است که از بهترین پیش کش های ارایه شده در زمین، ارزنده تر است.

## فصل هشتم

# پادشاهی افابل - روز داوری (بخش دوم)

و فرزندان او را به هلاکت خواهم رساند. آن گاه همه ی کلیساهای خواهند دانست که من کاوشگر دل ها و افکارم و به هر یک از شما بر حسب اعمالش پاداش خواهم داد.

مکاشفه ۲: ۲۳

بیايید به روایت خودمان از پادشاهی افابل بازگردیم تا سرانجام «نیکوکار و خودخواه» را ببینیم. در این جا وجوه مهمی از داوری ایمان داران را خواهیم آموخت. یکی از آن ها این است که ایمان داران به یک اندازه پاداش نمی گیرند.

### داوری ایمان داران

این داوری صبح زود پس از آن که عندلی ها به تالار بزرگ رسیدند، شروع شد. تقریباً پانصد عندلی در تالار زندگی مشتاقانه در انتظار نخستین ملاقات شان با شاه جلین بودند. نیکوکار و خودخواه هر دو دوستان قدیم و جدید خود را پیدا کرده و مشغول احوال پرسی بودند که ناگهان گارد

سلطنتی وارد تالار شد. به محض آن که رییس گارد شروع به صحبت کرد، سکوت جماعت را فراگرفت. رییس گارد گفت:

«به زودی با پادشاه روبه رو خواهید شد. او همواره شما را دوست داشته و در انتظار چنین روزی بوده که گرد هم آید. اگرچه او را ملاقات نکرده اید، اما او شما را دیده است. او قلب شما را نظاره کرده و ثمراتی را که آورده اید، دیده است. او قلب تان، انگیزه هایتان، افکار و احساسات تان را به همان اندازه که از کارهایتان آگاه است، می شناسد. هیچ چیز مخفی نیست. بدانید که داوری او عادلانه است؛ هیچ چیز، کم اهمیت یا بد جلوه داده نخواهد شد!»

فرمانده ی نگهبانان جهت راهنمایی چگونگی ورود به تالار بزرگ و تشریفات ضروری درون تالار، شروع به آموزش آن ها کرد. به محض آن که آموزش به پایان رسید، او اعلام کرد:

«نخستین فردی که نزد شاه جلین حاضر می شود، خودخواه است. راه بیفتید، ما شما را نزد جلین همراهی خواهیم کرد.»

## خودخواه و داوری اش

خودخواه گمان می کرد علت انتخاب اش به عنوان نخستین نفر، مقام او به عنوان شهردار عدل بوده است. او مطمئن بود به خاطر رهبری اش در قلمرو خارجی پادشاه که شهر عدل بود، به طور شایسته ای پاداش خواهد گرفت. او تعالیم و نوشته های قدیمی را به یاد می آورد که بیانگر پاداش و مقام های عالی در افابل برای کسانی بود که در عدل امین و وفادار بودند. او پیشرفت جامعه را در دوره ی دو ساله ی شهرداری اش به چشم دیده بود. او با اطمینان خاطر به دیدار پادشاه می رفت. درهای تالار بزرگ گشوده شدند و خودخواه به حضور پادشاه بُرده شد. او از دیدن شکوه و ابهت این تالار عظیم، دستپاچه شده بود. با دیدن اطراف متوجه شد که تالار تقریباً پر است. تمام حضار ایستاده بودند. او از این که می دید صندلی های خالی بسیاری وجود دارند، متعجب بود. اما بلافاصله این فکر را رها کرد، چراکه پنداشت حتماً این حق شهروندان است که خودشان تصمیم بگیرند بنشینند یا نه! تخت جلین در فاصله ای دور قرار داشت. این تخت، باشکوه تر از آن بود که بتوان تصورش را کرد. او همچنین متوجه تخت های کوچک

تری شد و به درستی حدس زد که به زیردستان جلین تعلق دارد. قلبش به شدت شروع به تپیدن کرد. چرا که دو تخت هنوز اشغال نشده بود. او احساس می کرد یکی از تخت ها حتما به او اختصاص دارد.

### یک دوست قدیمی

همچنان که خودخواه پیش می رفت، از دیدن چهره های تغییر شکل یافته و باشکوه عدلی های پیشین که اکنون شهروند افا بل بودند، شگفت زده می شد. هنوز چند قدم به سوی تخت برنداشته بود که دوستی قدیمی را در انتهای تالار دید. نام او «معاشرتی»<sup>[7]</sup> بود. او مالک رستورانی بود که خودخواه زیاد به آن جا می رفت. او به رییس نگهبانان طوری نگاه کرد که انگار بخواهد بپرسد آیا مجاز است صحبت کند؟! رییس نگهبانان سرش را به علامت موافقت تکان داد.

خودخواه به سمت دوستش رفت و آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند. خودخواه پرسید: «حالت چه طور است معاشرتی؟» دوست قدیمی در پاسخ گفت: «خیلی خوبم، اما اسم من دیگر معاشرتی نیست، الان مرا «راضی»<sup>[7]</sup> می نامند. شاه جلین این نام را به من داده، همان طور که به تمام خادمانش به محض آن که در پیشگاه تخت او حاضر می شوند، نامی اعطا می کند.» او ادامه داد: «افا بل از هر رویایی که می توانستم ببینم، شگفت انگیزتر است. این تالار بزرگ راه ورود به قلمرو زیبا، پرشکوه و پر ابهت این شهر بی مانند است. شاه جذاب تر، بامحبت تر و باشکوه تر از هر کسی است که تا به حال دیده و شناخته ای. من بسیار سپاس گزارم که او را می شناسم و خدمت می کنم. برایم افتخاری است که در پادشاهی او هستم. این بهتر از هر چیزی است که تا به حال شناخته ایم. اگر در عدل چیزی را که اکنون می دانم، درک کرده بودم، به گونه ای دیگر زندگی می کردم؛ بیش تر به خشنودی پادشاه متمرکز می شدم. اگر پیش تر می دانستم، در دوران کوتاه زندگی ام در عدل، شهروند بهتری می شدم. اگر می دانستم، اکنون به پادشاه نزدیک تر بودم.»

خودخواه با تعجب پرسید: «مقصودت چیست؟ تو شهروند بزرگی در عدل بودی! تو یکی از بهترین رستوران های شهر را اداره می کردی و

پشتیبان خدمات اجتماعی فراوانی بودی. تو، هم از نظر مالی اعانات بسیاری می دادی، هم غذای مجانی برای برنامه های خیریه تدارک می دیدی. تو حتا درآمد عصر خودت را به این امور اختصاص می دادی!»

راضی سرش را تکان داد: «من این کارها را برای شهرت و محبوبیت می کردم. همچنین می دانستم این کارها مشتری های بیش تری را به سوی رستورانم می کشاند. انگیزه ی من برکت یافتن نبود، بلکه موفقیت شخصی ام بود. من می بایست به سخنان جلین گوش می کردم. او به ما گفت: چون ضیافت ناهار یا شام می دهی، دوستان و برادران و خویشان و همسایگان ثروتمند خویش را دعوت مکن، زیرا آنان نیز تو را دعوت خواهند کرد و بدین سان عوض خواهی یافت. پس چون مهمانی می دهی، فقیران و معلولان و لنگان و کوران را دعوت کن که مبارک خواهی بود. زیرا آنان را چیزی نیست که در عوض به تو بدهند و پاداش خود را در قیامت پارسایان خواهی یافت.<sup>[7]</sup> من این شام ها را به جهت منفعت خودم هدیه می دادم، نه برای خوشی اجتماع، من می خواستم سری در میان سرها بلند کنم.»

خودخواه موشکافانه تر پرسید: «اما تو به فراوانی به مدرسه ی عندل کمک می کردی، آیا این باعث نشد در چشم جلین خوب جلوه کنی؟»

راضی گفت: «اعاناتی که من به مدرسه ی عندل می دادم، در قیاس با درآمد و موفقیتیم هیچ بود. در واقع تنها درصد اندکی از سودم را می بخشیدم. من بیش تر سود رستوران را پس انداز می کردم، چراکه از شکست می ترسیدم. این هراس با آرزوی داشتن یک زندگی خوب درآمیخته بود. هدف اصلی من حفاظت از خودم بود. این اندکی که می بخشیدم، برای سبک کردن وجدانم بود. من به اجبار این کار را می کردم، چرا که معلمان مان به فراوانی درباره ی اهمیت بخشیدن به پادشاهی جلین و نیازمندان بحث می کردند. من از روی اجبار و فرار از گناه این کارها را کردم نه از سر محبت و دل سوزی!»

او ادامه داد: «من تمثیل جلین از بیوه زنی که پادشاهی افابل را دوست داشت، از یاد برده بودم. به یاد می آوری که او می گفت: آمین، به شما می گویم، این بیوه زن فقیر بیش از همه ی آن ها که در صندوق پول انداختند، هدیه داده است. زیرا آنان جملگی از فزونی دارایی خویش دادند، اما این زن

در تنگدستی خود، هر آن چه داشت داد، یعنی تمامی روزی خویش را»<sup>[۴]</sup>  
خودخواه به یاد مهمانی هایی افتاد که در خانه اش برگزار می کرد و هیچ فقیری یا حداقل کسی که ثروتش کم تر از او باشد، آن جا نبود. سپس به یاد آورد که برای ساکت کردن کسانی که با تخصیص زمین به فروشگاه های زنجیره ای به جای مدرسه ی عدل به مخالفت او برخاسته بودند، پنج هزار دلار به مدرسه کمک کرد. آن زمان می پنداشت مبلغ قابل توجهی بوده است اما اکنون از کمی آن شرمسار بود. این کار او چه قدر از نظر جلین مورد پسند بود؟!

رشته ی افکارش با توضیحات مجدد راضی قطع شد: «اگر من به راستی برای جلین و قومش اشتیاق داشتم، وقتم را به او اختصاص می دادم و در مدرسه خدمت می کردم. اگر من سهم خودم را انجام می دادم، بار از شانه هایم برداشته می شد، در غیر این صورت باید آن بار سنگین را تحمل کنم. اگر طرح جلین اجرا می شد، هیچ باری سنگین و طاقت فرسا نبود. اشخاص بسیاری که بارهای سنگین برداشتند، پاداشی به مراتب بزرگ تر دریافت کردند. نتیجه ی تمامی حرف هایم این است که اندکی را که به دست آوردم، به واسطه ی کارهایی بود که برای آسودگی وجدانم به خاطر عدم سرسپردگی به پادشاه جلین انجام دادم.

در طی مرور زندگی ام مشخص شد که من بیش تر از آن که برای جلال جلین زندگی کرده باشم، برای آسایش و امنیت و اعتبار خودم زندگی کرده ام. اکنون من کم اعتبارترین شهروند جلین ام.  
با این وجود هنوز غرق نیکویی او هستم و نمی دانی چه اندازه مرا دوست دارد! من سزاوار هیچ کدام از چیزهایی که جلین به من داده، نبوده ام. اما همان طور که تو نیز به زودی درخواهی یافت، محبت و سخاوت او خارج از درک ماست. من باقی زندگی ام را مدیون محبت بسیار و عجیب او خواهم بود!»

خودخواه در حالی که جا خورده بود، با صدای بلند گفت: «پایین ترین شهروند؟ منظورت این است که این جا طبقه بندی وجود دارد؟!»  
راضی لبخندی زد و گفت: «بله، طبقات مختلفی وجود دارد. این موضوع را در عدل به ما آموخته بودند. اگرچه بیش تر ما آن را جدی نمی گرفتیم. در واقع تو خودت هم هنگام ورود به این تالار این حقیقت را مدنظر داشتی.



من صدای افکار تو را شنیدم. تو پیش بینی می کردی تختی را به تو واگذار خواهند کرد. تو این موضوع را از نوشته های قدیمی که در مدرسه آموخته بودی، می دانستی. اگرچه شک دارم زمانی که در عدل بودی نسبت به این باورت آگاه بوده باشی!»

او ادامه داد: «کسانی که در طول اقامت شان در عدل به جلین وفادار بودند، اکنون رهبران و شهروندانی به حساب می آیند که صاحب جالب ترین موقعیت ها در اجتماع هستند. آن ها در زیباترین قسمت شهر زندگی می کنند و امتیاز ملاقات های مکرر با پادشاه را دارند. کسانی همانند ما که در عدل برای خودشان زندگی می کردند، در بخش های خارجی شهر ساکن اند. تو می توانی همه چیز را به خوبی در این تالار ببینی. کسانی که در قسمت عقب تالار ایستاده اند، کسانی هستند که در فلات ها زندگی می کنند. آن ها شغل های پرزحمتی دارند. ما در پادشاهی کوچک ترین و بی ارزش ترین به حساب می آییم. کسانی که در بخش میانی نشسته اند، در کوهستان زندگی می کنند و جایگاه سازنده تری در اجتماع دارند. کسانی که در بخش پیشانی و نزدیک تخت ها نشسته اند، در مرکز شاهی زندگی می کنند. این جا مکانی است که پادشاه در آن زندگی می کند و این امتیاز خاص آن هاست که در کنار پادشاه کار و زندگی نمایند. این افراد برجسته ترین و بزرگ ترین گروه در پادشاهی هستند.»

راضی اضافه کرد: «دوست من، بدان که جلین یک رهبر عادل و مهربان است. هر آن چه به تو بدهد، پادشاه توست. هیچ یک از ما نمی توانست برای خودش زندگی در کم ترین و پست ترین قسمت شهر را هم فراهم کند.»  
با گفتن این حرف، قدمی به عقب گذاشت و به جایگاه خود بازگشت. سپس رییس نگهبانان به خودخواه اشاره کرد تا به حرکتش به سمت تخت ادامه دهد.

## یک آموزگار مشهور

خودخواه چند قدمی برداشته بود که متوجه فرد دیگری که می شناخت شد. او از دیدن آن فرد که نامش «برانگیزاننده»<sup>[2]</sup> بود، دچار شگفتی شد. او در گذشته یکی از معلمان مدرسه ی عدل بود و یکی از افراد مورد توجه

خودخواه. او فردی آگاه و سخن ور بود و هر بار که سخن می گفت، الهام بخش خودخواه بود. این آموزگار افسانه ای به شکلی تعلیم می داد که دانش آموزان احساس تعالی و رشد می کردند و درباره ی خود احساس خوبی داشتند. معلمان دیگر نیز دانش آموزان را ارتقا می دادند. اما بعضی وقت ها به نظر می رسید که سختگیر و عبوس اند و کلمات شان به گونه ای دردناک، محکوم کننده است. اما با «برانگیزاننده» وضع به این منوال نبود. بلکه دانش آموزان همواره با یک احساس عالی کلاس او را ترک می کردند. بدون شک او معلم محبوب خودخواه بود. خودخواه به رییس نگهبانان نگاهی کرد تا ببیند اجازه دارد با معلم سابقش صحبت کند؟! رییس نگهبانان نیز مانند دفعه ی پیش با تکان دادن سر به او اجازه داد. خودخواه به سمت برانگیزاننده رفت و آن دو به گرمی یکدیگر را در آغوش گرفتند.

اگرچه سوالی که می کرد، کمکی به او نمی نمود با این وجود پرسید: «چرا شما این جا در قسمت انتهایی ایستاده اید؟»

او پاسخ داد: «این موقعیت و جایگاه من است. من یکی از شهروندان کم اهمیت افابل هستم و در فلات و خارج از شهر زندگی می کنم و لوله کش هستم.»

خودخواه با فریاد گفت: «چی؟ تو یکی از بهترین معلمان جلین بودی، چگونه ممکن است یکی از شهروندان دون پایه ی افابل باشی؟ تو می بایست روی یکی از تخت ها نشسته باشی!»

مرد در پاسخ گفت: «دلایل گوناگونی وجود دارد که من در این جماعت بزرگ جایگاه بالاتری ندارم. من بهای حماقتم را می دهم. به خاطر می آوری تمام افرادی که زندگی خود را متعهدانه به جلین می سپرند، شبیه معماران و سازنده ها می شوند. ما همه ی این چیزها را در مدرسه تعلیم می دادیم. یکی از اولویت ها و مسئولیت های اصلی ما در عندل، ساختن زندگی دیگران بود. این ساختن از طریق پیام ها، تعالیم، موعظه ها و اعمال و رفتار ما صورت می پذیرفت. به عنوان یک آموزگار، هم امتیاز بزرگی به من اعطا شده بود و هم مسئولیت سنگینی. من به دانش آموزان قوانین و روش جلین را تعلیم می دادم. اما به عنوان یک معلم، از جهات گوناگونی شکست خوردم. نخست این که تعالیم من، متعادل نبود. من تنها بر جنبه های مثبت خدمت به جلین تاکید می کردم. بدون در نظر گرفتن اثرات بلندمدت تعلیم ام، دانش آموزان بسیاری را برانگیختم که در پی موفقیت باشند. من به آن ها تعلیم ندادم که

حقیقی ترین و مهم ترین هدف زندگی شان باید خشنودی جلین باشد. به آن ها آموختم که چگونه می توانند از روش های او برای موفقیت در زندگی بهره ببرند. متاسفانه هرگز درباره ی دام ها و تله های اجتماع مان به آن ها هشدار ندادم. نوشته های قدیمی آشکارا بیان می دارند که من وظیفه داشتم تمام مشورت ها و تعالیم جلین را با دانش آموزان مطرح کنم. آمده است که: «ما او را وعظ می کنیم، و هر کس را با کمال حکمت پند می دهیم و می آموزیم، تا همه را کامل در جلین حاضر سازیم.»<sup>[7]</sup> من تعالیم می دادم، اما نسبت به هشدار دادن غفلت ورزیدم. از آن جا که یک معلم انحصارا مثبت گرا شده بودم و هرگز هشدارهای سالم نمی دادم، باعث شدم زندگی های بی شماری باعث جلال جلین نشوند.»

در این لحظه او سرش را پایین انداخت و گفت: «تعدادی از بهترین آن ها اکنون در تباهی اند!»

در حالی که می شد آشکارا بهت و حیرت را در صورت خودخواه دید، معلم با تاکید بر کلامش ادامه داد: «بله، آن ها به درون تباهی سقوط کردند. اکنون بسیاری از آن ها تنها به خاطر تعالیم نامتعادل و ناموزون من در سرزمین رهاشده ی لون ساکن اند. من به دانش آموزانم آن چه را که نیازشان بود، ندادم. آن چه را دادم که می خواستند. من نمی خواستم شهرت و پذیرش را از دست بدهم. این باعث شد که من بنای نادرستی بگذارم. من ضعف ها و خطاهای آنان را در زندگی شان ریشه کن نکردم، بلکه آن را با بینشی که تنها تامین کننده ی سوخت خواسته های خودخواهانه شان بود، پوشاندم. آن هشدار را به خاطر می آورم که در نوشته های قدیمی به آموزگاران داده شده است:

«و از این جهت که قوم مرا گمراه کرده، گفتند که سلامتی است در حینی که سلامتی نبود و یکی از ایشان دیوار را بنا نمود و سایرین آن را به گل ملات مالیدند. پس به آنانی که گل ملات را مالیدند بگو که آن خواهد افتاد. باران سیال خواهد بارید و شما ای تگرگ های سخت خواهید آمد و باد شدید آن را خواهد شکافت.»<sup>[8]</sup>

بسیاری از دانش آموزان زندگی های خود را با چیزهای فانی بنا کردند و پوشاندند و من در حالی که ته دل خود می دانستم این دیوار سست و بی

6 کولسیان ۱: ۲۸ (به جای نام مسیح، جلین آمده است).  
7 حزقیال ۱۳: ۱۰-۱۱

دوام است، اما هرگز به آن‌ها هشدار ندادم. من در حالی می‌گفتم همه چیز خوب و عالی است که چنین نبود. من تصمیمات آن‌ها را متبلور می‌ساختم و در راهی که می‌رفتند، تشویق‌شان می‌کردم. با وجود آن‌که بسیاری وارد افابل شدند، اما من هنوز برای کسانی که به «لون» تبعید شدند، غمگینم.» او از شانه‌اش نیم‌نگاهی کرد و نجواکنان ادامه داد: «بیش‌تر کسانی هم که به واسطه‌ی پذیرش تعالیم مثبت من وارد افابل شدند، اکنون در ردیف‌های آخر ایستاده‌اند. زندگی آن‌ها به پوچی و بیهودگی گذشت و تلاش‌های آن‌ها در آتش در حضور تخت داوری سوخت و از بین رفت.»  
 خودخواه پرسید: «در پیشگاه این تخت سوخت؟!»

معلم پاسخ داد: «بله، آیا نوشته‌های قدیمی را به یاد نمی‌آوری که می‌گفت: «اگر کسی بر این پی ساختمانی از طلا یا نقره یا سنگ‌های گران بها یا چوب یا علف یا کاه بسازد، آشکار خواهد شد که چه کرده است، چرا که آن روز همه چیز را ظاهر خواهد ساخت. زیرا آتش نتیجه‌ی کار را آشکار کرده، کیفیت کار هر کس را خواهد آزمود. اگر آن‌چه بنا کرده است باقی بماند، پاداش خود را خواهد یافت. اما اگر بسوزد، زیان خواهد دید؛ و هر چند خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش جان به در برده باشد.»<sup>[8]</sup>

معلم مشهور ادامه داد: «پی و بنیانی که آن رسول درباره‌اش سخن می‌گوید، خداوندی جلین است که هر دوی ما می‌دانیم تنها راه ورود به این سرزمین است. برای آن‌که حقیقتاً متعلق به او باشیم، باید بر این پی، زندگی خود را بسازیم. وقتی خودم را بر اساس نوشته‌های قدیمی می‌سنجم، زندگی‌م نسبت به انتظاری که از من می‌رفت، کم داشت و نتوانستم از نفوذم بر کسانی که تعلیم می‌دادم، به درستی استفاده کنم و شکست خوردم. من نتوانستم از اقتدارم برای آماده‌سازی دانش آموزانم برای افابل استفاده کنم و پاداشم را از دست دادم. حتماً به یاد داری که پولس - آن معلم بزرگ گذشته - درباره‌ی کسانی که به آن‌ها نفوذ داریم، می‌گوید: «زیرا چیست امید و شادی و تاج افتخار ما در حضور خداوندمان عیسا هنگامی که بازگردد؟ مگر شما نیستید؟ به راستی که شما باید جلال و شادی ما.»<sup>[9]</sup>  
 «من هنگامی که آغاز به تدریس کردم، به خوبی حقایق مربوط به جلین

۱. اول قرن‌تینان ۳: ۱۲-۱۵

۹. اول تسالونیکیان ۲: ۱۹-۲۰

را می دانستم اما با بی احتیاطی اجازه دادم خواست و جلب نظر و موافقت دیگران و در نهایت غرور، مرا به نوسان درآورد. طولی نکشید که من از آن چه می دانستم، منحرف شدم. متأسفانه شروع کردم به زندگی کردن آن چه موعظه می کردم. همان طور که به آهستگی پیش می رفتم، بینایی ام را نسبت به هشدارهای جلین در زندگی شخصی ام نیز از دست دادم. من فریب خورده بودم و نمی دانستم. این جا در افابل، دورنما و تصویر محبوبیت و مورد توجه بودن با عدل بسیار متفاوت است. بسیاری از افراد که در آن جا بزرگ محسوب می شدند، در این جا کم ترین اند.»

خودخواه با متانت پرسید: «برانگیزاننده - دوست من - گفت جلین نام های ما را عوض می کند، نام جدید تو چیست؟»

معلم لبخندی زد و در حالی که سرش را خم کرده بود و به جایگاهش بازمی گشت، گفت: «نام من «متواضع»<sup>(۱۰)</sup> است!»

خودخواه به سمت فرماندهی نگهبانان چرخید و او با تکان دادن سرش تصدیق کرد که حرف های متواضع واقعیت دارد. او به حرکتش به سمت تخت داوری ادامه داد، در حالی که دیگر آن اطمینان ابتدای فراخواندن اش را نداشت. او به زندگی اش می اندیشید. انگیزه هایش چه بود؟ آیا به دنبال جلال جلین بود یا به دنبال رسیدن به آرزوها و جاه طلبی های خودخواهانه اش؟ آیا کارهایش بر اساس کلام جلین بود یا او نیز فریب خورده بود؟ آیا دیگران را بنا کرده بود یا از آن ها برای رسیدن به موفقیت اش بهره برده بود؟

## یک فرمانروا

خودخواه از نیمه ی تالار گذشت. او شهروندانی را دید که از آن چه در نظر او ممکن بود، باشکوه تر و شاهانه تر بودند. همه ی آن ها با حسی از پذیرش و محبت به او می نگریستند. او از نگاه و حس سیمای آن ها احساس آرامش می کرد. این کمک بزرگی به او بود، زیرا نسبت به خود و آن چه که می بایست با آن رودررو شود، دچار حس عدم اطمینان شده بود.

به نظر می رسید رسیدن به تخت برای خودخواه، سال ها طول می کشید. با هر قدم او بسیاری از جنبه های مختلف سال های زندگی اش را در عدل مرور می کرد. او هنوز امیدوار بود که جلین او را به خاطر موفقیت اش به

عنوان حکمران منصوب خواهد کرد.

او اکنون در مقام شهردار، در میان زبردستان جلین قرار داشت. متوجه شد که آن‌ها لباس‌های شاهی پوشیده‌اند و بر سرشان تاجی است و هر کدام شان عصای سلطنتی در دست دارند. آنان به راستی باشکوه‌ترین شهروندان این شهر بزرگ بودند. از این که می‌دید هر انسانی می‌تواند چنین باشکوه باشد، در شگفت بود. او در میان این افراد، منشی پیشین یکی از اعضای شورای شهر عدل را بازشناخت. خودخواه، متعجبانه از خود پرسید: «چرا او روی یکی از تخت‌های دآوری نشسته است؟» او هرگز فرد برجسته‌ای نبود. یک سال پیش از خودخواه فارغ‌التحصیل شده بود. در واقع شخصا او را نمی‌شناخت، چرا که آن دختر شخصیت به شدت توداری داشت و از آن دست آدم‌های آرام و ساکت بود. زن قدمی جلو گذاشت و فرمانده‌ی نگهبانان ایستاد و در برابر او تعظیم کرد. او به نشانه‌ی خوش آمدگویی، خودخواه را در آغوش گرفت و با لبخندی گفت:

«خودخواه به اقبال خوش آمدی. من «شکیبا»<sup>(۱)</sup> هستم. جلین از من خواست پیش از رفتن به حضورش، با تو صحبت کنم. من یکی از فرمانروایان اقبال هستم. خودخواه بدون فکر پرسید:

«فرمانروا؟ چه طور ممکن است تو یک فرمانروا باشی؟! تو هرگز کار خاصی در عدل نکردی!» او ناگهان از بیان بی‌جا و نامناسب اش سرخ شد. شکیبا، به نشانه‌ی درک حرف او سرش را تکان داد. سپس گفت: «از گفته‌ات شرمسار نباش! هیچ فریب و نیرنگی نمی‌تواند در این تالار یا در این شهر بزرگ مخفی بماند، بنابراین فقط صادق باش. در عدل، تو به ظاهر و اعتبار و شهرت اهمیت می‌دادی. این مساله باعث می‌شود بسیاری با فریبندگی صحبت کنند، درحالی که از حماقت و نابخردی شان آگاه نیستند. این‌جا واژه‌ها بسیار مهم‌اند. اما از آن‌ها مهم‌تر و ارزشمندتر، انگیزه‌ها و نیات هستند که در این‌جا همواره آشکارند. تو این موضوع را خیلی زود خواهی فهمید، همان‌طور که در عدل به ازای هر کلامی که بر زبان راندى، مورد دآوری قرار خواهی گرفت.»

خودخواه با فریاد گفت: «هر کلمه؟ آیا منظورت تمام کلماتی است که در گفت‌وگوهایم به کار برده‌ام؟»

شکیبا پاسخ داد: «بله، هر واژه. آیا به خاطر می‌آوری که شاه جلین در

نوشته های قدیمی چه گفته بود. او می گوید:

«اما به شما می گویم که مردم برای هر سخن پوچ که بر زبان برانند، در روز داوری حساب خواهند داد. زیرا با سخنان خود تبرئه خواهید شد و با سخنان خود محکوم خواهید گردید.»<sup>[۱۳]</sup> سخنان پوچ، باطل و عبث و ناشی از بی مبالاتی اند و همچنین در تضاد با طبیعت جلین. خودخواه پرسید: «من همیشه فکر می کردم به ما بر اساس دروغ ها یا حقایق بزرگی که گفتیم و همچنین کارهای خوب و بزرگی که به انجام رساندیم، صورت حسابی داده می شود!» او حرفش را کمی بالا و پایین کرد و سپس گفت: «من با چه چیزی روبه رو می شوم؟» شکبیا، پاسخ داد: «نوشته های قدیمی این موضوع را آشکارا بیان می کنند: «انسان از ثمره ی دهان خود از نیکویی سیر می شود، و مکافات دست انسان به او ردّ خواهد شد.»<sup>[۱۳]</sup>

پس تو نه تنها به خاطر هر عملی که انجام داده ای، داوری خواهی شد بلکه برای هر کلمه ای که گفته ای، باید حساب پس بدهی. این شامل حرف های نیک و بد و حتا شامل هر واژه ی پوچ و بیهوده ای که از دهانت خارج شده است، نیز می شود و برای آن ها نیز باید حساب پس بدهی. علاوه بر این نه تنها به ازای هر واژه یا کارت، مورد بازخواست قرار می گیری، بلکه انگیزه های پشت آن ها نیز مورد بررسی و داوری قرار خواهد گرفت. تو همچنین برای هر فکری که داشتی و پذیرفتی، مورد داوری قرار می گیری. فراموش مکن که داوری جلین عادلانه است. نوشته شده او: «داور عادل و امتحان کننده ی باطن و دل هاست.»<sup>[۱۴]</sup>

او خودش می گوید: «من جلین، تفتیش کننده ی دل و آزماینده ی [انگیزه های مخفی] گرده ها هستم تا به هرکس بر حسب راه هایش و بر وفق ثمره ی اعمالش جزا دهم.»<sup>[۱۵]</sup>

پس نه تنها هر عمل و هر کلامی آزموده می شود، بلکه انگیزه ها و نیاتی که در پس آن ها بوده نیز داوری می شود.

شکبیا ادامه داد: «به همین دلیل تو از دیدن من بر روی سریر شاهی شوکه شدی. داوری تو از من بر اساس کارهایم از دریچه و دید عندل بود. اما داوری جلین از دریچه و دید دیگری است؛ چیزی که تو اکنون شروع به

۱۲ متا ۱۲:۳۶-۳۷

۱۳ امثال ۱۲:۱۴

۱۴ ارمیا ۱۱:۲۰

۱۵ ارمیا ۱۷:۱۰ (به جای خداوند، جلین آمده است.)

دیدنش کرده ای و به زودی آن را آشکارا و کامل خواهی دید. برادر عزیزم، تو برای زندگی ات در عندل، پاداشی عادلانه دریافت خواهی کرد. خودخواه هرگز چنین حقیقت سخت و خشنی را تجربه نکرده بود. با این همه آن چه می شنید، با محبت اشباع شده بود؛ محبتی که قبلاً هرگز نمی شناخت. او اکنون می دانست جلین می بایست حاکمی بامحبت، مهربان و شفیق باشد. او چنین مقیاسی را در زیردستان اش تجربه کرده بود. این نوعی محبت تادیبی بود. او دریافته بود که محبت به معنای خشنودی دیگران نیست، بلکه در ارتباط با حقیقت و راستی است. شکلیا سرش را خم کرد و گفت: «پادشاه ات منتظر توست!» با این گفته، گامی به عقب برداشت و به سمت تخت خود رفت و رییس نگهبانان، خودخواه را به تنهایی به سوی تخت پادشاهی روانه کرد. آن ها در ردیفی پایین تر که تخت زیردستان قرار داشت، منتظر ایستادند.

### خودخواه در حضور جلین

خودخواه، همان طور که به او تعلیم داده بودند، به طور پیوسته از پله ها بالا رفت تا به سطح مسطحی رسید که درست مقابل تختی عظیم واقع شده بود. او سرش را بالا آورد و پادشاه را دید. هیچ کس در میان جماعت به زیبایی، وقار و عظمت او نبود. شکوه و جلال او ترکیبی از شیفتگی، ترس و حرمت بود. خودخواه تا به حال چنین انسانی را ندیده بود. او فوراً دریافت که هیچ کس نمی تواند در برابر حکمت و قدرت او ایستادگی کند. خودخواه با نظر دوختن به چشمان جلین دریافت که شاه حساس تر، بامحبت تر، وحشت آورتر و باهیبت تر از آن چیزی است که می توانست تصورش را بکند. شاه چشمانش را مستقیم به خودخواه دوخته بود. خودخواه احساس کرد برهنه است و آشکار بود که هیچ چیز مخفی نیست. او تمام اطمینان اش به داوری مطلوب را از دست داد اما چندان دلواپس نبود. او اکنون بیش از هر چیز دیگری خواستار حقیقت بود.

جلین گفت: «خودخواه، به پادشاهی من خوش آمدی! من در آرزوی این لحظه بودم. تو یکی از حاکمان من در عندل بودی. آیا خود را شایسته ی حکمرانی و نشستن بر یکی از تخت های افا بل می دانی؟» این مردی که عموماً فردی با اعتماد به نفس بود، کسی که هرگز کلمه ای



کم نمی آورد، اکنون لال شده بود. او قبلا حس می کرد که قادر است در یکی از مشاغل مهم و بزرگ رهبری فعالیت کند، اما پس از همه ی این گفت و گوها تصور می کرد که تمام افکارش فریبی بیش نیست. جلین از زیردستی که در مجاورت او بود، پرسید: «چه تعداد از شهروندان توسط خودخواه برای ورود به پادشاهی آماده شده اند؟»

نام های بسیار اندکی وجود داشت. خودخواه از این کشف، شوکه شد. سپس پادشاه از همان حکمران پرسید: «چه تعداد از شهروندان توسط شکبیا، به پادشاهی راه یافتند؟»

آن حکمران پاسخ داد: «بالغ بر پنج هزار نفر، سرورم!» خودخواه گفت: «چه طور چنین چیزی ممکن است؟! او تنها یک منشی بود، در حالی که من شهردار بودم. چه طور ممکن است عدد من چنین کم و عدد او تا به این اندازه زیاد باشد؟!»

جلین به محکمی پاسخ داد: «من نپرسیدم چه تعداد تحت نفوذت بودند، بلکه چه تعداد را برای پادشاهی و ملکوت ترغیب کردی؟»

صدای او نرم اما محکم و مصمم بود: «معلم سابق ات - برانگیزاننده - که اکنون به عنوان «متواضع» شناخته می شود، نفوذش بر افراد از تو هم بیش تر بود. اما عده ی اندکی را به این قلمرو رسانید. به همین دلیل است که او در این شهر یک حکمران نیست. نفوذ و تاثیری که می تواند در برابر این تخت داوری تاب آورد، باید مطابق راه ها و ملکوت من باشد.»

جلین ادامه داد: «بگذار بخشی از روش هایی که شکبیا به وسیله ی آن ها بر دیگران تاثیر گذاشت را با تو در میان بگذارم. او با خوشحالی و خوش رویی به مدرسه کمک مالی می کرد و در خدمات شرکت می جست. بنابراین همه ی کسانی که از خدمات مدرسه سود بردند، به او بدهکارند.»

خودخواه جواب داد: «اما من هم به مدرسه کمک کردم!»

جلین پاسخ داد: «انگیزه ی کمک های تو، آرام کردن وجدانت یا حفظ و اصلاح شهرت ات بود. به همین دلیل تو تمام پاداشت را در عندل گرفتی. اما انگیزه ی کمک های شکبیا، تعصب و اشتیاق شدید برای ملکوت و محبت نسبت به مردم بود. شکبیا، مردی به نام «بی رحم»<sup>[17]</sup> را به خدمت من درآورد. هم اکنون او در تالار زندگی در انتظار داوری است. او را «مبشر»<sup>[17]</sup>

خواهم نامید، چرا که او یکی از مبلغان بزرگ روش های من شد. او شخصا بر بیش از هزار نفر برای ورود به پادشاهی اثر گذاشت. همه ی زندگی هایی که او ساخت، به حساب شکبیا نیز نوشته می شود. چون او بود که آن مرد را به خدمت من درآورد و مدرسه را حمایت کرد تا او را تعلیم دهند.

خودخواه «بی رحم» را از عندل به یاد داشت و پس از گفت و گویی که با او داشت، به این نتیجه رسیده بود که «بی رحم» برای ایمانش بسیار باغیرت است. او به عنوان یک مقاله نویس در روزنامه ی شهر کار می کرد و در ستون خود به فراوانی درباره ی شهروندان فاقد سرسپردگی و تعهد برای پادشاهی، مطلب می نوشت. همچنین عده ی زیادی از عندلی ها را از طریق تلفن و ایمیل گرد هم آورد و آن ها را عضو انجمن کرد که به گسترش مدرسه ی عندل کمک می کردند. او نارضایتی خود را از عمل خودخواه در برگرداندن رای خود نسبت به زمینی که برای مدرسه در نظر گرفته شده بود، علنی کرد، به همین دلیل خودخواه از بی رحم، دل خوشی نداشت. اما اکنون از این که می دید همه ی آن چه بی رحم کرده در مسیر پیشرفت و ترقی پادشاهی بوده است، احساس شرمندگی می کرد. تا چه حد می توانست کور باشد؟!

جلین شروع کرد به نشان دادن راه های دیگری که شکبیا در زندگی عندلی ها برای ورود به پادشاهی اثر گذاشته بود. آن ها چیزهای بسیار کوچکی بودند که وقتی با هم جمع می شدند، نتایج زیادی به بار می آوردند. او با هر شخص با قلبی خالص از محبت و مهربانی رفتار می کرد. نسبت به تمام نیازمندان سخاوتمند بود. او برای حقیقت، محکم و مصمم می ایستاد. وقتی پادشاه بحث درباره ی شکبیا را به پایان رسانید، به مرور کردن بخش های بسیاری از زندگی خودخواه پرداخت. همان طور که شکبیا پیش بینی کرده بود، هر انگیزه، کلمه یا عملی مورد ارزیابی قرار می گرفت.

خودخواه کارهای خوبی را که به نام پادشاه انجام داده بود، دید اما آن ها به خاطر بیش تر کارهای زندگی اش که با انگیزه ی حفاظت شخصی، شهرت و خودخواهی صورت پذیرفته بود، پایمال گردید. به محض این که مرور زندگی خودخواه به پایان رسید، حس کرد که سرنوشت بدی در انتظارش است.

او نزد پادشاه فریاد برآورد: «من برای باقی مانده ی زندگیم، سزاوار تنبیه ام. من سزاوار سرزمین لون هستم. من از استعدادها و مسئولیت هایی

که به من سپرده شده بود، به درستی استفاده نکردم و با تلف کردن آن ها، نتایج اندکی به بار آوردم.»

ردی که خودخواه حس می کرد، غیر قابل بیان بود. او به پهنای صورتش می گریست. این مرد که پیش از ورود به تالار بزرگ، پراز اطمینان و اعتماد به خود بود، به دنبال ریسمانی می گشت تا بدان چنگ زند و بیاویزد. تنها چیزی که مانده بود، امید به رحمت بود. با این وجود او باور نداشت که شایسته ی بخشایش باشد. او خود را برای شنیدن حکم پادشاه که از نظر او تبعید به لون بود، آماده می کرد.

سرانجام پس از چند لحظه سکوت سنگین، پادشاه سخن گفت: «خودخواه، تو خادم من هستی! تو به من ایمان داشتی و مطیع حاکمیت من بودی. درست است که خیلی چیزها را تلف کردی اما من تو را دوست دارم و به تو برای ورود به پادشاهی ام برای باقی زندگی ات، خوش آمد می گویم.»

خودخواه حیران و گیج شده بود. او سرش را بلند کرد و اشک از چشمانش جاری شد؛ نه اشک غم و اندوه بلکه از خوشی عظیم. او غرق نیکویی و رحمت این پادشاه بزرگ بود. تنها در یک چشم برهم زدن، تمام آن چه از شخصیت جلین شنیده بود، برایش آشکار شد. چند لحظه پیش او احساس نابودی و درد می کرد؛ چیزی که هرگز تصورش را نمی کرد. او شایسته ی هیچ چیز نبود، جز رانده شدن! او سزاوار مجازات بود. بله، بررسی زندگی اش این را نشان می داد. اکنون با محبت آمیزترین و مهربانانه ترین واژگانی که می شد تصور کرد، می شنید که این پادشاه پرهیبت و پرجلال ورود او را به این شهر باشکوه خوش آمد می گوید. چه رحمتی! چه محبتی! چه قدر شگفت انگیز!

خودخواه می دید که تقریباً هر آن چه در عندل انجام داده بود، سوخت و از بین رفت. اما هنوز آن کلمات را می شنید: «تو را دوست دارم، به پادشاهی ام خوش آمدی!» اکنون درک می کرد که آن چه دوستش - خشنود - گفته بود، حقیقت دارد. هر آن چه دریافت می کرد، بسیار بیش از شایستگی اش بود. پادشاه بار دیگر سخن گفت: «خودخواه، تو دیگر نباید با نام پیشین ات شناخته شوی. اینک نامی تازه به تو می دهم. از این پس تو در پادشاهی ام «نامتظاهر»<sup>[M]</sup> نامیده می شوی. برایت اقامتگاهی در فلات آماده کرده ام و شغل تو طراحی باغ و محوطه سازی خواهد بود. اگرچه تو

در این شهر حکمران نخواهی بود، اما در اداره ی مناطق بیرونی دستیار من خواهی بود.»

خودخواه پرسید: «اداره کردن مناطق بیرونی به همراه شما؟»  
جلین پاسخ داد: «تمام کسانی که در این شهر زندگی می کنند، حکمران اند. قلمرو من تا دوردست های این سیاره گسترده است. شهرهای بسیاری در پادشاهی من وجود دارد. شهروندان این شهرهای خارجی همانند شهروندان اقبال برای تعلیم به عدل فرستاده نمی شوند و با داوری مواجه نمی شوند. در نتیجه آن ها فاقد توانایی های ممتازی هستند که شهروندان این شهر دارند. اگرچه تو خودت نمی توانی در شهر اقبال حکمران باشی، اما می توانی در اداره ی حکومت سراسری من در سایر نقاط قلمرو، دستیار و همکار من باشی. ماموریت خاص تو هدایت، رهبری و تعلیم تمام طراحان محیطی بیست شهر قاره ی «بنگیلا»<sup>۱۹</sup> است.

خودخواه سرش را خم کرد و گریست. او غرق لطف و مهربانی پادشاه بود. پادشاه به سمت میزی خم شد و چیزی را برداشت، سپس چرخید و به سمت «نامتظاهر» رفت. او قدم بر سطح مسطح روبه روی تخت داوری گذاشت و گفت: «اکنون این تکه از میوه را بگیر و بخور!»

نامتظاهر، میوه را از دست جلین گرفت و خورد. این لذیذترین خوراکی بود که تا به حال خورده بود. به نظر می رسید که این میوه ذهن و قلب او را روشن و صاف ساخته است. افکارش سرشار از محبتی عظیم و میل به خدمت شده بود. وقتی میوه را خورد، از دردهای گذشته و افکار تاریکش رها شد. او حس می کرد نیرومند، شاد و پر از ایمان و امید است.

زمان زیادی طول نکشید که او دریافت این میوه همان میوه ی معروف درخت زندگی است که معلمانش در کلاس درباره اش گفته بودند. در حالی که جلین با لذت تماشا می کرد، لبخندی پر احساس بر صورت نامتظاهر نشست. سپس جلین گفت: «بچرخ و خانواده ات را ببین!»

نامتظاهر، با احتیاط چرخید. او هنوز از این که همه ی جزییات زندگی او را دیده و شنیده اند، احساس شرم می کرد. وقتی به طور کامل چرخید، جمعیت به یک باره با فریاد شادی و لهله او را تشویق کردند. موسیقی شروع شد و شهروندان دو به دو شروع به رقصیدن کردند. نامتظاهر به سختی می توانست این محبت و پذیرشی را که از طرف این شهروندان

شاهوار حس می کرد، باور کند. این دارویی بود که برایش شفای کامل از تمام اشتباهات اش در عدل را به ارمغان آورد. او اکنون کامل، خالص و پاک بود.

او برگشت و از دیدن شادترین و باشکوه ترین لبخند بر صورت جلین غافلگیر شد. سپس به چشمانش نگریست. چشمان جلین با محبت و گرمی ای که هرگز پیش از آن ندیده بود، به نامتظاهر می نگریست. اکنون او می توانست فکر جلین را بشنود، همان طور که شکیبیا و دیگران فکر او را می شنیدند. آن ها به پذیرش، شادی و سال های پرسعادت می که در انتظار این شهروند بسیار مورد لطف قرار گرفته، بود می اندیشیدند. نامتظاهر بر زانوانش افتاد و از پادشاه تشکر کرد. پادشاه او را برخیزانید و محکم در آغوش گرفت. با لبخندی به او گفت: «خوش آمدی دوست من!» سپس با همراهی به مکانش در قسمت عقبی تالار رفت تا در انتظار داوری عدلی های دیگر بماند. هر اشکی اکنون پاک شده بود. دیگر غم، ماتم، درد، فریاد و گریه ای وجود نداشت. چیزهای گذشته، در گذشته بود.

## نیکوکار و داوری اش

صبح سپری شد و همه ی شهروندان در تالار زندگی فراخوانده شدند، به جز نیکوکار. او تنها مانده بود. این موضوع چندان آزاردهنده نبود. زیرا اتاق پر از کتاب های زیبایی بود که توسط نویسندگان شهر نوشته شده بود. او در حال خواندن کتاب دوم تواریخ افابل بود که رییس نگهبانان او را صدا کرد. رییس نگهبانان گفت: «نیکوکار، پادشاه ات منتظر توست!»

قلب نیکوکار از شادی به تپش افتاد. اکنون اجازه ی دیدن کسی را داشت که با تمام وجود مشتاق دیدارش بود و دوستش می داشت. او برای چنین لحظه ای سال ها صبر کرده بود و اکنون در مقابلش بود. نگهبان لبخندی زد و آن دو به اتفاق به سمت تالار بزرگ به راه افتادند. به محض آن که در تالار بزرگ گشوده شد، غرق شکوه و عظمتی که می دید، شد. توجه او با وجود فاصله اش به تخت جلین بود. تمام آن چه که اکنون از تخت می دید، تصویری کلی بود. چشمانش به سمت شهروندانی پرشکوه افابل متمایل شد. با خود اندیشید: «آه، چه مردم استثنایی ای! چه طور ممکن است مرا هم دوره ی آن ها نامید؟!»

او متوجه شد همه به هنگام عبورش تعظیم می کنند. چرا این مردان و زنان باوقار و باشکوه در برابر او تعظیم می کنند؟ آنان زیبا و جذاب بودند و لباس ها و تجهیزات شان بر جلالشان می افزود. گویی آن ها ابرانسان اند. چه طور آن ها چنین تعظیم می کنند، آن هم به او؟!

او در میان جمعیت چند نفر را که در عندل می شناخت، دید. لبخندهای آنان پر از شور و محبت بود. او می خواست بایستد و آن ها را در آغوش بگیرد، اما حس می کرد زمان مناسبی برای این کار نیست. او متوجه ی «ظالم»<sup>[۲۰]</sup> شد و نتوانست جلوی خودش را بگیرد؛ به سرعت به سمت او دوید و محکم همدیگر را در آغوش گرفتند. آن دو از دیدن یکدیگر بسیار شادمان بودند.

پس از این گرمی اولیه ی دیدار، ظالم تعظیم کرد و به او گفت: «به خانه ی جدیدت خوش آمدی!» نیکوکار گفت: «ظالم چرا به من تعظیم می کنی؟ من خدا نیستم که پرستیده شوم.»

آن شهروند شاهوار پاسخ داد: «بین پرستش و احترام تفاوت وجود دارد. تنها خداوند پرستیده می شود، اما در پادشاهی، ما به کسانی که در عندل به خوبی ما را خدمت کرده اند، احترام می گذاریم. ما به اندازه ی حکمرانی که در میان ماست، به آن ها احترام می گذاریم. ما اهمیت احترام را در عندل درک نمی کردیم. نیکوکار، تو در عندل به من خدمت کردی. اگر به خاطر سرسپردگی ات به پادشاه نبود، من هرگز این جا نبودم و می بایست ساکن سرزمین رها شده ی لون می بودم. من در درجه ی نخست، سپاس گزار و مدیون پادشاهم اما سپاس گزار و مدیون تو نیز هستم. بنابراین خدمت و حرمت نهادن به تو در باقی زندگیم باعث خوشی و شادی ام می گردد. او ادامه داد: «نیکوکار، نام من دیگر ظالم نیست. خداوند جلین، نام مرا در تخت داوری به «صلح یافته»<sup>[۲۱]</sup> تغییر داد. من کسی هستم که شاید نشان دهنده ی بزرگ ترین رحمت و بخشش پادشاه مان باشد. «نیکوکار گفت: «صلح یافته! چه نام باشکوهی. دوست عزیزم من در عندل این کار را برای این نکردم که تو بخواهی جبران کنی. چون تو را دوست داشتم و نگران زندگی و سرنوشت ات بودم، این کار را کردم.»

صلح یافته، در پاسخ گفت: «دقیقا انگیزه ی تو دلیل خواست من برای

خدمت و احترام نهادن به توست. تو پاداشی عظیم از پادشاه دریافت خواهی کرد. تو به خاطر محبت برای جلین زحمات زیادی کشیدی. تو هرگز هیچ کاری را برای به دست آوردن تشخص میان شاگردانت یا دریافت پاداش نکردی. جلین به خاطر کسانی که با محبت او به دیگران کمک می کنند، بسیار شاد و خوشحال می شود. زمانی که در عندل هستیم، بسیار مهم است که فقط به دنبال رویای او نباشیم بلکه قلب او را درک کرده و به دست آوریم. خواهرم، تو هر دو کار را کردی و انگیزه های قلبی تو مرا نیز بهره مند ساخت. به همین دلیل بود که من در هفته ی آخر اقامتم در عندل، چنان با اشتیاق به دیگران کمک می کردم. اکنون برای زحمتم هرچند کوتاه، پاداشی شایسته دریافت کرده ام. نیکوکار لبخندی زد و گفت: «صلح یافته، من برای تو خیلی خوشحالم. من برای باقی زندگیم تو را خدمت خواهم کرد.» صلح یافته پاسخ داد: «تو در حال حاضر همانند کسی صحبت می کنی که انگار سال هاست در افابل زندگی کرده است. ما در این شهر بزرگ زندگی می کنیم تا یکدیگر را خدمت کنیم. در حقیقت همه ی ما که رهبران هستیم، بزرگ ترین خادمان این جاییم. ما سنگین ترین مسئولیت ها را داریم و این باعث خوشحالی ماست. این جا وضعیت با عندل فرق می کند. این جا رهبران به دنبال خدمت شدن نیستند، بلکه شادی شان در خدمت های بزرگ تری است که به آن ها داده می شود. بزرگ ترین شادی هر شهروند این جا این است که نخست پادشاه را خدمت کند و سپس شهروندان دیگر این شهر را. به ویژه افرادی در عندل ما را تعلیم دادند و در نهایت شهروندان مناطق دیگر را که تو به زودی درباره ی آن ها خواهی فهمید.

صلح یافته، حرف خود را با این جملات به پایان رساند: «خواهر عزیزم، من به تو افتخار می کنم. به نزد پادشاهت برو. او در اشتیاق دیدار توست تا برای خدمتت به او به تو پاداش دهد!»

با این کلام آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و نیکوکار به نگهبان همراهش ملحق شد و آن دو به سمت تخت داوری به راه افتادند.

## نیکوکار در حضور جلین

در حالی که نیکوکار هنوز سی متری با تخت فاصله نداشت، سیمای جلین را به وضوح می دید. هنگامی که از کنار حکمرانان گذشت، آن قدر

توجه اش معطوف به جلین بود که متوجه ی تعظیم آن ها نشد. او از شکوه و جلال جلین دچار ترس و احترام شده بود. او از پله ها بالا رفت و روبه روی تخت در برابر پادشاهش به خاک افتاد. جلین از تخت پایین آمد و او را برخیزانید. او با مهربانی گفت: «نیکوکار، خادم عزیزم، به پادشاهی من خوش آمدی. مدت ها بود انتظار این لحظه را می کشیدم تا تو را شخصا ملاقات کنم.»

نیکوکار در پاسخ گفت: «سرورم، این من بودم که اشتیاق فراوانی برای این لحظه داشتم. شما پادشاه من هستید! اکنون امیدوارم باقی عمرم را در حضور شما بمانم تا بتوانم به کمال خدمت تان کنم.»

سپس پادشاه گفت: «بیا و پاداشی را که از آغاز خلقت جهان برای تو آماده شده بود، به میراث ببر. من گرسنه بودم و تو مرا خوراک دادی، تشنه بودم، به من آب دادی. غریبه ای بودم، در خانه ات پذیرایم شدی. عریان بودم، بر تنم لباس پوشاندی. بیمار بودم، از من پرستاری کردی. در زندان بودم، به ملاقاتم آمدی!»

نیکوکار متحیرانه پاسخ داد: «سرورم، کی شما را گرسنه دیدم و به شما خوراک دادم، یا تشنه دیدم و به شما آب دادم؟ کی شما را غریب دیدم و به شما جا دادم یا عریان دیدم و شما را پوشانیدم؟ کی شما را مریض یا در زندان دیدم و به دیدارتان آمدم؟»

پادشاه در پاسخ گفت: «به تو می گویم آن چه برای یکی از کوچک ترین برادران من کردی، در واقع برای من کردی.»<sup>[۲۲]</sup> سپس جلین به نیکوکار نشان داد که تا چه حد خدمات او به مردم و اطاعت از قوانین جلین بزرگ و مهم بوده است. زندگی او مرور شد، هر کلام، عمل، فکر و انگیزه ی قلبی او بازبینی شد. خدمت او هدایایی که به مدرسه داده بود، محبتی که به شهروندان نشان داده بود، امتناع او در سهمی شدن در اعمال و تصمیمات بی مورد و نامناسب، جفاهایی که به خاطر اشتیاقش برای جلین دیده بود، تلاش های او برای خدمت به دیگران از طریق رستوران، کمک به جان های نافرمان، ساعت هایی که برای گمشدگان ناله و گریه کرده بود، با استقامت در راه جلین ایستادن، محروم شدن از اجتماعات به خاطر تعصب اش نسبت به جلین، خودداری از سخن گفتن بر ضد شهروندان و عدم شراکت در

۲۲ این گفت و گو برگرفته از متا ۲۵: ۳۴-۳۷ می باشد و تنها اندکی تغییر به ویژه در مفرد کردن افعال صورت پذیرفته است.



شایعه پراکنی ها و بدگویی ها و لیستی که در همه ی بخش ها ادامه داشت. نیکوکار از این که می دید همه ی روش هایش موثر بوده و بر دیگران اثر گذاشته، متحیر بود. بسیاری از آن چه که برای جلال جلین انجام داده بود، بدون نقشه و طرح قبلی انجام شده بود. او تنها تلاش می کرد روش های زندگی اش را بر اساس نوشته های قدیمی پی ریزی کند. کارهایی هم بود که او انجام داده بود که همه از بین رفتند و سوختند. این کارها برای نیکوکار غمی سنگین و افسوس نسبت به فرصت هایی که از دست داده و اشتباهاتی که مرتکب شده بود، به همراه داشت. با این وجود تنها بخش اندکی از تلاش او از دست رفتند.

### پاداش نیکوکار

پس از مرور افکار، واژگان و اعمال نهایی نیکوکار، پادشاه به یکی از زیردستان اش که در کنار او نشسته بود، نگاهی کرد و پرسید: «نیکوکار بر زندگی چند نفر برای پادشاهی من اثر گذاشته است؟» حکمران پاسخ داد: «سرورم، ۵۱۸۳۰ نفر، کمی کم تر از یک ششم جمعیت عدل.» نیکوکار متعجب شد: «چه طور ممکن است این همه باشد؟!» جلین پاسخ داد: «نوشته های قدیمی را به یاد بیاور که در آن ها وعده داده بودم: و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت.<sup>[۲۳]</sup> نیکوکار، پادشاهی من بر اساس قانون تکثیر کار می کند.»

سپس پادشاه با جزییات بیش تر به او نشان داد که به چه شکل تلاش های مطیعانه ی او با وجود آن که او در اجتماع رهبر نبود، بر انبوهی از مردم تاثیر گذاشته است. آثار اعمال او همچون موجی ادامه یافته بود. جلین ادامه داد: «پس چنان که نوشته شده: او سخاوتمندانه بخشیده و به فقرا داده است، پارسایی اش باقی می ماند، تا به ابد.»<sup>[۲۴]</sup>

یک زندگی مطیعانه نسبت به من اثرات خود را به اطراف می پراکند، و هیچ شهروندی تا زمانی که در برابر تخت داوری می ایستد، به طور کامل از آن آگاه نیست. به همین دلیل بسیاری از چیزهای کم اهمیت اطاعت نمی کنند،

۲۳ دوم قرتیان ۹: ۱۰

۲۴ دوم قرتیان ۹: ۹

چراکه به نظرشان ناچیز می رسند، اما در بسیاری از مواقع چیزهایی که به نظر ناچیز می رسند و کم اهمیت اند، در این پادشاهی بزرگ ترین محصول را تولید می کنند. کلید این موفقیت، اطاعت تو بود، شرایط مهم نیست. سپس جلین گفت: «نیکوکار، آیا آن تخت خالی در سمت چپ ات که نزدیک من است را می بینی؟» او پاسخ داد: «بله، سرورم!»

«این تخت مال توست که روی آن می نشینی و باقی زندگی ات را همراه من حکمرانی خواهی کرد.»

نیکوکار که به شدت شوکه شده بود، گفت: «سرورم، من شایسته ی حکمرانی نیستم. من تنها یک رستوران دار ساده بودم. افرادی بسیاری شایسته تر از من برای این کار وجود دارند. چگونه ممکن است که من بتوانم همراه شما در چنین پادشاهی عظیمی حکمرانی کنم؟ خودخواه یکی از رهبران بزرگ در اجتماع ما بود. نظر شما درباره ی او چیست؟ خواهش می کنم به من شغلی بدهید که بتوانم به شما یا مردمتان خدمت کنم!»

جلین پاسخ داد: «خودخواه اکنون در انتهای تالار بزرگ است و به عنوان یک طراح محیطی در بخش از شهرمان که سرزمین های مسطح، نامیده می شود، مشغول به کار خواهد شد. او همچنین به طراحان دیگر در شهرهای مشخص شده ای، خدمت خواهد کرد. با این وجود تو یک حکمران خواهی بود، زیرا محبت ات را به من و مردم من نشان داده ای. پایداری، وفاداری و فروتنی ات تو را در این مقام حفاظت می کند. آیا کلمات مرا از نوشته های گذشته به یاد نمی آوری؟ زیرا هر که خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.<sup>[۱۰]</sup> تو نه تنها با من حکومت خواهی کرد، بلکه من برایت خانه ای مجلل در بهترین نقطه ی دریای بزرگ در نزدیکی خانه ام در مرکز شاهی آماده کرده ام. می دانم چه اندازه آب و صدای امواج را دوست داری، بنابراین این خواسته و شادی را به تو می بخشم. من به تمام خادمان وفادار خواسته های قلبی شان را اعطا می کنم.»

نیکوکار الکن شده بود. پادشاه ادامه داد: «تو بر بیش از ده منطقه ی این شهر حکومت خواهی کرد. یازده حکمران دیگر همراه تو وجود دارند که بر مجموعه ی یک صد و بیست منطقه ی این شهر نظارت می کنند. تو به همراه هفتاد و هفت حکمران این شهر که بر این تخت نشسته اند، با من و در

نزدیکی من کار خواهی کرد. فرمانروایان دیگر بخش هایی مانند آموزش و پرورش، ساخت و ساز، پذیرایی و سرگرمی، هنرها و دواير و رشته های مختلف دیگر را در دست دارند. هفتاد و هفت حکمران این شهر، من و پدرم کسانی هستیم که مسئولیت طرح، پیش بینی و سرپرستی زندگی در افابل را داریم. تو یکی از مشاوران امین من و رابطی میان من و شهروندان هستی.»  
تو نه تنها این شهر را به همراه من اداره خواهی کرد بلکه همانند هفتاد و هفت حکمران دیگر، شهرهای مناطق خارجی را نیز رهبری خواهی کرد. من تو را به عنوان مسئول بیست شهری که در ایالت بنگیلا وجود دارد، منصوب می کنم. تو نخست وزیر این بیست شهر خواهی بود. همه ی کسانی که در این شهرها زندگی می کنند و یا مسئول و رهبر هستند، باید به تو گزارش بدهند. تو تنها به من گزارش خواهی داد.»

وقتی جلین این کلمات را گفت، نامتظاهر که در عقب تالار ایستاده بود، برای همکلاس سابق اش بسیار خوشحال شد. با این وجود این احساس با حس درد و افسوس توامان شده بود؛ او با خود می اندیشید که چه فرصت هایی برای تاثیر گذاشتن بر هزاران نفر برای پادشاهی و ملکوت را داشت. او هیچ کاری نکرده بود. او نیز می توانست یکی از این زیردستان امتیاز یافته ی جلین باشد که مستقیم با او کار می کنند. او برای پذیرش اش در پادشاهی افابل قدردان بود اما می دانست که زمانش را در مدت کوتاه اقامت در عندل هدر داده است، و نتیجه اش را در این ۱۲۵ سال باقی زندگی اش می دید.  
سپس پادشاه به رییس نگهبانان گفت: «تاج غالب آمده و عصای فرمانروایی را برای من بیاور!»

به محض آن که جلین تاج و عصا را گرفت، آن را بر سر نیکوکار نهاد. آن گاه پادشاه اعلام کرد: «آفرین، ای خادم نیکو، چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می سپارم.»<sup>[۲۷]</sup>

سپس پادشاه عصا را به دست نیکوکار داد و گفت: «تو از این پس نیکوکار نامیده خواهی شد، زیرا که من نامی تازه به تو می دهم؛ تو از این پس «غالب آمده ی گرامی»<sup>[۲۷]</sup> نامیده خواهی شد. مگر نه آن که من برای تمام شهروندان عندل نبوت کرده بودم که: هر که غالب آید و خواست مرا تا به آخر انجام دهد، او را بر قوم ها اقتدار خواهم بخشید، و با عصای آهنین بر

آنان حکم خواهد راند؛ و آن را چون سبوی سفالین خرد خواهد کرد، همان گونه که من این اقتدار را از پدرم یافته ام.»<sup>[۲۸]</sup> جلین به سمت میزی که آخرین تکه ی میوه ی حیات روی آن بود، رفت. آن را برای «غالب آمده ی گرامی» آورد و گفت: «دوست عزیزم و حکمران گرامی، بیا و از میوه ی درخت حیات بخور!»

هنگامی که «غالب آمده ی گرامی» میوه را خورد، احساس قدرت، پاک شدن و خلوص نمود. درست همان گونه که دیگران به هنگام خوردن این خوش طعم ترین میوه چنین حسی را تجربه کرده بودند. افکار او غرق در محبتی عظیم تر شد و علاقمندی اش به خدمت، وسیع تر و بزرگ تر گردید؛ چیزی که پیش تر هرگز تجربه نکرده بود. او از تمامی دردهای گذشته و افکار تاریکش در غنل پاک شد. او کاملاً احساس قدرت، شادی، امید و ایمان می کرد. سرش را بلند کرد، به جلین نگاهی کرد و لبخندی زد. بعد بدون این که خود بداند چرا، آن دو با شادی و صدای بلند به خنده افتادند. این آغاز یک مصاحبت مادام العمر بود.

جلین او را تا تختش همراهی کرد و گفت: «غالب آمده ی گرامی، بچرخ و با خانواده ات روبه رو شو!»

او در میان غریو تشویق حاضران به سمت آن ها چرخید. صدای عظیم شادی و رقص همه را در بر گرفت. آن طور که شهادت داده اند، این جشن بزرگ تر از جشن تمام داوری های دیگر بود. محیط، لبریز از شادی و جشن شد. لبخندی نورانی بر صورت غالب آمده ی گرامی نشست و محبت و عشقی شگفت انگیز از او به بیرون می ریخت. پادشاه بازوانش را دور شانیه ی او نهاد و با شادی اعلام کرد: «آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو.»<sup>[۲۹]</sup>

این چنین داستان ما درباره ی پادشاه بزرگ، خادمانش و پادشاهی شهر اقبال به پایان رسید.

۲۸ مکاشفه ۲: ۲۶-۲۷

۲۹ متا ۲۵: ۲۱

## کلامی آموزشی و احتیاطی

در این فصل به آن چه داوری مقدسان شبیه آن خواهد بود، نگاهی کوتاه انداخته ایم. لازم نیست بیش از حد بر این حقیقت که تخت داوری مسیح بسیار پر جلال تر و باشکوه تر از شرح و تصویری است که در این داستان تجسم کرده ایم، تاکید کنم. با این وجود، این تمثیل روشنگر بسیاری از حقایقی است که در ملکوت و پادشاهی خدا منعکس شده است. جزییات این داستان به معنای بنانهادن یک سری حقایق نیست بلکه با هدف تقویت و بیان حقایق گفته شده اند. زمانی که عیسا از مَثَل ها استفاده می کرد، می بینید که او نکاتی را در داستانش مطرح می کند و از روی جزییاتی که در ارتباط با حقایقی که درباره ی آن ها گفت و گو می کند، به سرعت می گذرد. به همین ترتیب من نیز تلاش کردم روی نکاتی در داستان تاکید کنم که در ارتباط با پادشاهی جاودانی عیسیای مسیح باشند. به هر حال بعد از آن که کتاب را به پایان بردید، می توانید این روایت را دوباره بخوانید و بیش تر از آن بهره ببرید و به ژرفنای بیش تری از تعالیم کتاب مقدس که در فصول قبل و بعد آمده است، دست یابید.

## فصل نهم

# آسمان

و اما من روی تو را در عدالت خواهم دید، و چون بیدار شوم،  
از صورت تو سیر خواهم شد.

مزمور ۱۷: ۱۵

اجازه دهید اکنون درباره ی مفهوم واژه ی عدالت<sup>[۱]</sup> و پارسایی بحث  
نکنیم. همان طور که برای بی ایمانان یک مکان موقتی به نام هادس وجود  
دارد و بعد به عنوان خانه ی ابدی، مکانی به نام دریاچه ی آتش، مکانی  
برای ایمان دارانی که می میرند نیز وجود دارد که البته یک روز به جای  
دیگری خواهند رفت. این مکانی که برای ایمان داران آماده شده بیش تر به  
عنوان آسمان یا بهشت<sup>[۲]</sup> شناخته می شود، اما کتاب مقدس از آن به عنوان  
اورشلیم آسمانی نام می برد. خانه ی نهایی و ابدی پارسایان نیز اورشلیم  
نامیده می شود، اما در زمین قرار دارد. این شهری است که پس از داوری  
نهایی از آسمان بر زمین قرار می گیرد. این شهر اورشلیم جدید نامیده  
می شود. (مکاشفه ۲۱: ۲ را ببینید.)

---

Righteous ۱  
Heaven ۲

## اورشلیم بالا

«بلکه به کوه صهیون نزدیک آمده اید، به اورشلیم آسمانی که شهر خدای زنده است. به جمع شادمانه ی هزاران هزار فرشته آمده اید، به کلیسای نخست زادگانی که نام هایشان در آسمان نوشته شده است. به خدا نزدیک شده اید، به خدایی که داور همه ی آدمیان است، و به روح های پارسایانی که کامل شده اند، و به عیسا که واسطه ی عهدی جدید است، و به خون پاشیده ای که نیکوتر از خون هابیل سخن می گوید.» (عبرانیان ۱۲: ۲۲-۲۴)

اورشلیم آسمانی یا اورشلیم بالا (غلاطیان ۴: ۲۶) یک شهر است. همان طور که در روایت ما به عنوان افاصل تجسم شده بود. این شهر بر فراز کوهی به نام صهیون بنا شده است. پدر و پسر در آن جا به همراه هزاران فرشته ساکن اند. کلیسای نخست زادگان در آن جا ساکن است که به ترتیب اشاره به مقدسان عهد عتیق و کسانی دارد که مسیح را تجربه کرده اند. عیسا فرزند ارشد<sup>[۲]</sup> برادران بسیار نامیده شده است. (رومیان ۸: ۲۹) بنابراین کلیسای نخست زاده را می توان کلیسای عیسا مسیح نامید. همچنین توجه کنید که «روح های پارسایانی که کامل شده اند» نیز در اورشلیم آسمانی ساکن اند. این افراد چه کسانی هستند؟ با توجه به این که او قبلا به هر دو گروه مقدسان عهد عتیق و عهد جدید اشاره کرده که پاداش خود را یافته اند! به یاد بیاورید هنگامی که ما به وسیله ی روح خدا تولد دوباره می یابیم، دارای خلقت تازه می شویم و روح های ما در شباهت مسیح کامل شده و در او یافت می شویم. در این آیه نویسنده تنها به روح های آن ها اشاره کرده است نه به بدن ها و جان های آن ها. من شخصا باور دارم که این اشاره به مقدسانی دارد که این جا و بر زمین، عیسا را خدمت می کنند. فکرش را بکنید، نویسنده ی رساله ی عبرانیان به ما می گوید:

«پس آزادانه به تخت فیض نزدیک شویم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که به هنگام نیاز یاری مان دهد.» (عبرانیان ۴: ۱۶)

تخت فیض در وسط شهر خدا قرار گرفته است و این دعوتی است از ما که در زمین هستیم. آیا ممکن است کسانی که هنوز روی زمین زندگی می کنند، تنها به این دلیل که دعا می کنند، از این طریق به تخت فیض نزدیک شوند؟!

۳ Firstborn نخست زاده

ما روح هستیم با جان (که شامل هوش، آرزوها و حواس ما می شود) که اکنون در بدن زندگی می کنیم. عیسا گفت که ما تنها می توانیم خدا را در راه و راستی پرستش کنیم. (یوحنا ۴: ۲۴) پولس رسول بر این موضوع تاکید می کند: «خدایی که او را با همه ی وجودم در کار انجیل پسرش خدمت می کنم، بر من شاهد است که چگونه پیوسته در دعاهایم شما را در همه ی اوقات یاد می کنم.» (رومیان ۱: ۹) زیرا روح ما به شباهت خداوند آفریده شده است و ما که تولد تازه یافته ایم، اکنون قادریم از طریق خون مسیح و قدرت روح القدس در هر زمانی که نیاز داریم یا می خواهیم او را بپرستیم و وارد مکان تخت فیض خداوند شویم.

## دیدار آسمان

هم اکنون اورشلیم بالا در مکانی که آسمان سوم نامیده می شود، واقع شده است. این مکان واقعی است. مکانی که پولس رسول پیش از مرگش آن را دیده بود. او نوشت:

«می باید که فخر کنم، هرچند سودی از آن حاصل نمی شود، ادامه می دهم و به رویاها و مکاشفات خداوند می پردازم. شخصی را که در مسیح است، می شناسم که چهارده سال پیش به آسمان سوم رióده شد. نمی دانم با بدن به آسمان رفت یا بیرون از بدن، خدا می داند. و می دانم که به فردوس بالا برده شد - با بدن یا بیرون از بدن، خدا می داند- و چیزهای وصف ناشدنی شنید، که سخن گفتن از آن ها بر انسان جایز نیست.»  
(دوم قرنتیان ۱۲: ۱-۴)

پژوهشگران مسیحی معتقدند که پولس درباره ی خودش سخن می گوید. در حقیقت، در یکی از ترجمه های انگلیسی کتاب مقدس<sup>[۴]</sup> آمده: «من چهارده سال پیش به آسمان سوم برده شدم.» توجه کنید که پولس از این که در بدن یا بیرون از بدن بوده، آگاه نیست. این مطلب تنها به این شکل قابل توضیح است که آسمان مکانی واقعی و فیزیکی است. بسیاری را می شناسم که فکر می کنند آسمان مکانی نادیدنی است و مردم همچون روح هایی در اطراف آن شناورند. خیر، آن جا مکانی واقعی است. در آن خیابان ها، درختان، حیوانات، ساختمان ها، آب و غیره



وجود دارد.

چند نفری را می‌شناسم که درست همانند پولس به آسمان برده شده و برگشته‌اند. اجازه دهید تنها یکی از نمونه‌های مورد علاقه‌ام را با شما در میان بگذارم. دوست کشیشی دارم که سه بار برای او و کلیسایش موعظه کرده‌ام. در اکتبر ۱۹۷۹ پس از نخستین جلسه او به سرعت خود را به خانه رساند و همسرش را دید که روی پله‌ها چمباتمه زده و به طور غیرقابل کنترلی گریه می‌کند. فوراً دریافت که باید اتفاق بسیار بدی رخ داده باشد. خیلی زود متوجه شد که پسر ده ساله‌اش یک تلویزیون کوچک را به حمام برده تا حین حمام، مسابقه‌ی فوتبال را تماشا کند. او تلویزیون را به داخل وان حمام کشید و دچار برق‌گرفتگی شد.

دوستم، پسرش را در حالی پیدا کرد که هیچ نبضی نداشت. جسمش سرد و کبود شده و مردمک چشمش گشاد شده بود که نشانه‌ی عدم فعالیت مغزی است. دوست کشیشم زمانی که به عنوان جانشین کلانتر شهر لوس آنجلس در دایره‌ی کلانتری کار می‌کرد، با کمک‌های اولیه و اورژانس آشنا و شاهد مرگ‌های بسیاری بود. اگر قرار بود به عنوان افسر پلیس به جایی با وضعیت مشابه وارد می‌شد، قطعاً موضوع را مرگ و پزشکی قانونی را خبر می‌کرد.

اما اکنون او ایمان داری بود که قدرت دعا را می‌شناخت. او شروع کرد به دعا کردن و همزمان تنفس مصنوعی و عمل احیا را روی پسرش انجام داد. پس از چند دقیقه گروه کمک‌های اولیه رسیدند و او این کار را به متخصصان سپرد و خودش به دعا ادامه داد. آن‌ها مدت چهل و پنج دقیقه آن‌جا بودند، بدون آن‌که موفق شوند پسرش را بازگردانند. دستگاه الکتروکاردیوگرام در تمام مدت خط صافی<sup>[۶]</sup> را نشان می‌داد. اکنون گروه امداد از انتظار برای کاری که از نظر آن‌ها ادامه‌اش دیوانگی بود، بی‌تاب شده بودند. دوستم در نهایت چنین دعا کرد: «پدر، دیگر بیش از این ایمانی ندارم. دیگر از پا درآمده‌ام. اما می‌دانم کلام تو از ایمان دیگری صحبت می‌کند (اشاره به عطای ایمان که در اول قرن‌تین ۱۲: ۹ به آن پرداخته شده است). او پس از گفتن این حرف حس کرد دستی بر سرش قرار گرفته است. به محض این اتفاق او نیرو و اقتداری عظیم را درون روحش حس کرد و با فریاد به پسرش گفت: «تو در نام عیسا زنده خواهی شد و نخواهی مرد!»

۵ Flat Line نشان‌گر وضعیت مرگ قلبی در نمایشگر دستگاه الکتروکاردیوگرام

در نهایت تعجب، دستگاه الکتروکاردیوگرام با صدای منقطعی شروع به فعالیت کرد و بر صفحه ی نمایشگر آن ضربان قلب ظاهر شد. امدادگران با هیجان از جا پریدند. آن ها به سرعت پسر دوستم را از پله ها پایین آورده و او را داخل آمبولانس گذاشتند. رنگ او از کبودی به رنگ صورتی گراییده بود و چشمانش کاملاً طبیعی بود. اکنون بدنش گرم شده بود.

دوستم به شدت هیجان زده بود. اکنون پسرش زنده و حالش خوب بود. همچنین او داستانی از یک معجزه ی بزرگ از آن چه خدا انجام داده بود، داشت تا برای دوستانش تعریف کند. آن چه که او نمی دانست، جنگی بود که برای نجات زندگی پسرش تازه آغاز شده بود. پزشکان اعلام کردند که پسرش در کُماست. پس از آزمایشات، پزشکان یک بافت کلیوی را پیدا کردند که از مجرای ادرار خارج شده بود که به زبان عامیانه به این معناست که فرد دچار مرگ مغزی شده است. آن ها به دوستم گفتند که اگر پسرش زنده بماند، زندگی گیاهی خواهد داشت و بعد در گزارش نوشته بودند که او از نظر وضعیت اجتماعی مانند کودکی سه ماهه با ضریب هوشی ۰/۰۱ خواهد بود.

برای کوتاه کردن این داستان بسیار طولانی باید بگویم که پس از هفت ماه دعا و تسلیم نشدن، ناگهان پسر از کما بیرون آمد. هنگامی که این اتفاق افتاد، پدرش کنارش بود. او با هیجان شروع به سوال کردن از پسرش نمود و او در همان زمان به سوالاتش پاسخ می داد.

سرانجام این که پسر دوستم از دبیرستان اوکلا فارغ التحصیل شد و مدرسه ی کتاب مقدس را نیز با افتخار به پایان برد. او حتی بالاترین رتبه را در دبیرستان به دست آورد. او ازدواج موفق کرد و اکنون دو فرزند دارد.

### «پدر، من با عیسا بوده ام!»

سه روز پس از ترک بیمارستان، دوستم متوجه شد که صورت پسرش سرخ و برافروخته شده است. او پرسید: «اتفاقی افتاده؟»

پسرش پاسخ داد: «پدر، من با عیسا بوده ام. هنگامی که تلویزیون به درون وان حمام افتاد، من هیچ چیز حس نکردم. یک فرشته ی بسیار بزرگ بازوی مرا گرفت و مرا از بدنم بیرون کشید. ما در میان یک تونل با سرعتی عجیب حرکت می کردیم. پیش از آن که روی یکی از خیابان های آسمان

(فردوس) فرود بیاییم، به نوری پر سرعت برخورد کردیم.

او به پدرش گفت که آن خیابان طلایی نبود اما از طلای خالص ساخته شده بود. او می توانست از میان آن ها همه چیز را ببیند. در زمین، نمی توان طلا را به خلوصی که در آسمان می رسد، تصفیه کرد. اگرچه در زمین هم در بسیاری از مواقع از طلا در پنجره ها استفاده می شود تا به آن ها جلوه ای طلایی رنگ بدهند (مانند حفاظ های قدیمی کلاه فضانوردان، یا شیشه ی اتاقک خلبان هواپیماهای جت، ساختمان ها و...) بنابراین طلا در خالص ترین وضعیت اش کاملاً شفاف است.

پسر ادامه داد که نخستین کسانی که به او در آن خیابان خوش آمد گفتند، خویشاوندانی بودند که مرده بودند. و او همه ی آن ها را نام برد، در حالی که برخی از آن ها را هرگز نه ملاقات کرده بود و نه نامشان را می دانست. همچنین در میان گروه پیشواز، خانمی بود به نام «فیلیس». او همسایه ای بود که مادر پسر یک ماه پیش از برق گرفتگی برایش دعا کرده بود تا به عیسا ایمان بیاورد. او دو هفته پس از ایمانش مرده بود.

آن ها مشغول خوش و بش بودند که پسر ناگهان صدایی شنید و جماعت اطراف او کنار رفتند. آن جا عیسا ایستاده بود. خداوند پسر را به سفری آسمانی برد. آن ها خیابان ها و ساختمان های بسیاری دیدند. آن جا بدون شک شهری بزرگ بود. گل ها، علف ها و حتا صخره ها همگی زنده بودند و به شکلی موزون آواز می خواندند. او گفت مانند آن بود که خدا را پرستش می کنند. اگر او روی گل یا علفی می ایستاد، آن ها آسیب نمی دیدند بلکه فوراً به حالت پیشین خود بازمی گشتند. او متوجه شد که رنگ ها بسیار پرتراوت و درخشان اند. چیزی که قابل قیاس با زمین نبود. آن جا رنگ هایی وجود داشت که او قبلاً هرگز ندیده بود. حتا به او این امکان داده شده بود تا خانه هایی که در آسمان متعلق به پدر، مادر، خواهر و برادرش بود را ببیند.

پس از همه ی این ها، ناگهان با حرف عیسا شوکه شد. عیسا به او گفت که باید برگردد. او نمی خواست که آسمان را ترک کند. اما عیسا او را به مکانی برد که در آن جا پرده را کنار زد. پسر دوستم می توانست پدرش را ببیند که او را صدا می زد تا برگردد. سپس عیسا گفت: «او پدر توست و این اقتدار را دارد که تو را برگرداند!»

از آن لحظه، پسر از پدرش خواست تا اگر بار دیگر مرد، او را برنگرداند.

باید بگویم وقتی دوستم این قسمت را برایم تعریف کرد، مات و حیران شدم. اما آسمان به مراتب از زمین بهتر است. من کسانی را پیدا کرده ام که تجربه ای مشابه داشته اند و برای همه ی آن ها همواره زمان بازگشت بسیار سخت بوده است. پولس نیز در ارتباط با این مساله در کشمکش بوده است. او در رساله به فیلیپیان می نویسد: «زیرا بین این دو سخت در کشمکشم؛ چرا که آرزو دارم رخت از این جهان بر بندم و با مسیح باشم، که این به مراتب بهتر است.» (فیلیپیان ۱: ۲۳) نه بهتر یا بسیار، بلکه بسیار بسیار<sup>[7]</sup> [به مراتب] بهتر! او تجربه ی شهر آسمانی را داشت و خواستار بازگشت بود، اما او ماندن برای پادشاهی خدا بر زمین را برگزید.

پسر به پدرش گفت زمانی که در آسمان بوده، ده ساله نبوده است. او بدن یک مرد بالغ را داشت. بسیاری، از جمله پسر دوست من، باور دارند که ما همه در بدن های جلال یافته مان هستیم؛ سی و سه سال سن داریم و این یعنی سن عیسا وقتی که مصلوب شد. به همین دلیل کتاب مقدس می گوید: «عزیزان، اینک فرزندان خدا هستیم، ولی آن چه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است. اما می دانیم آن گاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنان که هست خواهیم دید.» (اول یوحنا ۳: ۲)

این تنها یکی از نمونه داستان های واقعی بی شماری است که توانستم برای شما تعریف کنم، اما این داستان به همراه کلام نشان می دهد که آسمان واقعی است. همه ی کسانی که خدمت گزاران وفادار عیسا هستند، به مجرد ترک زمین در این شهر ساکن خواهند شد.

## نجات روح، جان و جسم

همان طور که قبلا بیان کردم، روح یک فرد به محض آن که عیسا را به عنوان خداوند می پذیرد، دارای خلقت تازه ای می شود. آن ها بی درنگ به شباهت عیسا مسیح درمی آیند. یوحنا نیز این موضوع را تصدیق می کند: «زیرا ما در این دنیا همان گونه ایم که او هست» (اول یوحنا ۴: ۱۷) همان طور که می بینید یوحنا به جای صحبت درباره ی کسانی که به پاداش خود رسیده اند، آشکارا به ایمان دارانی اشاره می کند که هنوز بر زمین زندگی می کنند. کسی که به طور حقیقی به وسیله ی روح القدس تولد تازه یافته

7 در ترجمه ی انگلیسی Far Far Better آمده است که «بسیار بسیار» ترجمه می شود.

است، در همین جا و همین لحظه، روحش به کمال می رسد. به محض آن که روح ما نجات پیدا می کند، روند نجات جان ما همان طور که قبلاً نشان داده شد شامل فکر، ایمان و احساسات ماست، آغاز می گردد. جان ما به وسیله ی کلام خدا و اطاعت ما نسبت به آن، نجات یافته و تغییر می کند. یعقوب این موضوع را به این شکل بیان می کند:

«برادران عزیز من، توجه کنید: هر کس باید در شنیدن تند باشد، در سخن گفتن کند و در خشم آهسته!.. پس هر گونه پلیدی و هر فزونی بدخواهی را از خود دور کنید و با حلم، کلامی را که در شما نشانده شده و می تواند جان های شما را نجات بخشد، بپذیرید. به جای آورنده ی کلام باشید، نه فقط شنونده ی آن؛ خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱: ۱۹، ۲۱-۲۲)

توجه به این نکته مهم است که یعقوب با «برادران عزیز» در ارتباط با نجات جان سخن می گوید نه با بی ایمانان. او بر شنیدن و اطاعت توامان نسبت به کلام خدا تاکید می کند.

جان تنها بخشی از وجود انسان است که ما در تعیین سرعت نجات آن نقش داریم. ما از طریق شنیدن و اطاعت کردن باعث می شویم که سرعت روند نجات افزایش یابد، یا برعکس [در اثر ناطاعتی و نشنیدن کلام خدا] سرعت آن را کند می کنیم. تغییر شکل جان هایمان برای آن که به عنوان ایمان دار پایان خوبی داشته باشیم، بسیار ضروری است.

در نهایت آخرین بخشی از ما که باید نجات یابد، جسم ماست. به دقت آن چه را که پولس رسول در این باره می گوید، بخوانید: «اینک می دانیم هرگاه این خیمه ی زمینی که در آن سکونت داریم فرو ریزد، عمارتی از خدا داریم، خانه ای ناساخته به دست و جاودانه در آسمان. و به راستی که در این خیمه آه می کشیم، زیرا مشتاق آنیم که مسکن آسمانی خود را در بر کنیم، چرا که با در بر کردنش، عریان یافت نخواهیم شد. زیرا تا زمانی که در این خیمه هستیم، با گرانباری آه می کشیم، چون نمی خواهیم جامه از تن به در کنیم، بلکه جامه ای دیگر به تن کنیم، تا فانی غرق حیات شود. و خداست که ما را برای این مقصود آماده کرده و روح را همچون بیعانه به ما داده است. پس همواره دلگرمیم، هر چند می دانیم تا زمانی که در این بدن منزل داریم، از خداوند غریبیم، زیرا با ایمان زندگی می کنیم، نه با دیدار آری، ما چنین دلگرمیم و ترجیح می دهیم از بدن غریب جسته، نزد خداوند منزل گیریم» (دوم قرنتیان ۵: ۱-۸)

خواندن این کلمات به ما امیدی عظیم می بخشد و جان های ما را می پالاید. توجه کنید که او تنها به دنبال یک اشاره و تذکر صرف نیست، بلکه این حقیقت را مدنظر قرار می دهد که ما بدن های ابدی خواهیم داشت. در جای دیگر او بیان می دارد که: «زیرا این بدن فسادپذیر باید فسادناپذیری را بپوشد و این بدن فانی باید به بقا آراسته شود.» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۳) بدن های ما نباید با بدن عیسا متفاوت باشد، همان طور که کتاب مقدس بیان می دارد:

«پس اگر در مرگی همچون مرگ او، با وی یگانه شده ایم، به یقین در رستاخیزی همچون رستاخیز او نیز با او یگانه خواهیم بود.» (رومان ۶: ۵) و «عزیزان، اینک فرزندان خدا هستیم، ولی آن چه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است. اما می دانیم آن گاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنان که هست خواهیم دید.» (اول یوحنا ۳: ۲)

اجازه دهید بیش تر درباره ی جسم و بدن عیسا پس از رستاخیز تعمق کنیم. هر ویژگی که بدن او داراست، بدن ما نیز پس از نجات دارا خواهد شد. بیایید با اتفاقی که در قبر او در صبح برخاستن اش رخ داد، آغاز کنیم. مریم مجدلیه نخستین کسی بود که قبر را خالی یافت. او گریست زیرا فکر می کرد بدن خداوندش را دزدیده اند.

*«چون این را گفت، برگشت و عیسا را آنجا ایستاده دید، اما نشناخت. عیسا به او گفت: ای زن، چرا گریانی؟ که را می جویی؟ مریم به گمان این که باغبان است، گفت: سرورم، اگر تو او را برداشته ای، به من بگو کجا گذاشته ای تا بروم و او را برگیرم.» (یوحنا ۲۰: ۱۴-۱۵)*

عیسا با انسان های عادی تفاوتی نداشت؛ او شبیه یک موجود بیگانه در فیلم های علمی - تخیلی نبود. مریم او را با باغبان اشتباه گرفت، بنابراین او بدنی داشت که شبیه بدن های کنونی ماست. مریم او را نشناخت. زیرا شهادت نداشت باور کند که او زنده است. او دید که عیسا را با بی رحمی و قساوت کشته اند، جسد را برده و دفن کرده اند. تا زمانی که عیسا شخصا با او سخن گفت، مریم نتوانست باور کند که او زنده است.

بدن او از نظر ظاهری تفاوتی با آدم های عادی نداشت، اما باید بپرسیم آیا مریم تصویری از روح او را می دید یا حقیقتا این جسم او بود؟ این پرسش با ظاهرشدن دوباره ی او در میان شاگردان پاسخ داده می شود. او

گفت: «چرا این چنین مضطربید؟ چرا شک و تردید به دل راه می دهید؟ دست و پایم را بنگرید خودم هستم! به من دست بزنید و ببینید؛ شبح، گوشت و استخوان ندارد، اما چنان که می بینید من دارم!» (لوقا ۲۴: ۳۸-۳۹)

او گوشت و استخوان داشت! اما توجه کنید که او چیزی درباره ی خون نگفت. علت این است که خون او بر تخت رحمت خدا پاشیده شده است. من ایمان دارم که اکنون آن چه که در رگ های او جاری است، جلال خداوند است. بنابراین ما نیز گوشت و استخوان داریم. عیسا همچنین قادر بود غذای فیزیکی بخورد: «آن ها از فرط شادی و حیرت نمی توانستند باور کنند. پس به ایشان گفت: چیزی برای خوردن دارید؟ تکه ای ماهی بریان به او دادند. آن را گرفت و در برابر چشمان ایشان خورد.» (لوقا ۲۴: ۴۱-۴۳)

غذا خوردن در حضور شاگردان تنها یک بار اتفاق نیفتاد. بلکه دو واقعه ی دیگر نیز ثبت شده است. یک بار در خانه ی مردانی که در راه عماؤس ملاقات کرد و بار دیگر که او خود برای یازده شاگردش صبحانه ای آماده کرد. بنابراین ما قادر خواهیم بود با بدن های ابدی خود غذا بخوریم. عیسا می توانست با بدن جلال یافته ی خود صحبت کند، آواز بخواند، راه برود، اشیا را بردارد و کارهای دیگری را که انسان عادی قادر به انجام آن است، انجام دهد. اما او در عین حال می توانست از دیوار عبور کند و جسم خود را ناپدید سازد! ممکن است بپرسید: «اما او که گوشت و استخوان داشت، چه طور می توانست از دیوار عبور کند و خود را ناپدید سازد؟» بله، ببینید یوحنا چه می گوید:

«شامگاه همان روز، که نخستین روز هفته بود، آن گاه که شاگردان گرد هم بودند و درها از ترس یهودیان قفل بود، عیسا آمد و در میان ایشان ایستاد و گفت: سلام بر شما!» (یوحنا ۲۰: ۱۹)

او در این برخورد با شاگردانش از توما می خواهد که انگشتش را بر دست ها و پهلویش بگذارد. پس بدون شک بار دیگر می بینیم که او گوشت و استخوان داشت. چگونه عیسا در حالی که در قفل بود، ناگهان در میان شاگردان ایستاد؟ او از دیوار عبور کرد و ظاهر شد، همان گونه که می توانست به سادگی ناپدید شود، چنان که در گزارشات مختلفی آمده است از جمله پس از شکستن نان برای آن دو مرد که در راه عماؤس ملاقات کرده بود: «در همان هنگام، چشمان ایشان گشوده شد و او را شناختند، اما در دم از نظر ایشان ناپدید گشت.» (لوقا ۲۴: ۳۱)

ما نیز در بدن های قیام کرده ی خود این توانایی را داریم که ناپدید شویم و در مکانی متفاوت بار دیگر ظاهر شویم. این موضوع چگونگی جابه جایی ما را در سفرهای طولانی و پر فاصله در آسمان و زمین جدید، نشان می دهد. ما باید چنین توانایی را داشته باشیم، زیرا شهر خداوند بیش از دو هزار و پانصد کیلومتر طول و عرض دارد. ما همچنین قادر خواهیم بود در هوا شناور شویم؛ به یاد آورید که عیسا پس از چهل روز برخورد متقابل با شاگردان به سوی آسمان شناور گردید. یکی از چیزهایی که پسر دوستم همانند دیگر کسانی که آسمان را تجربه کرده بودند، به پدرش گفته بود، این بود که شما می توانید راه بروید، شناور شوید و فوراً از مکانی به مکانی دیگر جابه جا شوید. آن پسر در بخش هایی از سفر راه رفته بود و در قسمت هایی دیگر برای رفتن به جایی شناور بود و به پرواز درآمده بود.

### سلطنت هزارساله ی عیسا

لازم است که توجه خود را به سوی جابه جایی و انتقال شهر خدا معطوف کنیم، اما اجازه دهید ابتدا درباره ی حوادثی که پیش از این موضوع بروز می یابند، بحث کنیم. در پایان دوران کلیسا، دوره ی هفت ساله ی عذاب و آزمایش فرامی رسد. مردی هرج و مرج طلب، به نام ضد مسیح، پیدا خواهد شد و بسیاری را خواهد فریفت. او به ضد خدا برمی خیزد و خود را برتر از خدا می داند. او مقدسان را مورد آزار و شکنجه قرار خواهد داد و ملت های بسیاری را به سوی تاریکی و طغیان علیه خداوند رهنمون خواهد شد. در این دوران، خداوند به خاطر مقدسان اش خواهد آمد. برخی معتقدند این موضوع پیش از دوران هفت ساله آغاز خواهد شد و برخی بروز آن را در میانه ی این دوران و گروهی در پایان آن می دانند. البته این مطلبی است که قصد ندارم در این کتاب درباره اش بحث کنم. اما آن چه که مهم است، آمادگی ماست. پولس بارها ربنوده شدن و بردن کلیسا را در عهد جدید شرح داده است. یک نمونه را با هم می خوانیم:

«زیرا خداوند، خود با فرمانی بلندآواز و آوای رییس فرشتگان و نفیر شیپور خدا، از آسمان فرود خواهد آمد. آن گاه نخست مردگان در مسیح زنده خواهند شد. پس از آن، ما که هنوز زنده و باقی مانده ایم، با آن ها در ابرها ربنوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا ملاقات کنیم، و بدین گونه



همیشه با خداوند خواهیم بود. پس بدین سخنان، یکدیگر را دلداری دهید.»  
(اول تسالونیکیان ۴: ۱۶-۱۸)

این بازگشت ثانویه ی مسیح نیست، زیرا او به زمین خواهد آمد، اما او را در ابرها خواهیم دید. بازگشت ثانویه در پایان دوره ی هفت ساله ی سختی و آزمایش، اتفاق خواهد افتاد که در آن عیسا بر اسبی سفید درحالی که لشکر آسمان را رهبری می کند، بازخواهد گشت. در این لشکر گروه بی شماری از مقدسان او نیز حضور خواهند داشت. (یهودا ۱۴)

ضد مسیح، نبی کاذب، رهبران دنیا و لشگریان ملت ها با یکدیگر جمع خواهند شد تا علیه خداوند و لشکر او بجنگند. عیسا آن ها را تنها در یک روز با شمشیر خود، خرد خواهد کرد و پرندگان آسمان جسد آن ها را خواهند خورد. این اتفاق را عموماً به «حارمگدون» (آرماگدون) منتسب می کنند، زیرا این وقایع در دره ی مگدون [حارمگدون] که به کوه کرمل در جنوب شرقی اورشلیم واقع است، اتفاق می افتد. (مکاشفه ۱۶: ۱۶، ۱۹: ۱۱-۲۱)

افراد بی شماری در سراسر دنیا خواهند بود که در این جنگ علیه خداوند شورش نخواهند کرد و با ضد مسیح بیعت نمی کنند. بسیاری از الاهی دانان معتقدند که این افراد زنده خواهند ماند و در دوران بعدی زندگی خواهند کرد؛ دورانی که به عنوان سلطنت هزارساله ی مسیح شناخته می شود. آن ها در میان اقوام خود باقی خواهند ماند و تحت قانون جهانی عیسا قرار خواهند گرفت. آن ها بدن های طبیعی خود را خواهند داشت و به سکونت در زمین ادامه خواهند داد.

بنابراین در اصل دو نوع از مردم در زمین سکنا می گزینند: کسانی که در جنگ حارمگدون زنده مانده اند و مقدسانی که با عیسا بازگشته اند. مقدسان، بدن های جلال یافته ای به شباهت شاهشان عیسا دارند. آن ها کسانی هستند که با او بر زمین حکم خواهند راند. درک چگونگی ارتباط این دو گروه چندان سخت نیست؛ این وضعیت با دورانی که عیسا پس از رستاخیز با شاگردان بود [دوران چهل روزه]، تفاوتی ندارد. مقدسان جلال یافته، قادرند حرف بزنند، راه بروند، بخورند و بیاشامند و با کسانی که بدن های طبیعی دارند، به کارهای اجتماعی بپردازند.

کتاب مقدس نشان می دهد که در آن دوران صلح سراسری وجود خواهد داشت، در واقع صلح جهانی و همگانی، چراکه شیطان و پیروانش به مدت

هزار سال در اسارت خواهند بود. جنگی به وقوع نخواهد پیوست، آسیب و زیانی در کار نیست، تعصب و غرض ورزی نخواهد بود، تنفر، شرم و ننگ، جنایت یا بیماری و دیگر مواردی مانند این ها وجود نخواهد داشت. زیرا همه ی اقوام به خداوند توکل کرده اند. میکای نبی چنین می گوید:

«و در ایام آخر، کوه خانه ی خداوند بر قله ی کوه ها ثابت خواهد شد و بر فوق تل ها برافراشته خواهد گردید و قوم ها بر آن روان خواهند شد. و امت های بسیار عزیزت کرده، خواهند گفت: بیایید تا به کوه خداوند و به خانه ی خدای یعقوب برآییم تا طریق های خویش را به ما تعلیم دهد و به راه های وی سلوک نماییم زیرا که شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد. و او در میان قوم های بسیار دآوری خواهد نمود و امت های عظیم را از جای دور تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاو آهن و نیزه های خویش را برای اره ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ نخواهند آموخت. و هر کس زیر موی خود و زیر انجیر خویش خواهد نشست و ترساننده ای نخواهد بود زیرا که همان یهوه صباوت تکلم نموده است.» (میکا ۴: ۱-۴)

در آن دوران در حالی که قوم ها به قوانین خداوند وفادار هستند، کامیابی سراسری و یک سیستم اقتصادی امین وجود خواهد داشت.

### تخت سفید داروی

پس از آن که این دوران هزارساله به سر رسید، شیطان برای دوران کوتاهی از بند آزاد می شود. به او اجازه داده شده تا رفته و امت ها را بفریبد. این اجازه شامل مقدسانی که بدن های جلال یافته دارند، نمی شود. بلکه مربوط به کسانی است که از جنگ حارمگدون جان سالم به در برده اند و با بدن های طبیعی زندگی می کنند و هم چنین کسانی که در دوران سلطنت هزارساله به دنیا آمده اند.

شورشیان بار دیگر با یکدیگر جمع می شوند و شهر اورشلیم را برای جنگی دیگر محاصره می کنند. آن گاه آتش الاهی از آسمان خواهد بارید و آنان را خواهد بلعید. شیطان را گرفته و در «دریاچه ی گوگرد و آتش» خواهد افکند و شب و روز و تا ابد زجر خواهد کشید. او هرگز دوباره آزاد نخواهد شد. (مکاشفه ۲۰: ۷-۱۰ را ببینید)

پس از این اتفاق بلادرنگ تخت سفید داوری برقرار خواهد گردید. هادس، مردگان تمام نسل ها -از آدم تا مردگان نبرد نهایی- را رها خواهد کرد. تمام انسان هایی که به عهد عتیق خداوند وارد شده اند یا خداوندی عیسا را نپذیرفته اند، در برابر پادشاه خواهند ایستاد و حساب پس خواهند داد. به همان شکل که ما در داستان مان در مورد مستقل، فریب خورده، محجوب و زندگی دوگانه دیدیم. هر فردی که نامش در دفتر حیات نوشته نشده باشد، گرفته و به دریاچه ی آتش افکنده خواهد شد تا همراه شیطان و پیروانش تا ابد زجر کشد.

### زمین و آسمان جدید

به محض آن که آسمان و زمین موجود با آتش پاک گردید، (دوم پطرس ۳: ۱۰-۱۳ را بخوانید) آسمان و زمینی جدید، پدیدار خواهد شد. یوحنا ی رسول می نویسد:

«سپس آسمانی جدید و زمینی جدید دیدم، زیرا آسمان اول و زمین اول سپری شده بود و دیگر دریایی وجود نداشت.» (مکاشفه ۲۱: ۱)

سپس یوحنا شرح می دهد که اورشلیم آسمانی به شکلی آراسته از آسمان برای همیشه بر زمین قرار می گیرد. این شهر عروس بره یا عروسی که برای شوهر خود آراسته شده، تشبیه شده است. زیرا این خانه ی تمام کسانی است که فدیة شدگان خداوندند که از آدم تا تمام کسانی که جلال او را در بازگشت ثانویه دیده اند، امتداد می یابد. یوحنا یک توصیف کامل از این اورشلیم جدید ارایه می دهد:

«آن گاه مرا در روح به فراز کوهی بزرگ و بلند برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نشان داد که از آسمان از نزد خدا فرود می آمد. جلال خدا از آن می تابید و درخشندگی اش مانند گوهری بسیار گران بها، همچون یشم، و به شفافیت بلور بود. دیواری بزرگ و بلند داشت که دارای دوازده دروازه بود و دوازده فرشته نزد دروازه هایش بودند... سه دروازه در سمت مشرق، سه دروازه در سمت شمال، سه دروازه در سمت جنوب و سه دروازه در سمت مغرب قرار داشت... و آن که با من سخن می گفت، میله ی اندازه گیری زرینی به دست داشت تا شهر و دروازه ها و دیوار آن را اندازه گیری کند. شهر به شکل مربع، و طول و عرض آن یکسان بود. او شهر را با آن میله اندازه گرفت.

## برانگیخته با ابدیت

طول و عرض و ارتفاع شهر با هم مساوی و برابر با دوازده هزار پرتاب تیر بود و ضخامت دیوار آن صد و چهل و چهار واحد اندازه گیری شد، یعنی به مقیاس انسان که فرشته به کار می برد. دیوار شهر از یشم ساخته شده بود، و شهر از طلای ناب و مانند شیشه ی شفاف بود. پی دیوار شهر با هرگونه گوهر گران بها تزیین شده بود... دوازده دروازه ی شهر، دوازده مروارید بودند، یعنی هر یک از دروازه ها یک مروارید بود. و میدان شهر از طلای ناب و مانند شیشه ی شفاف بود.» (مکاشفه ۲۱: ۱۰-۲۱)

این شهر بسیار مهیج است. شگفتی ای که شبیه آن را در هیچ شهر زمینی ندیده ایم. در این شهر وفور نعمت، نور و فر و شکوه جاری است. در آن ابد هیچ فشاری نیست، زیرا مطلقا خالص و پاک است. یوحنا در ادامه ی توضیحات اش می نویسد:

«آن گاه نهر آب حیات را به من نشان داد که همچون بلور شفاف بود و از تخت خدا و بره جاری می شد و از وسط میدان شهر می گذشت. در دو طرف نهر، درخت حیات بود که دوازده بار میوه می داد، یعنی هر ماه یک بار. و برگ های آن برای شفای قوم ها بود. و دیگر هیچ لعنتی وجود نخواهد داشت. تخت خدا و تخت بره در آن شهر خواهد بود و خادمانش او را خواهند پرستید. آن ها روی او را خواهند دید و نام او بر پیشانی آن ها خواهد بود و دیگر شب وجود نخواهد داشت و آن ها به نور چراغ یا خورشید نیازمند نخواهند بود، زیرا خداوند خدا به آن ها روشنایی خواهد بخشید. و آن ها تا ابد سلطنت خواهند کرد.» (مکاشفه ۲۲: ۱-۵)

توجه کنید که کتاب مقدس آشکارا نشان می دهد که ما روی [صورت] او را خواهیم دید. آن چه که موسا آرزوی دیدارش را داشت و نتوانست ببیند، ما خواهیم دید. چه باشکوه و شگفت انگیز است! همچنین توجه کنید که برگ های درخت حیات باعث شفای قوم ها می شود. این مطلب پرسش های جالبی را به وجود می آورد. از آن جایی که مقدسان در این شهر ساکن اند، این قوم ها چه کسانی هستند؟ مقدسان به چه کسانی تا ابد حکم خواهند راند؟ آیا افرادی که به طور طبیعی متولد می شوند نیز در این دوران زندگی خواهند کرد. اشعیا پاسخ این پرسش ها را می دهد:

«زیرا اینک من آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید و چیزهای پیشین به یاد نخواهد آمد و به خاطر نخواهد گذشت. بلکه از آن چه من خواهم

آفرید، شادی کنید و تا به ابد وجد نمایید. زیرا اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید و از اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دیگر در او شنیده نخواهد شد. و بار دیگر طفل کم روز از آن جا نخواهد بود و نه مرد پیر که عمر خود را به اتمام نرسانیده باشد؛ زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد مرد لیکن گنهکار صدساله ملعون خواهد بود. خانه ها بنا کرده، و در آن ساکن خواهند شد و تاکستان ها غرس نموده، میوه ی آن ها را خواهند خورد. بنا خواهند کرد تا دیگران سکونت نمایند و آن چه را که غرس می نمایند دیگران نخواهند خورد. زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من از عمل دست های خود تمتع خواهند برد. زحمت بی جا نخواهند کشید و اولاد به جهت اضطراب نخواهند زایید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذریت ایشان با ایشان اند. و قبل از آن که بخوانند من جواب خواهم داد، و پیش از آن که سخن گویند من خواهم شنید. گرگ و بره با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد و خوراک مار خاک خواهد بود. خداوند می گوید که در تمامی کوه مقدس من، ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود.» (اشعیا ۶۵: ۱۷-۲۵)

بسیاری به اشتباه این بخش را به سلطنت هزارساله ربط داده اند. در حالی که این فصل به وضوح درباره ی دورانی سخن می گوید که آسمان و زمین جدید برقرار شده است. با مقایسه ی نوشته های اشعیا و یوحنا، درمی یابیم که مردمی وجود دارند که خارج از شهر زندگی می کنند. آن ها خانه هایشان را در یک دوران بی پایان صلح و کامیابی سراسری بنا می کنند. این در ارتباط با مقدسانی که در شهر مقدس ساکن اند، نیست. زیرا عیسا خود برای ایشان عمارتی آماده کرده است. (یوحنا ۱۴: ۲-۴ را بخوانید)

همچنین توجه کنید که در آن جا بچه ها نیز خواهند بود. این نیز در ارتباط با مقدسان جلال یافته نیست، زیرا عیسا آشکارا بیان می کند که بدن های جلال یافته نمی توانند فرزندی به دنیا بیاورند، چراکه ازدواج نخواهند کرد. (متا ۲۲: ۳۰) این حقیقت دیگری است که پسری که دچار برق گرفتگی شده بود، در سفرش به آسمان آن را تصدیق کرده بود.

این اقوام در زمین جدید ساکن اند؛ آن ها با کاشتن و برداشتن و ساختن از این زمین بهره می گیرند. آن ها کثیر شده و دوباره زمین را آزادانه و

بلامانع پر می سازند، درست همان طور که اگر آدم سقوط نمی کرد، او و نریت اش چنین می کردند.

چگونه می توان این مطلب را به شکلی منطقی توضیح داد؟ نخستین امکان که می توان درباره اش بحث کرد، این موضوع است که کتاب مقدس به ما نشان می دهد که به محض شروع هزاره، زندگی طبیعی انسان طولانی می شود زیرا دشمن نهایی ما یعنی مرگ، به زیر کشیده شده و نابود می گردد. (اول قرننیا ۱۵: ۲۶ را ببینید)

عیسا قدرت و لعنت مرگ را چه از نظر روحانی و چه جسمانی، نابود خواهد کرد. بنابراین نوع بشر ظرفیت زندگی هزارساله را داراست. در پایان هزاره، اگر آنان در دوره ی آزادی کوتاه مدت شیطان علیه خداوند قیام نکرده باشند، این عطیه را برای همیشه به دست خواهند آورد. مزورنویس می گوید: «پس قوم ها تو را حمد خواهند گفت تا ابدالابد» (مزور ۴۵: ۱۷) یکی از روش هایی که باعث درک این امکان می شود، دیدن این افراد به عنوان آدم و حوا پیش از سقوط است. آدم برای مردن خلق نشده بود، بلکه قرار بود تا ابد زندگی کند. این عطیه به واسطه ی ناطاعتی اش از دست رفت. او لعنت مرگ و تباهی را به درون نژاد بشر وارد ساخت. تنها کسانی که به وسیله ی عیسا مسیح بازخرید شده اند، با بدن های جلال یافته، در اورشلیم آسمانی اقامت دارند. با این وجود از طریق کتاب مقدس درمی یابیم کسانی که بدن های طبیعی دارند، اجازه ی آمد و شد داشته و از میوه [ی حیات] خورده و خدا را پرستش می کنند. این مطلب در نوشته های یوحنا دیده می شود:

«و قوم ها در نور آن سلوک خواهند کرد و پادشاهان زمین، جاه و جلال خود را به آنجا خواهند آورد. دروازه های آن هرگز در روز بسته نخواهد شد، زیرا در آنجا شب وجود نخواهد داشت. فرّ و شکوه قوم ها به آنجا آورده خواهد شد. اما هیچ چیز ناپاک و هیچ کس که مرتکب اعمال قبیح و فریبکاری شود، به هیچ روی وارد آن نخواهد شد. فقط کسانی که نامشان در دفتر حیات بره نوشته شده است، بدان راه خواهند داشت.» (مکاشفه ۲۱: ۲۴-۲۹)

در آغاز، انسان به وسوسه ی گناه افتاد. جریمه ی گناه، مرگ بود؛ هم مرگ فیزیکی و هم مرگ روحانی، که نتیجه ی آن مرگ ابدی است. با این وجود، این سقوط، خدا را از نقشه ی اصلی و جاودانی اش برای انسان

روی زمین باز نداشت. آیا خدا می پذیرفت در پایان نقشه اش تنها به خاطر ناطاعتی اش انسان شکست بخورد؟ خیر، خداوند از طریق گردآوری گروهی که از طریق باز خرید مسیح، قوم جلال یافته ی آسمانی هستند و از سقوط به دورند، و گماردن آن ها در حکومت و حکمرانی به همه ی نوع بشر در زمین جدید، شکست و لعنت انسان را به برکت تبدیل کرد. این موضوع به درک گفته ی عیسا به خادم نیکوکار کمک می کند: «به او گفت: آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می سپارم.» (لوقا ۱۹: ۱۷) آیا این شهرها در دوران سلطنت هزارساله اند یا مناطقی دایمی و ابدی در زمین جدیدند؟

اگر سقوط رخ نمی داد، خداوند گروهی جلال یافته از افراد را نداشت تا در اداره و حکمرانی بر کار زمین و جهان تا ابدالابد به او کمک کنند. او با حکمت ابدی اش این مطلب را از پیش می دانست. به همین دلیل عیسا را «آن بره که از بدو آفرینش جهان ذبح شده بود»<sup>[۷]</sup> می نامد.

به محض شروع هزاره [سلطنت هزار ساله] و ورود به سرزمین جاودانی زمین جدید، هدف اصلی خداوند که همانا مسکون ساختن زمین با انسان عادی که زندگی جاودان دارد، محقق می شود. کلام عیسا به طور کامل به واقعیت می انجامد: «پادشاهی تو بیاید. اراده ی تو چنان که در آسمان انجام می شود، بر زمین نیز به انجام برسد.» (متا ۶: ۱۰) همان طور که پسر دوستم در آسمان شاهدش بود، این همه بر زمین خواهد بود. رنگ های زیبای تازه، صخره ها و گیاهان زنده ای که می خوانند و خدا را پرستش می کنند، معماری بی نقص، آب ها ی زنده و ... یک جهان حقیقتا کامل! ایشعیا، نبوتش را با این گفتار درباره ی زمین جدید به پایان می رساند:

«زیرا خداوند می گوید: چنان که آسمان های جدید و زمین جدیدی که من آن ها را خواهم ساخت در حضور من پایدار خواهد ماند، همچنان زریت شما و اسم شما پایدار خواهد ماند. و خداوند می گوید که از غره ی ماه تاغره ی دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند. و ایشان بیرون رفته، لاشه های مردمانی را که بر من عاصی شده اند ملاحظه خواهند کرد زیرا کرم ایشان نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود.»  
(اشعیا ۶۶: ۲۲-۲۴)

این موضوعی بسیار تامل برانگیز است، ما در تمام ابدیت ما قادر خواهیم بود به مکانی خارج از شهر برویم و سرنوشت دهشتناک و مخوف شیطان، فرشتگان اش و کسانی که از نژاد بشر علیه خداوند شورش کردند را ببینیم. شاید این حکمت خداست که همواره نتیجه ی وحشتناک گناه و تمرد را در پیش چشم هر مخلوقی نگاه دارد. به این فکر کنید: شیطان بدون وسوسه گر دست به سرکشی و تمرد زد، و اگر خدا نتیجه ی عمل او را در پیش دیدگان تمام خلقت در سراسر ابدیت بگذارد، این کار مانعی قوی در برابر سقوط به گناه وحشتناکی که شیطان و فرشتگانش به درون آن غلطیدند، است.

### قریب الوقوع

همان طور که بیان شد، مقدسان جلال یافته در شهر خدا یعنی اورشلیم جدید زندگی خواهند کرد. آنان پاداش و جایگاه ابدی خود را به عنوان خادمان پادشاه پیشین سلطنت هزارساله در تخت داوری مسیح به دست خواهند آورد. در فصل بعد ژرف تر این موضوع را مورد بررسی قرار خواهیم داد.



## فصل دهم

# تخت داوری مسیح

پس تو چرا برادر خود را محکوم می کنی؟ و تو چرا به برادر خود به دیده ی تحقیر می نگری؟ زیرا همه ی ما در برابر مسند داوری خدا حاضر خواهیم شد... پس هر یک از ما حساب خود را به خدا بازخواهد داد.

رومیان ۱۴: ۱۰ و ۱۲

همه ی ما در برابر تخت داوری مسیح خواهیم ایستاد. پولس در آیه ی بالا به چه کسانی اشاره می کند: ایمان داران یا بی ایمانان؟ با بررسی دقیق تر این بخش از کلام در متن و موضوع مورد بحث، هیچ سوتفاهمی وجود نخواهد داشت؛ این افراد ایمان دارانند. او به اهمیت موضوع محکوم کردن یک مسیحی، به دیده ی تحقیر نگاه کردن یک برادر اشاره می کند و اشاره دارد که چنین افرادی باید حساب خود را بازپس بدهند. بنابراین همان طور که در فصل پیش دیدیم، نه تنها بی ایمانان می بایست در برابر داوری خداوند بایستند، بلکه همه ی مسیحیان نیز در برابر تخت داوری خداوند حاضر شده و برای زندگی شان در زمین حساب پس خواهند داد. این موضوع در نامه ی پولس به قرنتیان که در فصل پیش به عنوان نمونه آوردیم، مورد تاکید بیش تر قرار گرفته است:

«آری، ما چنین بلگرمیم و ترجیح می دهیم از بدن غربت جسته، نزد خداوند

## برانگیخته با ابدیت

منزل گیریم. پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده ایم که او را خشنود سازیم، زیرا همه ی ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هرکس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد. پس چون معنی ترس خداوند را می دانیم، می کوشیم مردمان را مجاب کنیم. آن چه هستیم بر خدا آشکار است و امیدوارم بر وجدان شما نیز آشکار باشد.»  
(دوم قرنیتان ۵: ۸-۱۱)

باز هم آشکار است که پولس درباره ی داوری گناه کاران صحبت نمی کند، بلکه روی سخن او با مسیحیان است. او می گوید: «ما ترجیح می دهیم از بدن غربت جسته، نزد خدا مسکن گیریم» هیچ شکی نیست که او به ایمان داران اشاره می کند. هیچ بی ایمانی وقتی بدن خود را ترک می کند، نزد خداوند ساکن نمی شود. خانه ی ابدی او دریاچه ی آتش است. همان طور که پیش تر بیان شد، بی ایمانان در پیشگاه داوری ای که به عنوان تخت سفید داوری شناخته می شود، حاضر می شوند. پیش از آن داوری ایمان داران انجام می شود که در آیات بالا به آن اشاره شد. بگذارید سریعاً فصل پیش را مرور کنیم. عیسا با لشگر آسمانی اش به زمین می آید. با ضدمسیح<sup>۱</sup> [دجال] می جنگد، شیطان [ابلیس] را به زندان می افکند و آن گاه در اورشلیم حکومتش را به مدت هزار سال برقرار می سازد. پس از پایان این دوره، شیطان از چاه بی انتها آزاد می شود. سپس تمام بی ایمانان و بی دینان برای حاضر شدن در برابر تخت داوری از هادس برخوانند خواست. عیسا این اتفاق را قیامت محکومان و کسانی که بدی کرده اند، می نامد. (یوحنا ۵: ۲۹ را ببینید) تمام کسانی که نامشان در دفتر حیات ثبت نشده است، به درون دریاچه ی آتش افکنده خواهند شد.

از طرف دیگر، داوری ایمان داران پیش از تخت سفید داوری [داوری بی ایمانان] انجام خواهد شد. زمان این داوری به طور دقیق در کلام مشخص نشده، اما می دانیم که پس از ربوده شدن کلیسا در ابرها و پیش از سلطنت هزارساله ی مسیح است. پس تقریباً بین این دو داوری بزرگ هزار سال فاصله وجود دارد. این یکی از نکاتی است که در داستان تمثیلی ما از

۱ AntiChrist، همان دجال است که در اول یوحنا ۲: ۱۸ به آن اشاره شده است. همچنین در مکاشفه ۱۷: ۹-۱۱ به عنوان هشتمین پادشاه که خود «وحش» یا «مرد شریک» یا «دجال» است، دیده می شود.

افابل دیده نشده بود.

به جای واژه ی مرکب «مسند داوری»<sup>[۲]</sup> به کار رفته در رومیان و قرن‌تیان: «زیرا همه باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم» (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۰)، در زبان یونانی واژه ی منفرد «Bema» استفاده شده است. در فرهنگ تطبیقی واژگان استرانگ<sup>[۳]</sup> این واژه را پلکان<sup>[۴]</sup>، منبر<sup>[۵]</sup> و محکمه ی دادگاه<sup>[۶]</sup> معنا کرده است. در کتاب تفسیر UBS آمده: «مسند داوری، کرسی قضاوت یک شهر در امپراتوری روم بود. پولس از این استعاره برای اشاره به عملکرد داوری مسیح استفاده کرده است.» بر این اساس، ما به داوری ایمان داران از این پس مسند داوری مسیح می گوئیم.

مسند داوری مسیح در معنای واقعی کلمه، محکمه ی دادگاه روحانی خداوند است. کتاب مقدس به وضوح نشان می دهد که پدر، همه ی داوری را به پسر سپرده است. (یوحنا ۵: ۲۲)

عیسای مسیح نه تنها نجات دهنده ی ماست، بلکه داور ما نیز می باشد و به زودی خانواده ی الهی خود را داوری خواهد کرد. ساده ترین راه برای بیان معنای اصلی واژه ی داوری این است که آن را تصمیم برای نتیجه ی یک بازرسی بدانیم، حال علیه یک فرد باشد یا به نفع او.

افراد بسیاری در کلیساها از این موضوع آگاه نیستند که روزی باید برای اقامت کوتاه شان بر زمین حساب پس بدهند. بسیاری دچار این باور اشتباه اند که داوری آینده به خاطر نجات شان از میان برداشته شده است. در واقع خون مسیح ما را از گناہانی که بازدارنده ی ما از ملکوت و پادشاهی خدا هستند، پاک می کند. اما ما را از داوری چگونگی اعمال و رفتارمان - چه خوب و چه بد- به عنوان یک ایمان دار مستثنا و معاف نمی کند.

## حکم ابدی

داوری یا حکمی که در تخت داوری به ما ابلاغ می شود، ابدی است. این احکام برای همیشه باقی است؛ هرگز دچار تعدیل یا تغییر نمی شوند. یک لحظه بازایستیم و به مباحثی که در فصل اول مطرح شد، بیاندیشیم؛ به

Judgment Seat ۲

Strong's Concordance ۳

A Step ۴

A Rostrum ۵

A Tribunal ۶

## برانگیخته با ابدیت

زمانی که سعی کردیم از نظر ذهنی ابدیت را بفهمیم. یعقوب می گوید که زندگی موقت ما بر زمین همچون بخاری زودگذر است. (یعقوب ۴: ۱۴) این تجسم اوست برای شرح قیاس بین عمری ۸۰ تا ۱۰۰ ساله و زندگی ابدی. اگر او دانش ریاضیات امروزی را داشت، می توانست تجسم دقیق تری ارائه دهد. به عنوان یک دانش آموز ریاضیات در دبیرستان، در همان ابتدا یاد گرفتیم که هر عدد تقسیم بر بی نهایت، صفر می شود.  
به عنوان نمونه:

$$۰ = (\text{ابدیت}) \div \text{بی نهایت } ۸۰$$

یا

$$۰ = (\text{ابدیت}) \div \text{بی نهایت } ۱۰۰$$

فرقی ندارد، هر عددی تقسیم بر بی نهایت [ابدیت] صفر می شود. پس مهم نیست چه مقدار بر زمین زندگی می کنید. حتی اگر ۱۵۰ سال بر زمین زندگی کنیم، این مقدار در قیاس با ابدیت صفر است و به این ترتیب به عنوان ایمان دار به عیسای مسیح، هر کاری که این جا در این پنجره ی زمانی صفر انجام دهیم، تعیین می کند که ابدیت خود را چگونه سپری خواهیم کرد. به یاد داشته باشید جایی که ما ابدیت خود را سپری می کنیم، با توجه به واکنش ما نسبت به صلیب عیسا و فیض نجات بخش اش تعیین می گردد. اما چگونه زندگی ابدی ما در پادشاهی خدا بر اساس روش زندگی ما به عنوان ایمان دار در زمین مشخص می شود؟!

آیا به خاطر می آورید که در داستان مان، خودخواه و دیگرانی که در او انتهای تالار ملاقات کرد، تا چه حد از اتلاف دوران کوتاه اقامت شان در عدل، پشیمان بودند؟ آن ها به جای این که تمامیت وجود خود را تسلیم اراده ی جلین کنند و خود را به طور کامل به او بسپارند، یک دوران خوش پنج ساله در عدل و صرف آن برای خواسته ها و منافع خود را ترجیح داده بودند. برای هر کدام از آن ها فرصت کار و زندگی کردن در نزدیکی جلین و حتی حکومت کردن در کنار او در شهر متصور بود، اما در ابدیت با کار و زندگی ای دور از توانمندی های خود روبه رو شده بودند. آن ها شاید در دوران کوتاه پس از فارغ التحصیلی لذت برده باشند، شاید هم نه، در هر دو حال آینده شان اکنون مشخص شده بود. برای ۱۳۰ سال آینده، روش زندگی شان به طور مستقیم ناشی از چگونگی زندگی کوتاه پنج ساله شان بود. فکرش را بکنید: ۱۳۰ سال در قیاس با ۵ سال مدت طولانی ای است. در

زمین عده ی کمی به این طول عمر نزدیک شده اند. اگر این اشخاص چنین چیزی را پیش از به سر بردن مهلت زندگی شان در عدل لحاظ می کردند، به یقین زندگی متفاوتی داشتند. با وجود تامل برانگیز بودن درس هایی که از این داستان تمثیلی می توان گرفت، اما باید به خاطر داشت که این نمونه به هیچ رو با آن چه درباره اش بحث کردیم، قابل قیاس نیست. بگذارید یک سناریوی دیگر را امتحان کنیم. سعی کنید تجسم کنید که به شما یک روز فرصت داده شده و چگونگی صرف این بیست و چهار ساعت، تعیین کننده ی هزار سال بعدی شما خواهد بود. سعی کنید هزار سال را تصور کنید. این زمان یعنی قبل از به وجود آمدن ایالات متحده ی امریکا، پیش از آن که کریستف کلمب بادبان کشتی اش را برای کشف دنیای جدید برافرازد، یا حتا پیش از پیروزی نورمن ها در انگلستان. هزار سال زمان زیادی است. پاداش ها، جایگاه و مقامی که خواهید داشت، مکانی که زندگی می کنید و هر چیز دیگر در این هزار سال تنها به چگونگی صرف آن روز بستگی دارد. آیا فکر می کنید می توانید بهترین خود را بدهید و بهترین توانایی و کار خود را انجام دهید؟ چگونه زندگی خواهید کرد؟ آیا به طریقی متفاوت از زندگی کنونی خود، زندگی خواهید کرد؟ آیا اطاعت محض از خدا را در اولویت زندگی تان قرار می دهید؟ آیا تلاش خواهید کرد تا دیگران را به سوی پادشاهی خدا رهنمون شوید؟ آیا با دیگران به گونه ای متفاوت رفتار خواهید کرد؟ این فهرست تمام نشدنی است. با این وجود هنوز با آن چه درباره اش حرف زدیم، قابل مقایسه نیست. چراکه یک روز تقسیم بر ۳۶۵/۰۰۰ روز (هزار سال) هنوز صفر نمی شود.

بیایید جلوتر برویم. فرض کنید قرار باشد چگونگی صرف آن یک روز تعیین کننده ی یک میلیون سال زندگی آینده ی شما باشد! سعی کنید این مقدار زمان را تجسم کنید. بشر تنها حدود ۶ هزار سال است که بر روی زمین آمده است. بنابراین یک میلیون سال ۱۵۰ برابر زمان پیدایش انسان بر زمین است. به خودی خود این زمان غیرقابل سنجش است. باز هم این مقدار در برابر موضوع مورد بحث ما هیچ است، چراکه هنوز یک تقسیم بر ۳۶۵/۰۰۰/۰۰۰ (یک میلیون سال) صفر نمی شود. پس فرقی ندارد که اگر بگوییم یک میلیارد یا یک تریلیون سال، چراکه باز نتیجه ی تقسیم یک بر این اعداد، صفر نمی شود و یک عدد متناهی خواهد بود.

پس مهم نیست چه مقدار بر این زمین زندگی می کنیم، زمان ما در

این جا در مقایسه با ابدیت، کاملاً صفر است. آیا این می تواند دلیل گفته ی پولس رسول باشد که به ما با یک فوریت می گوید به شکلی زندگی کنیم که نهایت پاداش خود را دریافت نماییم؟! در نامه به قرنتیان او به ما می گوید که هیچ کس در مسابقه ی دو شرکت نمی کند مگر برای بردن جایزه، سپس می گوید:

«آیا نمی دانید که در میدان مسابقه همه می دوند، اما تنها یکی جایزه را می برد؟ پس شما چنان بدوید که ببرید. هر که در مسابقات شرکت می جوید، در هر چیز تن به انضباطی سخت می دهد. آنان چنین می کنند تا تاجی فانی به دست آورند؛ ولی ما چنین می کنیم تا تاجی غیرفانی به دست آوریم. پس من این گونه می دوم، نه چون کسی که بی هدف است؛ و مشقت می زوم، نه چون کسی که هوا را بزند؛ بلکه تن خود را سختی می دم و در بندگی خویش نگاهش می دارم، مبادا پس از موعظه به دیگران، خود مردود گردم.» (اول قرنتیان ۹: ۲۴-۲۷)

ما باید در این زندگی بدویم تا برنده شویم. برای بردن باید انضباط شخصی و خویشتن داری خود را افزایش دهیم و با هدف زندگی کنیم. ما علیه دیگران مسابقه نمی دهیم. تنها با خودمان مسابقه می دهیم و هدف مان خشنودی عیسا در تمام کارهایی است که انجام می دهیم. (دوم قرنتیان ۵: ۹) کتاب مقدس را به دقت بخوانید، دریابید که چه چیز باعث خشنودی خدا در رفتار ما با دیگران می شود. دنبال چه چیز باید باشیم. زمان مان را باید به چه چیز اختصاص دهیم. چگونه جان های دیگر را برای ابدیت تحت تاثیر قرار می دهیم. چگونه باید به دیگران و ملکوت او خدمت کنیم، دیگران را ببخشیم و غیره. ما بعداً در این باره عمیق تر با هم گفت و گو خواهیم کرد. ختم کلام: «برای پیروزی زندگی کنید!»

### گسترش درجه ی پاداش ها

کتاب مقدس نشان می دهد که پاداش های ابدی و جایگاه و مقاماتی که به ایمان داران داده می شود، نه تنها متفاوت بلکه دارای گستردگی زیادی است. آن ها متفاوت خواهند بود از چیزهایی که می سوزد و از دست می رود تا نشستن و حکم راندن در کنار مسیح. (اول قرنتیان ۳: ۱۵ و مکاشفه ۳: ۲۱) بسیاری از افراد وقتی عبارات زیان دیدن و سوختن را در ارتباط با

زندگی شان می شنوند، به خود می لرزند و سعی می کنند از آن فرار کنند. از نظر آنها باور وقوع چنین چیزهایی در آسمان سخت است. با این وجود این موضوع به شکلی بسیار شفاف در کتاب مقدس به ما گفته شده است. پیش از بررسی آیات اجازه دهید با این مقدمه شروع کنم که بسیاری از مواقع در کتاب مقدس استعاره‌ی ساختمان برای بیان زندگی فردی به کار می رود و در بسیاری از موارد دیگر نیز کتاب مقدس از کلیسا به عنوان یک ساختمان یا معبد سخن می گوید. در این استعارات، ما در ارتباط با اثری که بر زندگی خودمان، دیگران و سراسر کلیسا می گذاریم، به عنوان یک ساختمان تجسم شده ایم. در حقیقت، من از این تشبیه در باقی مانده‌ی این کتاب استفاده‌ی زیادی کرده ام. پولس آشکارا می گوید:

«ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا، و شما مزرعه و ساختمانی متعلق به خدایید. با فیضی که خدا به من بخشیده است، همچون معماری ماهر پی افکنم و دیگری بر آن پی، ساختمان می سازد. اما هرکس باید آگاه باشد که چگونه می سازد. زیرا هیچ کس نمی تواند جز آن پی که نهاده شده است، پی دیگری بگذارد، و آن پی همانا خود عیسای مسیح است. اگر کسی بر این پی ساختمانی از طلا یا نقره یا سنگ های گران بها یا چوب یا علف یا کاه بسازد، آشکار خواهد شد که چه کرده است، چرا که آن روز همه چیز را ظاهر خواهد ساخت. زیرا آتش نتیجه‌ی کار را آشکار کرده، کیفیت کار هر کس را خواهد آزمود. اگر آن چه بنا کرده است باقی بماند، پاداش خود را خواهد یافت. اما اگر بسوزد، زیان خواهد دید؛ و هرچند خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله های آتش جان به در برده باشد.» (اول قرنتیان ۳: ۹-۱۵)

ما تعیین می کنیم که چگونه بنا کنیم. ما دو انتخاب بزرگ در هر لحظه از زندگی مان برای ساختمان مان داریم. نخستین انتخاب، رفتن به سمت چیزهای دنیوی و فانی است که باعث خشنودی جسم می شود (چوب، علف یا کاه)، دیگری زندگی در مسیر تولد تازه مان و خواست روح یا همان کلام ابدی خداوند است (طلا، نقره یا سنگ های گران بها). این که چگونه خانه را بسازیم یا چگونه زندگی کنیم، تعیین خواهد کرد که وقتی آتش حضور او کارهایمان را امتحان می کند تا چه حد مورد پذیرشیم. نه تنها کارهایمان مورد امتحان قرار می گیرند، بلکه افکار، انگیزه ها

و قصد و نیت مان نیز آزموده می شوند. به همین دلیل است که بسیار ضروری است ایمان داران با دقت به کلام خدا گوش بسپارند، در آن تامل کنند و در قلوب خویش پنهان اش سازند. چراکه پیوسته: «زیرا افکار پنهانی و نیت های مخفی دل ما را می شکافد تا ما را آن چنان که هستیم، به خودمان نشان دهد.» (عبرانیان ۴: ۱۲ ترجمه ی تفسیری) هیچ چیز دیگری نمی تواند همانند کلام خدا ژرفای قلب ما را دریابد و بسنجد.

اگر به منطق، دلایل یا حکمت انسانی گوش کنیم، از نظر فکری و نیت قلبی به سوی مادیات و چیزهای فانی کشیده می شویم. و این ما را به سمت عدم آگاهی کامل می کشاند، درست همانند خودخواه پیش از ورودش به تالار داوری. به همین دلیل است که عیسا هشدار می دهد:

«زیرا هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نشود و هیچ چیز نهفته ای نیست که هویدا نگردد. پس دقت کنید چگونه می شنوید، زیرا به آن که دارد بیش تر داده خواهد شد و از آن که ندارد، همان هم که گمان می کند دارد، گرفته خواهد شد.» (لوقا ۱: ۱۷-۱۸)

عیسا به ما می گوید آن چه که به آن گوش می سپاریم یا مورد توجه قرار می دهیم، در قلب ما فرو می رود و افکار درونی و مقاصد ما را شکل می دهد و این آن چیزهایی است که تعیین کننده ی چگونگی ساختن زندگی مان است. ما باید به دقت به کلام خدا توجه کنیم زیرا در کوره راه زندگی چراغ هدایت ماست. بدون آن به یقین سرگردان می شویم؛ درست همانند کسی که در هنگام عبور از کوره راهی در تاریکی شب سرگردان خواهد شد.

شاید به طور اتفاقی برای مدت کوتاهی در مسیر بمانید، اما بالاخره از مسیر منحرف خواهید شد. به محض آن که سرگردان می شویم، ساختمان ما به سهولت تحت انگیزه های مادی و فانی قرار می گیرد و این تا کلام خدا به آن نتابد، آشکار نخواهد شد. پولس این موضوع را چنین تفسیر می کند: «اما هر آن چه به وسیله ی نور افشا گردد، آشکارا دیده می شود.» (افسیان ۵: ۱۳)

اگر سرگردان باشیم، دو چیز اتفاق می افتد: اولی که بهتر از دومی است، این است که کلام خدا را در یک موعظه، خواندن کلام یا صحبت با یک دوست می شنویم و آن کلام درون وجدان مان ما را محکوم می کند. به همین



دلیل ضرورت دارد که ما همواره با کلام خدا در ارتباط باشیم. اگر عاقل باشیم، فوراً توبه می‌کنیم و برای افکار، انگیزه‌ها و نیت خود طلب بخشش می‌کنیم. اما اگر وجدان ما نسبت به توبه برای خطاهایمان، کند و خواب‌آلوده باشد، شنیدن سخت می‌شود و اگر وجدان مان پژمرده باشد، تقریباً توبه و شنیدن غیرممکن خواهد بود. به همین دلیل کتاب مقدس به اهمیت پاک نگاه داشتن وجدان مان تاکید می‌کند. (امثال ۴: ۲۳، دوم تیموتائوس ۱: ۳) اگر ما از وجدان مان حفاظت کنیم و آن را پاک و بیدار نگاه داریم، به سادگی می‌توانیم کلام زنده‌ی خدا را با قلب مان دریافت کنیم.

دوم که خوب هم نیست، این است که انگیزه‌های ما در برابر تخت داوری آشکار شوند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، پاداش بالقوه‌ی خود را از دست می‌دهیم. ممکن است بپرسید آیا این بدتر از مقاومت و مخالفت در برابر محکومیت ناشی از کلام خداست؟ هر بار که چنین می‌کنید، قلب تان سخت‌تر می‌شود و در گمراهی بزرگ‌تری قرار می‌گیرد. ما نمی‌توانیم شرایط خودمان را درک کنیم و این موضوع به وسیله‌ی نور جلال او در مسند داوری آشکار می‌شود.

### آمادگی برای آینده‌ی ابدی

در داوری زندگی‌هایمان هیچ چیز مورد چشم‌پوشی قرار نمی‌گیرد، همه چیز آشکار و قابل دیدن خواهد شد. به همین دلیل پولس تخت داوری را «ترس‌پرهیبت خدا» می‌نامد. این یک بررسی کامل از انگیزه‌ها، نیت، افکار، اعمال و گفتار و ... ماست. واژگان پولس در ارتباط با بناکردن و داوری در اول قرن‌تینان ۳: ۹ و ۱۲-۱۵ بسیار قدرتمندند:

*«ما فقط همکاران خدا هستیم؛ و شما مزرعه‌ی خدا هستید، نه مزرعه‌ی ما؛ شما عمارت خدا هستید، نه عمارت ما... اما بر این بنیاد واحد، می‌توان عمارتی با مصالح گوناگون بنا کرد. بعضی، عمارت را با طلا و نقره و جواهرات می‌سازند و بعضی دیگر با چوب و علف خشک و کاه! اما زمانی خواهد رسید، یعنی همان روزی که مسیح همه را داوری خواهد نمود، که کار هر معمار مورد آزمایش قرار خواهد گرفت تا معلوم شود با چه مصالحی عمارت را ساخته است. کار هر شخص از آتش گذرانده خواهد شد تا ارزش و اصالت آن مشخص گردد. آن معماری پاداش خواهد یافت که بر آن بنیاد،*

## برانگیخته با ابدیت

عمارتی با مصالح خوب ساخته باشد و حاصل کارش صحیح و سالم از بوته‌ی آزمایش بیرون آید. اما اگر عمارتی که ساخته باشد، بسوزد، ضرر بزرگی به او خواهد رسید. اگرچه خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش فرار کرده باشد.» (ترجمه‌ی تفسیری)<sup>[7]</sup>

شما را نمی‌دانم اما من حاضر نیستم در برابر تخت داوری مسیح به زحمت زنده بمانم.<sup>[8]</sup> ما این‌جا درباره‌ی سرنوشت ابدی‌مان سخن می‌گوییم. می‌توانید تصور کنید افراد بسیاری در برابر چیزی که در انتظارشان است تا چه حد شوکه خواهند شد؟ در داستان مان همه‌ی شخصیت‌ها در برابر چیزی که با آن روبه‌رو می‌شدند، کنترل خودشان را از دست می‌دادند، به جز نیکوکار که آماده شده بود. آن‌ها تعالیم اولیه را که باید از همان آغاز از آن آگاه می‌بودند، جدی نگرفته بودند. من پیوسته افراد دانا و معقولی را می‌بینم که خود را در این دنیا برای آینده‌شان آماده می‌سازند. آن‌ها برای به دست آوردن شغل مناسب به سختی درس می‌خوانند. به محض به دست آوردن حرفه‌شان، تلاش می‌کنند تا خانه‌ای مناسب خریداری کنند. همچنین سعی می‌کنند پس اندازشان را افزایش دهند. بعضی‌ها پول زیادی درمی‌آورند و آن را سرمایه‌گذاری می‌کنند. همه‌ی این‌ها نتیجه بخش است. آن‌ها همه‌ی این کارها را برای آینده‌شان می‌کنند. آن‌ها نمی‌خواهند در آینده به ویژه وقتی به دوران بازنشستگی می‌رسند، کمبودی داشته باشند. اگر آن‌چه که درباره‌ی آمادگی برای سال‌های بازنشستگی می‌گویم شبیه آماده شدن بسیاری برای ابدیت باشد، آن‌ها نه تنها با مشکلات بزرگ روبه‌رو خواهند شد، بلکه نگران و ترسان نیز خواهند گشت.

کسانی که عاقل باشند، درمی‌یابند که در ملکوت خود را برای دوران بازنشستگی آماده نمی‌کنیم. گاهی با این موضوع درگیرم که بالاخره دوران بازنشستگی ایمان‌داران چه وقت است؟ در مورد من اشتباه نکنید، من درباره‌ی برنامه‌های مالی برای سال‌های آینده حرف نمی‌زنم، بلکه بحث من روحانی است. اما صادقانه بگویم بهتر است ما از نظر مالی هم برنامه داشته باشیم تا بتوانیم وقت خود را برای خدمت به پادشاهی خدا

7 نویسنده در انگلیسی از *The Message Bible* استفاده کرده است که به دلیل نبودن نمونه‌ی مشابه در فارسی از ترجمه‌ی تفسیری استفاده شده است.

8. در ترجمه‌ی انگلیسی «به زحمت نجات یافتن یا زنده ماندن» آمده است.

در زمین آزاد کنیم. من چندین مرد و زن را می‌شناسم که در کار خود بازنشسته شده‌اند و اکنون با اشتیاق خود را به طور کامل وقف خدمت به کلیسا یا کارهای مختلف خدماتی روحانی و بشارتی کرده‌اند. به موضوع اصلی بازگردیم. فرد دانا و عاقلی که من از او سخن می‌گویم، کسی است که برای ابدیت خود نقشه و برنامه دارد؛ چنین افرادی با هدف زندگی می‌کنند و می‌دانند سرنوشت ابدی‌شان بر اساس چگونگی زندگی‌شان در زمین، نوشته خواهد شد. این کار برای آن‌ها به جای آن که اشتباهات‌شان در تمام کارهایی که انجام داده‌اند بسوزد و نابود شود، ورودی باشکوه را به پادشاهی خدا فراهم می‌آورد. ببینید پطرس در این باره چه می‌گوید:

«پس ای برادران، هر چه بیش‌تر بکوشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تحکیم بخشید، چرا که اگر چنین کنید، هرگز سقوط نخواهید کرد. زیرا این چنین دخول به پادشاهی جاودان خداوند و نجات دهنده‌ی ما عیسا مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد.» (دوم پطرس ۱: ۱۰-۱۱)

«فراوانی و دولتمندی دخول» شنیدن صدای خداوند است که به ما می‌گوید: «آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو!» (متا ۲۵: ۲۱)

چند ماه پیش خداوند به من رویایی بخشید. من پهلوانان و قهرمانان پیروز پادشاهی را دیدم که با رژه به شهر خدا داخل می‌شدند. آن‌ها از میان خیابان مفروش شده با طلا در حضور بی‌شمار زن و مردی که در دو سمت خیابان صف کشیده و تشویق‌شان می‌کردند، رژه می‌رفتند. عیسا مسیح بر منبری ایستاده بود که در تمام شهر اقبال قابل دیدن بود. سربازان وفادار غنایم خود را به پای عیسا می‌ریختند و جمعیت آن‌ها را تشویق می‌کردند. در رویا این‌طور به نظر می‌رسید که گویی به جنگاوران می‌گوید: «آفرین!»

سپس خداوند با قلب من سخن گفت: «آیا تو هم می‌خواهی یکی از این سربازان باشی که میوه‌هایی را که برداشت کرده‌اند، برای من می‌آورند یا می‌خواهی یکی از تشویق‌کنندگان باشی که در کنارها ایستاده‌اند؟» من بیش از پیش مصمم شدم دعوت و برگزیدگی خود را تثبیت نمایم. در این مصمم شدم که هنگام مرور زندگی‌ام لبخند رضایت و خشنودی

را بر صورت سرورم ببینم نه آن که او را به واسطه ی از دست رفتن توانایی هایی که به من سپرده بود، او را غمگین ببینم. همچنین تصمیم گرفتم این دانسته را به همه ی کسانی که در نسل من او را دوست دارند، انتقال دهم تا آن ها نیز همراه من با شایستگی ثمرات و غنایم خود را به حضور پر جلال او بیاورند و آن لبخند رضایت را بر صورت او ببینند.

ما باید تصمیم بگیریم که آیا می خواهیم از طریق خدمات مان بر زمین «دولتمندی ورود» به ملکوت را دریافت نماییم یا نه. این دلیل اصلی فصل های پایانی است.

### فصل های پایانی

فصل های پایانی شامل بحث درباره ی مواردی است که برای آن ها داوری می شویم و پاداش می گیریم. اگرچه فضا و گنجایش کتاب به ما اجازه نمی دهد همه ی بخش ها را پوشش دهیم اما به برخی از مهم ترین موارد اشاره خواهیم کرد. یک بنیان خوب به شما اجازه می دهد که بتوانید بنای بیش تر بسازید و زندگی خود را بر اساس ابدیت پربارتر سازید. خلاصه این که آهسته بخوانید و اجازه دهید کلمات پطرس با شما درباره ی تمام آن چه که در این فصل خواندید، حرف بزند. کلمات او ما را برای آن چه که به زودی در فصول بعدی مورد بحث قرار خواهیم داد، آماده تر می سازد:

«قدرت الهی او هر آن چه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه ی جلال و نیکویی خویش فراخوانده است... از همین رو، به سعی تمام بکوشید تا به واسطه ی ایمان خود نیکویی بار آورید و به واسطه ی نیکویی، شناخت، و به واسطه ی شناخت، خویشتن داری، و به واسطه ی خویشتن داری، پایداری، و به واسطه ی پایداری، دینداری، و به واسطه ی دینداری، مهر برادرانه و به واسطه ی مهر برادرانه، محبت. زیرا چون این ها در شما باشد و فزونی یابد، نخواهد گذاشت در شناخت خداوند ما عیسا مسیح، بی فایده و بی ثمر باشید... پس ای برادران، هر چه بیش تر بکوشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تحکیم بخشید، چرا که اگر چنین کنید، هرگز سقوط نخواهید کرد. زیرا این چنین دخول به پادشاهی جاودان خداوند و نجات دهنده ی ما عیسا

## تخت داوری مسیح

مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد. پس این امور را همواره به شما یادآوری خواهم کرد، هر چند آن‌ها را می‌دانید و در آن حقیقت که یافته‌اید، استوارید. آری، مصلحت چنین می‌دانم تا آن‌گاه که در این خیمه ساکنم، شما را از طریق یادآوری برانگیزانم.» (دوم پطرس ۱: ۳، ۵-۸، ۱۰-۱۳)

فصل یازدهم

## خانه ی سفارشی خدا

زیرا خدا هرگز عطایا و دعوت خود را بازپس نمی گیرد.

رومیان ۱۱: ۲۹

ما داوری ایمان داران را به دو دسته تقسیم می کنیم: نخستین بخش داوری در ارتباط با نقش ما در ساختن ملکوت خدا بر اساس عطایا و خواندگی ماست. دومین بخش به چگونگی بناکردن زندگی شخصی مان اختصاص دارد که مطلقاً در ارتباط با خود ماست. در خصوص بناکردن دیگران، نفوذ ما بر آن ها مورد بررسی قرار می گیرد و در ارتباط با زندگی فردی خودمان، میزان همکاری ما با فیض خداوند در شبیه تر شدن به شخصیت عیسای مسیح مدنظر است. مطمئناً این موضوع محصول فرعی چگونگی پاسخ و عمل ما نسبت به کلام خدا، ایمان مان و اطاعت مان از اوست. اعمال و کارهای ما، کلام مان، افکار و انگیزه هایمان در این چارچوب سنجیده می شوند. ابتدا داوری نقش مان در بناکردن پادشاهی خدا را مورد بررسی قرار می دهیم و در ادامه در ارتباط با داوری زندگی شخصی مان بحث خواهیم کرد.

## چه کاری می توانی برایم انجام دهی؟

توانایی ما در بناکردن ملکوت و پادشاهی خدا کاملاً به اطاعت ما از روح القدس بستگی دارد، زیرا بدون فیض عیسیای مسیح قادر نیستیم کاری را که ارزش ابدی داشته باشد، انجام دهیم. به ما گفته شده است: «اگر خداوند خانه را بنا نکند، بنّایان اش زحمت بیهوده می کشند؛ اگر خداوند شهر را نگهداری نکند، نگهداران بیهوده به پاسداری می ایستند.» (مزمور ۱۲۷: ۱)

ما می توانیم جدا از روح خدا بنا کنیم اما تلاش و زحمات مان از نظر ابدیت بی ارزش است. چنین بناهایی در حضور تخت داوری سوزانیده خواهند شد. درک چنین چیزی بسیار سخت و تلخ است. خداوند به جماعت بی شماری از قوم در عهد عتیق که مشغول خدمت او بودند، می گوید:

«خداوند چنین می گوید: آسمان ها کرسی من و زمین پای انداز من است، پس خانه ای که برای من بنا می کنید کجاست؟ و مکان آرام من کجا؟ خداوند می گوید: دست من همه ی این چیزها را ساخت پس جمیع این ها به وجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.» (اشعیا ۶۶: ۱-۲)

خیلی ساده است، خدا می گوید: «من خدا هستم. آیا تو کاملاً آگاهی که من کیستم؟ بنابراین فکر می کنی چه کاری می توانی برایم انجام دهی؟» در قیاس مانند این است که گروهی از مورچگان به یک انسان بگویند: «ما می خواهیم برایت خانه ای بسازیم» چه مضحک! ما نمی توانیم با قدرت خود کاری برای خدمت و خشنودی خدای باشکوه، غیرقابل سنجش و پرهیبت انجام دهیم. او حقیقتاً به ما نیازی ندارد.

از طرف دیگر، خدا می گوید او از کسی خشنود می گردد و از او استفاده می کند که فروتن و توبه کار باشد و با ترس و احترام از او اطاعت کند. این ها افرادی هستند که می توانند خانه ی او را بنا کنند. چگونه این افراد برای چنین خدای پرهیبتی مورد استفاده اند؟! «او در جواب من گفت: این است کلامی که خداوند به زَرُبَابِل می گوید: نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. قول یهوه صباوت این است.» (زکریا ۴: ۶) انسانی که در اطاعت با روح القدس همکاری می کند، ثمر می آورد. در چنین شرایطی است که عمل دست های آن ها و تلاش هایشان بی ثمر و بیهوده نخواهد بود.

## همکاران

این جا با حقیقتی قابل تردید طرفیم؛ با آن شکوه و هیبتی که خداوند دارد، چگونه به انتخاب خود، خودش را با اختیار و اقتداری که در آغاز به انسان می دهد، در انجام کارهایش بر زمین محدود می سازد. می توان نتیجه گرفت که خدا هم می تواند محدود شود. شوکه شدید؟! اما نمونه های بسیاری در سراسر انجیل در تایید این واقعیت وجود دارد. نسل ابراهیم «قدوس اسراییل را محدود نمودند»<sup>1/</sup> (مزمور ۷۸: ۴۱) در جای دیگر می خوانیم که عیسا به رهبران روحانی قومش گفت: «شما این چنین با سنت های خود، که آن ها را به دیگران نیز منتقل می کنید، کلام خدا را باطل می شمارید و از این گونه کارها بسیار انجام می دهید.» (مرقس ۷: ۱۳) ما مسئول هستیم تا با او در انجام هدف مورد نظر خداوند همکاری کنیم. هدف خداوند به طور خاص این است که قومی داشته باشد به شباهت عیساى مسیح که بتواند تا ابد در آن ساکن گردد. به این منظور ما همکاران خداوند شده ایم.

«ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا، و شما مزرعه و ساختمانی متعلق به خدایید.» (اول قرنتیان ۳: ۹)

بیش تر مواقع وقتی در عهد جدید ارجاعی به کار جاودان در پادشاهی خدا می شود، می بینید که آن را مشابه کار در مزرعه یا ساختمان قلمداد کرده است. چرا مزرعه؟ زیرا زمین مزرعه ای است که در حال حاضر در آن کاشت ملکوت خدا اتفاق می افتد. تمام هلله ها و شادی های آسمان در اثر دیدن مقدسینی است که ملکوت خدا را بر زمین بنا می کنند. چرا ساختمان؟ زیرا خداوند به دنبال مسکنی ابدی است و ما سنگ های زنده ای هستیم که اقامتگاه او را در برداریم. پطرس می نویسد:

«شما نیز چون سنگ های زنده به صورت عمارتی روحانی بنا می شوید تا کاهنانی مقدس باشید و به واسطه ی عیسا مسیح، قربانی های روحانی مقبول خدا را بگذرانید.» (اول پطرس ۲: ۵) پس در اصل علت بودن ما در زمین این است که معبد یا خانه ی او را بنا نهیم و این کار از طریق نجات دیگران، تعلیم آن ها و خدمت به ایشان و مانند این ها امکان پذیر است. ما همان گونه که باید دیگران را بنا کنیم، نقشی مهم نیز داریم که سنگ زنده ی

۱ در ترجمه ی فارسی و ترجمه های انگلیسی در دسترس مترجم چنین ترجمه ای یافت نشد. ترجمه های دیگر به «اهانت کردن، رنجاندن» اشاره کرده اند.



پاک و خالص باشیم. چرا که سنگ های زنده، در کنار هم اندازه شده و به هم می پیوندند تا خانه ی پرشکوه و پر جلالی برای خداوند بسازند. از این رو ما هم شخصا و هم در ارتباط با مسئولیتی که در برابر پادشاهی خدا داریم، حساب پس خواهیم داد.

## خانه ی سفارشی

اگر من سازنده ی یک خانه ی سفارشی باشم، پیش از شروع هر کاری، نقشه و طرح ساختمان را می کشم. طراحی با جزییات به ما نشان می دهد که چگونه خانه را باید بنا کرد و مواد مورد نیاز چیست. اما این همه ی کار نیست؛ هر سازنده ی خانه ای می داند که یکی از بخش های مهم و حساس کارش زمان بندی کار مقاطعه کاران فرعی و انجام به موقع کار است. این افراد شامل اسکلت کار، بتن ریز، لوله کش، کاشیکار، برق کار و ... می شود. این ها کسانی هستند که عملا در بنای خانه نقش دارند. اگر این افراد فاقد برنامه ی زمان بندی باشند و کار را به موقع تحویل ندهند، کابوس اجتناب ناپذیر خواهد بود.

اگر یکی از مقاطعه کاران کارش را به انجام نرساند یا در زمان تعیین شده کار را تحویل ندهد، سازنده با شخص دیگری تماس خواهد گرفت که بتواند آن کار را انجام دهد. آن کارگر جدید بدون هیچ هشدار قبلی خواهد آمد و ممکن است تمام کاری که توسط مقاطعه کار قبلی صورت گرفته را [برای انجام کار خود] خراب کند. یک کارفرما و سازنده می خواهد مطمئن باشد که کارش به اتمام می رسد حتی اگر یک پیمانکار در این میان کارش را از دست بدهد.

همچنین دیده ام که وقتی سازنده مشغول کار بر روی خانه ی شخصی خودش است، در پیدا کردن پیمان کاران منتخب بسیار سختگیر است. او می خواهد مطمئن شود که از بهترین مواد استفاده می کنند و هر کاری که لازم است برای درست انجام دادن کارشان می کنند و با دقت زیاد به کار نظارت دارند.

خداوند سازنده ی خانه ی خودش است، اما خانه ی او یک شهر است که بر افراد بنا شده است! او آن را صهیون می نامد. [در کتاب مقدس] می خوانیم: «زیرا خداوند صهیون را برگزیده، و رغبت داشته که منزلگاه

او باشد: این است استراحتگاه من تا به ابد. این جا منزل خواهم گزید، زیرا بدان رغبت دارم.» (مزمور ۱۳۲: ۱۳-۱۴) اگر به شما این امکان داده می شد تا خانه ی رویایی خود را بسازید، برای اتمام آن هیجان داشتید و لحظه شماری می کردید. شما مایل بودید در آن استراحت کنید، چرا که آن جا مکانی خواهد بود که در آن آرامش و شادی را خواهید یافت. صهیون، برای خدای پدر چنین مکانی است و او اشتیاق فراوانی برای آن دارد. در قسمت های دیگر کلام چنین آمده است: «زیرا خداوند صهیون را بنا نموده است.» (مزمور ۱۰۲: ۱۶) و «خداوند را که بر صهیون نشسته است، بسرایید» (مزمور ۹: ۱۱) و همچنین «از صهیون که کمال زیبایی است، خدا تجلی نموده است.» (مزمور ۵: ۲)

او هزاران سال است که برای بنای خانه اش کار می کند. او نقشه ی این بنا را پیش از آن که انسان بر زمین ساکن شود، کشیده است. او در عالمیت<sup>[۴]</sup> خود می دانست که انسان سقوط خواهد کرد، اگرچه این نقشه ی او نبود. بنابراین بر اساس این پیش دانی، نقشه ی بنای صهیون را بر اساس انسان بازخرد شده طرح نمود.

او بنای خود را با شالوده ی ساختمان و سنگ سر زاویه آغاز نمود، و آن کسی نیست جز خود بازخردار، یعنی عیسا: «اینک در صهیون سنگ بنیادی نهادم یعنی سنگ آزموده و سنگ زاویه ای گران بها و اساس محکم» (اشعیا ۲۸: ۱۶) چون پدر نقشه ی خانه اش را پیش از خلقت جهان ریخته بود، عیسا را چنین می نامد: «همه ی ساکنان زمین آن وحش را خواهند پرستید- همه ی آن کسان که نامشان در آن دفتر حیات نامیده که از آن آن بره است که از بدو آفرینش جهان ذبح شده بود.» (مکاشفه ۱۳: ۸) پطرس نیز چنین بیان می دارد: «که پیش از آفرینش جهان مقدر گشت، اما در این زمان های آخر برای شما ظهور کرد.» (اول پطرس ۱: ۲۰)

نه تنها عیسا شالوده و سنگ سر زاویه است، بلکه او کارفرمای همه ی مقاطعه کاران [ساختمان خداوند، صهیون] نیز می باشد. عیسا ماموریت و وظیفه ی خود را فراموش نکرد بلکه آن را به کمال به انجام رسانید. او درست پیش از مصلوب شدن این کلمات را به پدر می گوید: «من کاری را که به من سپردی، به کمال رساندم، و این گونه تو را بر روی زمین جلال دادم.» (یوحنا ۱۷: ۴)

۲ Omniscience - همه چیز دانی، علم مطلق، دانایی کل، وقوف به همه چیز

خدای پدر آغاز به طراحی کامل نقشه اش با برنامه ی زمان بندی برای عیسا در زمان مقرر نمود (غلاطیان ۴: ۴) سپس او همه ی پیمان کاران را فهرست کرد. اما آن ها تنها مقاطعه کاران فرعی نبودند، بلکه مصالح ساختمانی خانه ی او نیز محسوب می شدند. پیمان کاران فرعی من و شما هستیم. «زیرا پیش از آفرینش جهان، ما را در وی برگزید تا در حضورش مقدس و بی عیب باشیم» ( افسسیان ۱: ۴) این آیه به این اشاره دارد که ما مصالح خانه ی او هستیم؛ ما سنگ های زنده ایم. با این وجود ما را به عنوان پیمان کاران فرعی نیز برگزید، زیرا در جای دیگر می خوانیم: «زیرا ساخته ی دست خداییم، و در مسیح عیسا آفریده شده ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آن ها گام برداریم.» (افسسیان ۲: ۱۰) توجه کنید که او کارهایی را که بر عهده ی ما گذاشته شده، از پیش مهیا کرده است. در هیچ جای دیگری از انجیل گفته نشده که مسئولیت های ما از بنیاد عالم به ما داده شده است، اگرچه چنین چیزی مسلما ممکن است. اما به ما گفته شده که: «کارهای او از زمان آفرینش جهان به پایان رسیده بود» (عبرانیان ۴: ۳) با این وجود در ارتباط با مسئولیت های شخصی به عنوان مقاطعه کاران فرعی، تنها چیزی که در این راستا نوشته شده این است که این مسئولیت ها پیش از تولد ما به ما داده شده است. داود می گوید:

«دیدگانت کالبد شکل ناگرفته ی مرا می دید. همه ی روزهایی که برابرم رقم زده شد در کتاب تو ثبت گردید، پیش از آن که هیچ یک هنوز پدید آمده باشد.» (مزمور ۱۳۹: ۱۶)

برنامه ی زندگی ما پیش از شکل گیری ما در رحم مادرمان، مقرر گردیده بود. این حقیقت را می توان در کلام خدا به ارمیا دریافت. خداوند می گوید: «قبل از آن که تو را در شکم صورت ببندم تو را شناختم و قبل از بیرون آمدنت از رحم تو را تقدیس نمودم و تو را نبی امت ها قرار دادم.» (ارمیا ۱: ۵) پولس رسول نیز در این ارتباط می نویسد: «اما چون خشنودی او که مرا از بطن مادرم وقف کار خود کرد و به واسطه ی فیض خود مرا فراخواند در این بود که پسر خود را در من آشکار سازد تا بدو در میان غیریهودیان بشارت دهم، در آن زمان با جسم و خون مشورت نکردم.» (غلاطیان ۱: ۱۵-۱۶) شهادت های ارمیا و پولس تایید کننده ی کلام داود است که بر

مبنای آن خدا همه ی ما را جهت کاری ویژه برای خودش پیش از آن که متولد شویم، تقدیس نمود. پیش از اتمام یک روز، آن روز مقدر شده و هر لحظه اش برنامه ریزی شده است. سوال اینجاست: آیا ما قادریم آن چه را که برای ما برنامه ریزی شده به انجام برسانیم؟ سلیمان چنین می گوید:

«و فهمیدم که هر آن چه خدا می کند تا ابدالابد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می آورد تا از او بترسند. آن چه هست از قدیم بوده است و آن چه خواهد شد قدیم است؛ و آن چه را که گذشته است، خدا می طلبد.» (جامعه ۳: ۱۴-۱۵)

مطالب بسیاری در این آیات به چشم می خورد. اول از همه خدا نقشه ای دارد. از کاری که خدا انجام داده، چیزی نمی توان کاست و انسان قادر نیست ذره ای به آن بیفزاید. خلاصه ی کلام این است که آن نقشه تکمیل خانه اش است. [سلیمان] در ادامه بیان می کند آن چه اکنون انجام می شود، در فکر خداوند پیش بینی شده است. آن چه که در آینده هم انجام می شود، از پیش در نقشه ی خداوند دیده شده است. با این وجود ما باید برای کاری که قبلا انجام شده، حساب پس بدهیم. آیا ما در مسیر آن چه او برای ما مقدر کرده بود تا به انجام برسانیم، گام برداشتیم؟ یا در انجام ماموریت مان شکست خورده ایم؟ آیا او باید انجام وظیفه و ماموریتی که ما را در نقشه ی اصلی اش برای آن فراخوانده بود، به دیگری بسپرد؟

بنابراین ضروری می بینم که در این بخش این موضوع بسیار مهم را بیش تر باز کنم. هر کسی در زندگی اش یک خواندگی الهی دارد. هر یک از ما نقشی مهم در نقشه ی اصلی خانه ی خداوند داریم. بنابراین خوب است که این حقیقت را بدانیم:

در ارتباط با خواندگی شما؛

بر اساس آن چه که در گذشته انجام داده اید، قضاوت نمی شوید.  
بلکه در عوض به خاطر آن چه که برای انجامش فراخوانده شده ایم، داوری خواهیم شد.

اجازه بدهید مثالی بزنم. در تخت داوری، عیسا احتمالا چنین چیزی خواهد گفت: «مبشر اندرسون، جلوتر بیا و درباره ی تمام جان هایی که قرار بود به سوی من هدایت کنی و تو را به آن خوانده بودم، حساب پس بده!»

آن مرد احتمالا با گیجی و ترس و لرز خواهد گفت: «قربان، مقصودتان حسابدار اندرسون است، درست است؟! من در شرکت خودم هم حسابداری می کردم. این شغل من بود. من برای تعداد زیادی کلیسا و بنگاه خیریه کار می کردم. خدمات آن ها باعث نجات جان های بسیاری شد. فکر کنم شما مرا با شخص دیگری اشتباه گرفته اید؟»

خداوند پاسخ خواهد داد: «خیر، تو پیش از آن که متولد شوی، فراخوانده شدی تا عده ی بیشماری را برای من در آسیا به دست آوری. تو باید نسبت به این خواندگی حساب پس بدهی! اگر از من اطاعت کرده بودی، برای تمام ثمراتی که برای پادشاهی من برداشت کرده بودی، پاداشی بزرگ دریافت می کردی! اکنون تمام کارهایت سوزانیده خواهد شد، چرا که هیچ کدام از آن ها در اطاعت از من نبوده است.»

ممکن است با سناریویی دیگر روبه رو شویم. شاید عیسا بگوید: «حسابدار جونز، پیش آی و برای آن چه تو را به انجامش فراخواندم، حساب پس بده!»

آن مرد هم با سردرگمی و ترس قدمی پیش می گذارد و ترسان و لرزان می گوید: «قربان، مقصودتان کشیش جونز است، درست است؟! من در کلیسا شبان بودم و ۲۵۰ نفر عضو داشتم. من آن کلیسا را از هیچ ساختم.» خداوند پاسخ خواهد داد: «خیر، من تو را به عنوان یک حسابدار برای کار در بازار و ساختن یک شرکت قدرتمند فراخواندم که می توانست به کلیساها و خدمات بسیاری به طور موثر کمک کند تا آن چه را برای آن ها مقدر کرده بودم، به انجام رسانند. اگر تو مرا با اشتیاق و جدیت می طلبیدی، این موضوع را به تو نشان می دادم. بنابراین بسیاری از کسانی که توسط این گروه های خدمتی زندگی هایشان تبدیل شده و وارد ابدیت می شدند، به حساب تو گذاشته می شد و برای هر یک از آن ها پاداش می یافتی. ولی اکنون برای کارهایی که انجام داده ای، هیچ چیز دریافت نخواهی کرد، چرا که آن ها در اطاعت از من نکردی! در عین حال من مقدر کرده بودم تو در کلیسای همان شهری که کلیسای خودت را بنا کردی، به عنوان سرپرست انتظامات کلیسا خدمت کنی، اگر چنین می کردی، اکنون هر هفت هزار نفری که توسط آن کلیسا نجات یافتند، نیز به حساب تو گذاشته می شدند. زیرا تو بخشی حیاتی در بدنی بودی که برای آن تو را فراخوانده بودم. از آن جایی که کاری در آن جا انجام ندادی، برای هیچ یک از آن هفت هزار نفر پاداشی

دریافت نخواهی کرد.»

اجازه دهید مثالی دیگر بزنم. یک عضو هیات مدیره داشتم که دوستی عزیز و شبان یک کلیسای موفق در منطقه ی جنوب شرقی امریکا بود. او کلیسایش را در سال ۱۹۹۱ با بیست و دو نفر شروع کرد و اکنون چهار هزار عضو دارد. این یکی از ساده ترین کلیساها برای موعظه است، زیرا اعضای گرسنه ی کلام دارد. در این کلیسا بسیاری نجات یافته و شاگرد شده اند. کلیسا به واسطه ی دعا‌های فراوان، موعظه های نیرومند و کار سخت، به سرعت رشد کرد. آن ها ساختمانی زیبا برای جادادن اعضای فراوانشان ساختند. پس از چند سال، دوستم مردی سپیدمو و متشخص که کاملاً متمایز بود و لباس های خوبی می پوشید را دید که پیوسته در جلسات حاضر می شد. او متوجه شد که این مرد جلسه پشت جلسه بی آن که صندلی اش را ترک کند، در جای خود می نشست و با چشمانی گریان به جلسه چشم می دوخت. با این وجود، شبان حس نمی کرد که این اشک های شادی و شوق باشد. بالاخره این مرد سراغ یکی از شبانان کلیسا رفت و با او این موضوع را در میان نهاد که در سال ۱۹۸۱ خداوند با او سخن گفته و به طور واضح از او خواسته که کلیسایی را در این شهر بنا کند. چند روز پس از آن، او رویای ساختمان کلیسایی را دید که شبان آن بود. رویا آن قدر واضح بود که او یک فرد حرفه ای را استخدام کرد تا تصویری از ساختمانی که او در رویا مشاهده کرده بود را بکشد. آن مرد سپس گفت که با موانع مختلفی روبه رو شد و از ساختن آن کلیسا عقب نشینی کرد. پس از چندی، برای مدت کوتاهی به مسافرت و خدمت در شهرهای دیگر پرداخت و نهایتاً به دنیای تجارت بازگشت. سپس او کاغذی را که با نهایت دقت تا شده بود، گشود و به شبان گفت که این همان طرحی است که آن هنرمند از رویای او در سال ۱۹۸۱ کشیده است. هنگامی که شبان به طرح نگاه کرد، به شدت شوکه شد. این دقیقاً همان ساختمانی بود که دوستم چند سال بعد به عنوان کلیسا آن را ساخته بود؛ مکانی که اکنون آن ها در آن یکدیگر را ملاقات می کردند. دوستم از آن زمان به آن مرد تسلی داده، اما آن مرد توضیح می دهد که پشت سر گذاشتن این موضوع تا چه حد برای او سخت بوده است. خداوند قصد نداشت تا این مرد در پشیمانی و حسرت زندگی کند، بلکه می خواست او یاد بگیرد، رشد کند و دریابد که تا چه حد می تواند باقی عمرش را به شکلی پر بار به خداوند خدمت کند.

من نمونه های فراوانی درباره ی افرادی شنیده ام که همچون این مرد سرنوشت شان را از دست داده اند. خود نمونه های بسیاری نیز دیده ام. در مدت بیست سال سفر به کلیساهای سراسر جهان، شبانان ارشدی را دیده ام که با تمام قلبم می دانم فراخوانده شده بودند تا شبان یا دستیار شبان کلیسا باشند. تاجرانی را دیده ام که می دانم باید وارد خدمت تمام وقت می شدند و حتی شبانانی را دیده ام که می دانستم خواندگی شان کار در بازار بوده است. افرادی را در دنیای تجارت یا شرکت ها دیده ام که برای دیگران کار می کردند چرا که از شکست در کار کردن برای خودشان می ترسیدند. افرادی را دیده ام که در کار برای دیگران امین نیستند، چراکه می خواهند فقط خودشان رییس باشند. افرادی را می شناسم که خارج از اراده ی خدا ازدواج کرده اند، در حالی که خواندگی شان این بوده که مجرد بمانند، و دیگری که گرفتار دوستانی شده اند که آن ها را از خواندگی شان دور کرده اند. افرادی را دیده ام که درگیر ورزش، سرگرمی، شهوت پول و قدرت و انواع دیگر موضوعات شده اند که تمامی ندارد و این موارد، این ایمان داران را از انجام نقش شان در نقشه ی اصلی ساختمان خداوند بازداشته است.

### نخست: آیا خدا را با جدیت و اشتیاق می جویید؟

آیا بر اساس سرنوشت تان عمل می کنید؟ ممکن است فکر کنید که من نمی دانم برای انجام چه کاری خوانده شده ام! احتمالاً دو دلیل برای این موضوع وجود دارد: نخست این که آیا خدا را با جدیت و اشتیاق می جویید؟ به ما گفته شده که خدا کسانی را که در ایمان با پشتکار و جدیت او را می جویند، پاداش می دهد، نه کسانی را که به طور غیر جدی و با شک و تردید او را می جویند. (عبرانیان ۱۱: ۶ را بخوانید) اگر کسی با جدیت تمام خدا را بجوید و با تمام وجود چشم انتظار پاسخ بماند، خداوند به او نشان خواهد داد که چه کاری بر زمین می بایست انجام دهد.

من هنگامی که در دانشگاه پوردو<sup>۱۷</sup>، در انجمن برادری نجات یافتم، فراخوانده شدم. من فوراً شروع کردم به طلبیدن خواست خداوند برای زندگی. من دانشجوی مهندسی بودم و مدت شش ماه در IBM کار

می کردم. یکی از دلایلی که مرا برانگیخت خواندگیم را دریابم یک اتفاق بود. درست چند ماه پس از نجاتم با هفت هشت نفر از مهندسان همکار در یک دفتر، سی و هشت سالگی خدمت مردی را جشن گرفته بودیم. همه بی خیال با هم گپ می زدیم که این مرد بی مقدمه گفت: «من سی و هشت سال از این که هر روز سر کارم بیایم، متنفر بوده ام.»

همه ی حاضران در اتاق یا پوزخند می زدند یا موافق حرف او بودند، به جز من که شوکه شده بودم. به عنوان یک تازه کار در میان این جمع حرفه ای ها، متجب بودم که چرا هیچ فرد دیگری تفسیر و توضیحی متفاوت ندارد، پس گفتم:

«اگر از کارت متنفر بودی، چرا سی و هشت سال آن را انجام دادی؟»  
او به سمت من برگشت و در حالی که نگاهم می کرد، گفت: «این یک شغل است!»

من هم دریافتم از این که وارد این حرفه شوم، متنفر بوده ام. پدرم یک مهندس بود و به من گفته بود که این یک تخصص عالی است که درآمد خوب و امنیت شغلی بالایی دارد. اما این اتفاق باعث تغییر دیدگاهم شد. من با خودم فکر می کردم نه پول، نه امنیت یا هیچ چیز دیگری نمی تواند مرا از دلیلی که به خاطر آن به زمین آمده ام، بازدارد. من همان جا ذهنم را اصلاح کردم و دریافتم که باید آن چه را برای انجام آن فراخوانده شده ام، پیدا کنم و بدانم گام بعدی که برای رفتن به سمت هدفم نیاز دارم، چیست؟!

من دریافته ام اگر خدا را در همان ابتدای گام برداشتن با او بطلبید، او به شما تصویری کامل از خواندگی زندگی تان می دهد. به عبارت دیگر، او در آغاز انتها را نشان تان خواهد داد. به یوسف به عنوان یک پسر نوجوان نشان داده شد که رهبری بزرگ خواهد شد و حتا پدر، مادر و برادرانش زبردست او خدمت خواهند کرد. سال ها گذشت تا چنین چیزی محقق شد. موسا حداقل چهل سال پیش از رهبری قوم اسرائیل می دانست که باید آن ها را رهبری کند. به داود زمانی که نوجوان چوپانی بود، نشان داده شد که روزی پادشاه خواهد شد. سال ها بعد او حاکم قوم اسرائیل شد! و فهرست همچنان ادامه دارد.

برنامه ی من این بود که مدرک مهندسی ام را از پوردو بگیرم، و در رشته ی MBA در هاروارد ادامه تحصیل بدهم و آن قدر در کارم پیشرفت کنم که به عنوان یک مدیر رده بالا در شرکت های طراز اول امریکا مشغول



به کار شوم. می خواستم ازدواج کنم و چندین سفر تفریحی در سال داشته باشم و ده یکم را به خداوند بدهم. این نقشه و تصور شخصی من از خدمت به او بود.

هرچه خدا را بیش تر طلبیدم، بیش تر به سمت خدمت کشیده شدم. من خدمت را دوست نداشتم اما آن قدر باهوش بودم که بدانم در اطاعت خداوند رضایت خاطر و خشنودی خواهم یافت. به محض این که با سرسپردگی خودم را به خداوند سپردم تا بدون هیچ شرطی از او اطاعت کنم، او شروع کرد به نشان دادن تصویری کلی از آن چه برای انجامش در زمین خوانده شده ام. در اوایل دهه ی هشتاد میلادی، خدا از قبل به من نشان داده بود اگر همچنان در اطاعت او باقی بمانم، از طریق کلامش بر عده ی بسیاری از مردم در سراسر جهان و ملت های مختلف اثر خواهم گذاشت. لازم به گفتن نیست این فقط در ذهنم بود و من راهی برای انجامش پیدا نمی کردم، چرا که تنها یک پسر شهرستانی بودم که در زمینه ی خدمت هیچ فردی را در سطح ملی یا بین المللی نمی شناختم.

خداوند همانند نمونه های موسا، یوسف و داود، تصویر نهایی را به ما نشان خواهد داد، نه مراحل انجام آن را. این موضوع به جای آن که مستدل باشد، ما را در ایمان حفظ می کند. ما باید او را بجوییم و از آن چه به ما می گوید اطاعت کنیم. آن گاه به سوی هدف پیش خواهیم رفت. اما اغلب قدم بعدی به شکلی نیست که گویی به سمت هدف رهسپاریم، بلکه به نظر می رسد در مسیر مخالف در حرکتیم. فروخته شدن به عنوان برده برای مدت ده سال، پس از دیدن رویای رهبری، یک مرحله ی منطقی نیست. به همین دلیل به ما گفته شده است که: «به تمامی دل خود بر خداوند توکل نما و بر عقل خود تکیه مکن. در همه ی راه های خود او را بشناس، و او طریق هایت را راست خواهد گردانید.» (امثال ۳: ۵-۶)

چند ماه بعد، در طول سال آخر کالج، در حالی که دیگران برای عید شکرگزاری به مدت چهارده روز به خانه هایشان می رفتند، من در مدرسه ماندم. آن چند روز را روزه گرفتم و به دعا مشغول شدم تا هدایت و خواست خدا را برای زندگیم درک کنم. دو ماه بعد برای گام بعدی هدایت شدم، در حالی که این مسیر کاملاً برخلاف جهت طبیعی خادم شدن به نظر می رسید. برایم منطقی بود که به مدرسه ی کتاب مقدس بروم، اما خدا به من نشان داد که باید برای شغلی در شاخه ی مهندسی مصاحبه کنم. به همین دلیل است

که خدا به ما می گوید به عقل و فهم خود تکیه نکنیم. من از تعدادی از شرکت ها بازدید کردم و فوراً دریافتم باید در شرکت راک ول<sup>[۴]</sup> در دالاس تگزاس مشغول به کار شوم. اصلاً با عقل جور در نمی آمد، چرا که تا آن جایی که من می دانستم هیچ مدرسه ی کتاب مقدسی در آن جا وجود نداشت. در حالی که من سیزده پیشنهاد شغلی مختلف در شهرهای دیگر داشتم که در برخی از آن ها مدرسه ی کتاب مقدس وجود داشت و اکثر آن ها حقوق بالاتری نسبت به راکول پیشنهاد می کردند. با این وجود من فقط اطاعت کردم. به محض این که به دالاس رسیدم، به کلیسا رفتم و خدا به من نشان داد چه نقشه ای برایم دارد. این همان کلیسایی بود که مرا با خدمت کردن، بلند کرد و به سوی آن چه که اکنون در آن هستم، رهنمون گردید.

## دوم: آیا خود را غرس نموده اید؟

این موضوع ما را به دلیل دومی که چرا برخی نمی توانند خواست خدا را در زندگی شان بیابند، می رساند. آنان خودشان را در کلیسای محلی غرس ننموده اند [نکاشته اند]. کلام خدا به ما می گوید: «آنان که در خانه ی خداوند غرس شده اند، در صحن های خدای ما خواهند شکفت.»<sup>[۵]</sup> (مزمور ۹۲: ۱۳) کسانی که خود را در خانه ی خداوند که در عصر امروز کلیسای محلی محسوب می شود، غرس نموده اند [کاشته اند]، در صحن های خداوند خواهند شکفت.

یک نمود از صحن های خداوند تخت داوری عیسای مسیح است. بنابراین اگر ما به شکلی مستحکم در کلیسای محلی خود کاشته شده باشیم، هم در حال حاضر و هم در تخت داوری خواهیم شکفت. این طرح و برنامه ی خداوند است. این خداوند است که کلیسا را وضع می کند نه انسان. عیسا می گوید: «من نیز می گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت.» (متا ۱۶: ۱۸)

به واژه ی «بنانمودن»<sup>[۶]</sup> توجه کنید. او چگونه قادر است بدون حضور فیزیکی در این جا، بنا کند؟ پاسخ این سوال در مفهوم بدن اوست؛ یعنی

۴ Rockwell

۵ Flourish - شکفتن، نمو کردن، گل دادن، رشد کردن

۶ build

ما. از طرف دیگر به همین دلیل است که ما همکاران نامیده شده ایم. فیض، توانایی و عطایا به وسیله ی او به ما داده می شود و او کسی است که قدرت فراطبیعی را در اختیار ما قرار می دهد. اما شرط آن داشتن روحی سرسپرده و مطیع برای انجام کار اوست. سوال اینجاست که آیا ما کلیسای او را با همکاری او بنا می کنیم یا به وسیله ی طرح و برنامه ی خودمان آن را پیش می بریم؟

عیسا یک کلیسای جهانی دارد که آن را به کلیساهای محلی تقسیم کرده است. یکی از بی شمار نمونه های موجود، به گفته های او به هفت کلیسای محلی در مکاشفه باز می گردد: «کلیساهای افسس، ازمیر، پرگاموم، تیاتیرا، ساردس، فیلادلفیه و لائودیکیه.»

همچنین کلیسا به بدن مسیح نیز اشاره دارد. پولس می گوید: «او بدن، یعنی کلیسا را سر است» (کولسیان ۱: ۱۸) همان طور که یک کلیسای جهانی به کلیساهای محلی تقسیم می شود، پس بدن جهان شمول مسیح نیز به بدن های محلی تقسیم می شود. خداوند کسی است که قومش را قرار می دهد: «اما حقیقت این است که خدا اعضا را آن گونه که خود می خواست، یک به یک در بدن قرار دارد.» (اول قرنتیان ۱۲: ۱۸)

ممکن است شوکه شوید اگر بگویم: ما نیستیم که انتخاب می کنیم به کدام کلیسا برویم. این اوست که برمی گزیند! صبر کنید و کمی درباره ی این موضوع بیندیشید.

مگر انتخاب کلیسا مانند برگزیدن لباس و رستوران است، مگر نه آن که باید به دنبال خشنودی خدا در دعا در ارتباط با جایی که او می خواهد در آن قرار بگیریم، باشیم؟ چگونه می توان تقدیر و سرنوشت خود را در حالی که به انجام رسانید که در جای درستی در بدن قرار نگرفته اید؟ ما نباید بدون خواست درک نقشه ی اصلی خدا برای خودمان به شهر یا کلیسایی برویم. هر یک از ما در کلیسای محلی نقشی برعهده داریم. می خوانیم که:

«بدین قرار، شما بدن مسیح هستید و هر یک عضوی از آنید. خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان؛ و بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دادن و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان های غیر.» (اول قرنتیان ۱۲: ۲۷-۲۸)

سپس پولس فهرستی از برخی مقامات و جایگاهی مهم در کلیسای محلی را ارائه می دهد. اگرچه پولس فهرستی جامع و کامل ارائه نمی دهد، اما از

منابع دیگر عهد جدید می دانیم که هر ایمان دار بخشی از بدن مسیح است و هر یک از ما درست همانند اعضای طبیعی جسم مان، نقشی حیاتی در بدن [کلیسا] ایفا می کنیم. اگر ما وظیفه ای در کلیسایی که در آن قرار گرفته ایم، بر عهده نداریم و کاری انجام نمی دهیم، می توان نتیجه گرفت که آن کلیسای محلی فلج و لنگ است؛ درست همان طور که وقتی یکی از اعضای بدن نظیر پا، چشم یا کلیه نخواهد کار کند یا بخواهد به شکل مستقل فعالیت نماید.

حقیقت تاسف بار این است که بیش تر خدمات عیسای مسیح در جوامع ما به خاطر ناتوانی کلیساهای محلی انجام نمی شوند. چرا آن ها ناتوان و فلج شده اند؟ این وضع معمولاً به خاطر ناتوانی یا بی اثر بودن رهبران کلیسا نیست، بلکه به خاطر اظهارات ایمان دارانی است که مستقل زندگی می کنند. می توانید تصور کنید که چشم، پا، دست یا هر یک از اعضای بدن ما بخواهد خواست خود را انجام دهد، چه اتفاقی می افتد؟ من از کاری که خدا قادر است در کلیساهای امریکا با چنین وضعیتی انجام دهد، متعجبم. چرا کلیساهای اولیه تا این حد سریع رشد کردند؟ بیایید مثالی بزنیم و بررسی کنیم:

«آنان خود را وقف تعلیم یافتن از رسولان و رفاقت و پاره کردن نان و دعا کردند... مومنان همه با هم به سر می بردند و در همه چیز شریک بودند. املاک و اموال خود را می فروختند و بهای آن را بر حسب نیاز هر کس بین همه تقسیم می کردند. ایشان هر روز یکدل در معبد گرد می آمدند و در خانه های خود نیز نان را پاره می کردند و با خوشی و صفای دل با هم خوراک می خوردند و خدا را حمد می گفتند. تمامی خلق ایشان را عزیز می داشتند؛ و خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمعشان می افزود.»  
(اعمال ۲: ۴۲، ۴۴-۴۷)

آیا دیده اید که ایمان داران در بدن محلی کاشته شده باشند؟ آن ها در حالی که مطیع رهبران بودند با یکدیگر خدا را پرستش می کردند. آن چه را که زیاد داشتند، با کسانی که نداشتند قسمت می کردند و نتیجه اش این شد که کلیسا در شفا و سلامتی رشد کرد. افراد خدا را از طریق کلیساهای محلی که شامل خانه هایشان نیز می شد، خدمت می کردند. بخشی از کلیسای محلی بودن، جزوی از زندگی آن ها بود. در حقیقت، بعدها مشکلی بروز پیدا

کرد که برخی از بیوه زنان از خدمت غذا بی بهره ماندند. رسولان، ایمان داران کلیساهای محلی را احضار کردند و به آن ها گفتند که شایسته نیست به خاطر غذادادن به مردم از خدمت کلام خدا غافل مانند.

«پس ای برادران، از میان خود هفت تن نیکنام را که پر از روح و حکمت باشند برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم.» (اعمال ۶: ۳)

توجه کنید که نمی گوید: «ما به تعدادی داوطلب نیاز داریم. کسی می تواند برای خدمت به این بانوان وقت بگذارد؟» خیر، همه ی ایمان داران متعهد به خدمت هستند زیرا آن ها در کلیسای محلی کاشته شده اند. من شخصا باور دارم هر عضوی امیدوار است برای خدمت برگزیده شود. هفت مرد برگزیده شدند و آن گاه:

«این مردان را نزد رسولان حاضر کردند و رسولان دعا کرده بر ایشان دست گذاشتند. پس نشر کلام خدا ادامه یافت و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی گرفت و جمعی کثیر از کاهنان نیز مطیع ایمان شدند.» (اعمال ۶: ۶-۷)

آن ها بر این هفت مرد دست گذاشتند. جالب است! آن ها برای خدمت موعظه، تعلیم در گروه های خانگی، رهبری دعا و پرستش، سفرهای بشارتی انتخاب نشده بودند، تنها قرار بود به خدمت غذا به بیوه زنان در کلیسا بپردازند. با این وجود توجه کنید به محض آن که آن ها کارشان را در بدن آغاز کردند، هر چند کاری ناچیز به نظر می رسد، اما پس از آن، نشر کلام خدا ادامه می یابد و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی می گیرد. در این جا با حقیقتی جالب و شگفت روبه رو می شویم. در اعمال ۱-۵ واژه ی «اضافه شدن»<sup>[۷]</sup> و «پیوستن» چند مرتبه به منظور توصیف رشد کلیسا در اورشلیم به کار می رود. در این جا چند واقعه را مرور می کنیم:

«در همان روز حدود سه هزار تن بدیشان پیوستند.»<sup>[۸]</sup> (اعمال ۲: ۴۱)

«و خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمع شان می افزود.» (اعمال ۲: ۴۷)

«شمار بس فزون تری از مردان و زنان ایمان آورده، به خداوند می پیوستند.»<sup>[۹]</sup> (اعمال ۵: ۱۴)

Added ۷

۸ در انگلیسی واژه ی Added به کار رفته است.

۹ در انگلیسی واژه ی مورد استفاده Added می باشد.

تا این زمان تنها رسولان بودند که کارهای خدماتی را در کلیساهای محلی انجام می دادند و پطرس تنها واعظ رسمی جلسات بود. با این وجود در همان زمان هم ایمان داران دریافته بودند که هر فردی دو مسئولیت بزرگ برعهده دارد. نخست، موعظه ی انجیل به دیگران به صورت فردی و دوم، نقشی که در کلیساهای محلی به عهده داشتند. کشف این واقعیت که ایمان داران باید داستان شگفت انگیز رستاخیز مسیح از مردگان را نقل کنند، در اعمال ۵: ۴۲ تا ۶-۱ دیده می شود:

«و هیچ روزی، چه در معبد و چه در خانه ها، از تعلیم و بشارت درباره ی این که عیسا همان مسیح است، دست نکشیدند. و در آن ایام که شمار شاگردان فزونی می یافت، یهودیان یونانی زبان از یهودیان عبرانی زبان گله کردند که بیوه زنان ایشان از جیره ی روزانه ی غذا بی بهره می مانند.»  
دیگر برای پطرس ممکن نبود که بتواند در هر خانه موعظه کند، زیرا هیچ رادیو، تلویزیون یا اینترنتی وجود نداشت. همه ی ایمان داران اکنون انجیل را برای همسایگان خود موعظه می کردند. به این نکته دقت کنید که اکنون به کلیسا افزوده<sup>(۱۰)</sup> نمی شد، بلکه کلیسا فزونی [تکثیر]<sup>(۱۱)</sup> می یافت. این نخستین بار است که در کتاب اعمال رشد تکثیری را مشاهده می کنیم.

با این وجود کار در همین جا متوقف نمی شود، زیرا به محض آن که ایمان داران جایی در کلیسا برای خدمت می یابند - همانند خدمت غذای آن هفت نفر به زنان بیوه - می خوانیم که باز تعداد شاگردان نه تنها تکثیر شد، بلکه تکثیری فزاینده داشت. تکثیر فزاینده همان رشد تصاعدی<sup>(۱۲)</sup> است! اجازه دهید تفاوت میان افزوده شدن<sup>(۱۳)</sup> و رشد تصاعدی را با هم بررسی کنیم. فرض کنیم شبانی هر ماه برای خداوند ۱۰/۰۰۰ جان را صید می کند. آیا به نظر شما این یک خدمت کاملا اثرگذار نیست؟ می دانید چه قدر طول خواهد کشید که او همه ی دنیا را به دست آورد؟ پاسخ تقریباً ۶۰/۰۰۰ سال است! البته این به شرطی است که در این دوره ی ۶۰/۰۰۰ ساله نه کسی متولد شود و نه کسی بمیرد. این زمان ده برابر مدتی است که انسان بر زمین آمده است. غیر ممکن است!

اکنون اجازه دهید مثالی از یک رشد تصاعدی بزنم. فرض کنید شما ۲

---

Addition	۱۰
Multiplication	۱۱
Exponential Growth	۱۲
Addition	۱۳

نفر را به کلیسای محلی می آورید و باعث نجاتشان می شوید. سپس ماه بعد هر یک از آن ها دو نفر را به سوی خدا هدایت کرده و به کلیسای شما می آورند. ماه بعد، آن چهار نفر همین کار را می کنند و ماه بعد ۸ نفر هر یک باعث نجات دو نفر می شوند و آن ها را به کلیسای شما می آورند. اگر این کار ادامه یابد، آیا می دانید چه مدت طول خواهد کشید به کل جمعیت زمین انجیل را برسانیم؟ جواب تقریباً ۳۳ ماه است. بله، درست است، کم تر از ۳ سال! این رشد تصاعدی است.

اکنون می توانید چگونه این بخش کتاب مقدس را درست تر درک کنید: «دوسال بدین منوال گذشت و در این مدت، همه ی یهودیان و یونانیانی که در ایالت آسیا بودند، کلام خداوند را شنیدند.» (اعمال ۱۹: ۱۰) همه ی ساکنان آسیا کلام را شنیدند! اگر کلام می گوید همه؛ به معنای هر شخص است. ما درباره ی یک شهر صحبت نمی کنیم، بلکه این درباره ی سراسر یک سرزمین است. آنان ماهواره، تلویزیون، رادیو، ماشین و حتا دوچرخه نداشتند. این نتیجه ی رشد تصاعدی است.

رشد تصاعدی نتیجه ی داشتن بدنی سالم از ایمان داران است. یک بدن سالم از ایمان دارانی ساخته شده که در کلیساهای محلی کاشته شده اند، که شامل خدمت در آن کلیسای محلی می شود (مانند خدمت غذای بیوه زنان، راهنمایی، انتظامات، پارکبانی، ملاقات، کمک رسانی به زندانیان، کانون شادی و ...) آنان همچنین به کسانی که در محل کار یا زندگی شان هستند بشارت داده و آن ها را به کلیسای محلی خود می آورند. به یاد آورید عیسا گفت امت ها را شاگرد سازید، نه آن که صرفاً دین شان را تغییر دهید. ما باید برای کسانی که آن ها را عضو کلیسایمان می کنیم، موقعیتی فراهم آوریم تا آن چه را که عیسا به ما فرمان داده است، بیاموزند. (متا ۲۸: ۲۰ را بخوانید) این یک بدن کامل است. همه ی عطایا در آن وجود دارد و افراد در مسیح بالغ می شوند.

کلید اصلی، کاشته شدن در کلیسای محلی است؛ در این جاست که ما می شکفیم. اگر توجه کنید فیلیپس یکی از هفت نفری بود که برای خدمت بیوه زنان برگزیده شد. بعدها او در اعمال، فیلیپس مبشر نامیده می شود. خدمت او اکنون به شهرهای فراوانی گسترش یافته بود. «روز بعد، آن جا را ترک گفته به قیصریه آمدیم و به منزل فیلیپس مبشر، یکی از آن هفت تن، رفتیم و نزدش ماندیم.» (اعمال ۲۱: ۸)

با وجود آن که او اکنون مبشری بزرگ بود که توسط خداوند به شهرهای مختلف می رفت، اما هنوز به عنوان یکی از آن هفت نفر شناخته می شد. خدمت در کلیسای محلی نقشی اساسی در رسیدن به خواندگی اش ایفا کرد. به افراد چنین می گویم: «شاید خوانده شده اید تا کارهای بزرگ انجام دهید، اما اگر در ابتدا با کاشته شدن در کلیسای محلی متولد نشده باشید، به معنای واقعی بالغ نخواهید شد.»

اجازه دهید بار دیگر کلمات مزمورنویس را مرور کنیم: «آنان که در خانه ی خداوند غرس شده اند، در صحن های خدای ما خواهند شکفت.» (مزمو ۹۲: ۱۳)

درباره ی واژه ی غرس شده [کاشته شده]<sup>۱۴</sup> فکر کنید. برای درک عملکرد ملکوت، باید قانون کاشت و برداشت را در نظر گرفت. عیسا به شاگردانش گفت که اگر شما قانون دانه، زمین و برداشت را درک نکنید، نمی توانید مَثَل ها را درک کنید. (مرقس ۴: ۱۳) خلاصه ی کلام این که تمام ملکوت خدا چنین است:

«و نیز گفت: پادشاهی خدا مردی را ماند که بر زمین بذر می افشاند. شب و روز چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می شود و نمو می کند. چگونه؟ نمی داند. زیرا زمین به خودی خود بار می دهد: نخست ساقه، سپس خوشه ی سبز و آن گاه خوشه ی پراز دانه. چون دانه برسد، بزرگ بی درنگ داس به کار می گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.» (مرقس ۴: ۲۶-۲۹)

اجازه دهید بگویم من مشتی از دانه های مختلف دارم که همه از درختان میوه هستند، اما آن ها را نمی شناسم. تنها راهی که خواهم توانست نوع آن ها را تشخیص دهم، این است که آن ها را بکارم. به محض کاشت، با گذشت زمان، طبیعت هر دانه را کشف خواهد کرد. خدا هر یک از ما را با یک فراخواندگی از پیش تعیین شده در زمین قرار داده است. سپس به هر یک از ما عطایای لازم برای انجام آن را می بخشد: «زیرا خدا هرگز عطایا و دعوت خود را بازپس نمی گیرد.» (رومیان ۱۱: ۲۹)

بر اساس گفته ی عیسا، خواندگی و عطایای من شبیه دانه است. اگر خود را در کلیسا بکارم، به سرنوشت تعیین شده ی الهی برای خودم



خواهم رسید. اگر نه، باید از عطایایم در زندگی به منظوری متفاوت از هدف آفریدگرم برای خودم استفاده کنم. پس فریب موفقیت هایتان را بر اساس استاندارد دنیا نخورید. شاید در عطایایی که دارید، بسیار موفق باشید، اما آن ها را در اطاعت از نقشه ی خداوند به کار نبرده اید. اجازه دهید مثالی بزنم:

اشخاص زیادی را در دنیا دیده اید که صدای بی نظیری دارند و می توانند اشک افراد را در بیاورند. این عطا به آن ها داده شده تا خدا را جلال دهند و افراد را برای تعاقب قلب و خشنودی خدا به حرکت وادارند. اما بسیاری از آن ها هرگز سرنوشت شان را به انجام نمی رسانند، چرا که هرگز نجات نیافته اند و در کلیسایی کاشته نشده اند. این یکی از نمونه های بی شمار از افرادی است که هرگز در زندگی شان به سمت عیسا نمی آیند.

با این وجود افرادی هم هستند که قلب شان را به عیسا سپرده اند اما به طور مرتب در کلیسا حاضر نمی شوند. آن ها هرگز آن خواندگی از بالا و ملکوت را به انجام نمی رسانند زیرا در کلیسا کاشته نشده اند. آن ها ممکن است برای نجات دیگران در بیرون کلیسا و نفوذ و اثر بر مردم دیگر خوانده شده باشند و ممکن است تا حدی هم این کار را انجام دهند. اما اگر در کلیسا کاشته شده بودند، ممکن بود سرنوشت حقیقی شان با چیزی که اکنون هستند، متفاوت باشد. آن ها ممکن است برخی از عطایایشان را درک کنند و به خیال خود از آن ها بهترین استفاده را هم ببرند، اما واقعیت این است که هرگز نخواهید دانست که به طور دقیق آن دانه، چه نوع درختی است، چه شکلی دارد، توانایی اش چیست و ... با این وجود شما هرگز نخواهید فهمید که سرنوشت حقیقی تان که توسط خداوند تعیین شده چیست؛ مگر آن که در کلیسا کاشته شده باشید. این طرح خداوند است، نه انسان.

مشکل دیگری که برای ایمان داران بروز پیدا می کند، عوض کردن کلیساها در اثر بروز مشکلات است. امروزه زنان و مردان، اگر چیز اشتباهی به خصوص در زمینه ی رهبری ببینند، کلیسا را بدون درنگ ترک می کنند. شاید روش رهبری یا پرسنل باعث فرار از کلیسا می شود، شاید مشکل در بحث هدایا و خرج کردن پول باشد. اگر آن افراد موعظه ی شبان را دوست نداشته باشند، کلیسا را ترک می کنند. [ممکن است به نظر آن ها] شبان چندان مانوس و قابل ارتباط گیری نباشد. شاید هم توجه کافی به حضار کلیسا ندارد و....

به جای رویارویی با مشکلات و امیدوار بودن به تغییر، به جایی فرار می کنند که کشمکش و ناسازگاری وجود نداشته باشد. اجازه دهید موضوع را باز کنم. عیسا تنها شبان و عضو کامل و بی نقص کلیساست. اما چرا ما در جامعه ی غرب [و شرق] به جای روبه رو شدن با مشکلات و کار کردن در میان این مسایل و حل آن ها، ترجیح می دهیم که فرار کنیم؟ بعضی اوقات می گوییم که خدمت ما را درست نپذیرفته اند. سپس در جست و جوی مکانی بی عیب با شبانان و اعضای کامل، کلیسا به کلیسا می رویم. در طول این بیست سال، من تنها عضو سه کلیسا بوده ام؛ یکی در دالاس، دیگری در اورلاندو- کلیسای کنونی ام- و کلیسای «زندگی جدید»<sup>[۱۵]</sup> در کلرادو اسپرینگز. پیش تر، شرایط بی شماری پیش آمد که رهبران کلیسا باعث رنجش من شدند (البته باید اضافه کنم که بیش تر آن ها ناشی از عدم بلوغ روحانی من و نتیجه ی خطاهای خودم بود) و من این فرصت را داشتم که رهبری کلیسا را قضاوت و نقد کنم. اما ته قلبم می دانستم که ترک کردن کلیسا راه حل نیست. یک روز در میانه ی شرایطی سخت و پرکشمکش، خداوند با من سخن گفت: «این روشی است که من می خواهم تو کلیسا را ترک کنی! زیرا که با شادی بیرون خواهی رفت و با سلامتی هدایت خواهی شد.» (اشعیا ۵۵: ۱۲)

بسیاری کلیسا را با چنین روشی ترک نمی کنند. آن ها می پندارند کلیسا شبیه مقصد تعطیلات شان است که می توانند آن چه را که دوست دارند، انتخاب کنند. آن ها حس می کنند که آزادند تا زمانی در کلیسا بمانند که شادند و مشکلی نیست. به یاد داشته باشید مکانی که خدا ما را در آن قرار می دهد، مکانی است که شیطان می خواهد در آن را ما را دچار رنجش سازد و از آن بیرون ببرد. او می خواهد مردان و زنان را از جایی که خدا آن ها را در آن کاشته است، ریشه کن کند. اگر او شما را از کلیسا بیرون ببرد، موفق شده است. اگر از جایتان، حتا در وسط سخت ترین ستیزه ها و چالش ها، تکان نخورید، نقشه ی شیطان را تباه ساخته و نقشه ی خدا را به انجام خواهید رساند.

[یک بار دیگر این مزمور را با هم بخوانیم]: «آنان که در خانه ی خداوند غرس شده اند، در صحن های خدای ما خواهند شکفت.»  
چه اتفاقی برای گیاه کاشته شده می افتد، اگر هر سه هفته آن را جابه جا

کنید و در جای دیگری بکارید؟! ریشه ی آن شروع به از بین رفتن می کند و دیگر رشد نخواهد کرد و شکوفه و میوه نخواهد آورد. اگر به این جابه جایی ادامه دهید، گیاه خواهد مرد. بسیاری، از کلیسایی به کلیسای دیگر می روند و تلاش می کنند خواندگی شان را گسترش دهند. اگر آن ها مکانی را که خدا در آن جا قرارشان داده، تایید نمی کنند، در جای دیگر نیز بروز یک اشتباه و گناه خیلی ساده است. اگر کارها به شکلی انجام شوند که او با آن ها موافق نیست، در جای دیگر نیز همان کارها باعث رنجش او می شوند و در نتیجه [از آن جا هم] می رود. آن ها رهبران را ملامت می کنند و آن ها را مقصر می دانند. آن ها نسبت به کاستی های شخصیتی خود کورند و درک نمی کنند که خداوند با فشارهایی که زیر آن قرار دارند، ایشان را می پالاید. این نگرش نه تنها مانع خدمت است بلکه ازدواج ها، مشاغل و دیگر روابط را نیز تخریب می کند.

بیاپید از نمونه ای که خداوند در ارتباط با گیاهان و درختان به ما می دهد، بیاموزیم. هنگامی که یک درخت میوه در زمین کاشته می شود، با باران ها، طوفان ها، خورشید گرم و باد مواجه می شود. اگر یک درخت جوان می توانست حرف بزند، حتما می گفت: «لطفا اجازه دهید از این جا بروم! مرا در جایی بکارید که خبری از گرمای طاقت فرسا و باد و طوفان نیست!» اگر باغبان به حرف درخت گوش می کرد، با کاری که انجام می داد به او صدمه می زد. درخت با عمیق تر کردن ریشه اش، گرمای طاقت فرسا و باد و طوفان را تحمل می کند. سختی ها و بلایایی که درختان با آن روبه رو می شوند، در حقیقت مقاومت و پایداری آن ها را بیش تر می سازد. ناملایماتی که آن ها را احاطه کرده اند، باعث می شوند که آن ها برای یافتن منابع حیات، ریشه های خود را به مکان های ژرف تر ببرند. آن ها روزی به جایی می رسند که سخت ترین طوفان ها هم نمی تواند بر توانایی شان در میوه دادن اثری بگذارد.

ما در فلوریدا از مرکبات استفاده می کنیم. بیش تر اهالی فلوریدا می دانند که زمستان سردتر برای درختان، نتیجه اش پرتقال های شیرین تر است. اگر ما از فشارها و مخالفت ها زود نگریزیم، ریشه هایمان این فرصت را خواهند داشت تا قوی تر و عمیق تر شوند و میوه های فراوان تر به بار آورند که در چشمان خداوند شیرین تر و برای قومش خوش طعم تر خواهند بود. ما باید درختان بالغی شویم که باعث خشنودی خدا می گردد، نه درختی که

به خاطر میوه نیاوردن از ریشه کنده خواهد شد (لوقا ۱۳: ۶-۹ را بخوانید). ما باید در برابر بسیاری از مسائلی که خدا اجازه می دهد وارد زندگی مان شوند تا برای خواندگی مان نیرومندتر گردیم، بایستیم و از آن ها نگریزیم.

### سوم: آیا گرفتار شده اید؟

آخرین دلیلی که باعث می شود افراد نتوانند خواندگی خود را دریافته و یا آن را به انجام برسانند، گیر و گرفتاری است. گرفتاری ها بار خود را بر شانه های ما می اندازند و ما را از مسابقه و به اتمام رساندن دور خود بازمی دارند. پولس درباره ی خودش می گوید:

«اما جان را برای خود بی ارزش می انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسا یافته ام، به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت فیض خداست.» (اعمال ۲۰: ۲۴)

او [پولس] کاملاً نسبت به ماموریت اش آگاه بود. او کاری داشت که باید به پایان می رساند و همچنین آگاه بود که کارش هنوز تکمیل نشده است. او چگونه می دانست؟ درست همان طور که عیسا می دانست، پطرس هم می دانست (دوم پطرس ۱: ۱۴) و دیگرانی هم که خدا را می جویند و در کلیسا غرس شده اند و تحمل می کنند، می دانند. خداوند این موضوع را برای هر کسی که زندگی اش را ارزشمندتر از خواست خدا نشمرد، آشکار خواهد ساخت. این کلید نهایی است.

هنگامی که زندگی خود را کاملاً برای انجام اراده و خواست او در زندگی مان، تسلیم او می کنیم، نه تنها خواندگی خود را درمی یابیم، بلکه آن را به خوبی انجام می دهیم. مثالی در این رابطه در کتاب مقدس دیده می شود. در یکی از روزهایی که عیسا از شهری به شهر دیگر می رفت، می خوانیم: «در راه شخصی به عیسا گفت: هر جا بروی، تو را پیروی خواهم کرد.» (لوقا ۹: ۵۷)

این مرد هیجان زده، مشتاق و صادق بود. او می خواست عیسا را در همه حال پیروی کند. با این وجود عیسا می توانست انگیزه های حقیقی افراد و گرفتاری های قلب آن ها را ببیند. او یک گرفتاری دید که این مرد را از رسیدن به سرنوشت و خواندگی اش بازمی داشت. بنابراین عیسا در اشاره

به آن موضوع گفت: «روباهان را لانه هاست و مرغان هوا را آشیانه ها، اما پسر انسان را جای سرنهادن نیست.» (لوقا ۹: ۵۸)

این مرد در پی آسایش و امنیتی زمینی بود که در آن مکان داشت. احتمالاً شغل خوبی داشت، اعتبار زیادی در خانه اش داشت و برای بازنشستگی اش در سال های آتی برنامه ای داشت. عیسا با گفتن این خودش هیچ مکان امنی برای سرنهادن ندارد، این خواسته ی مرد را هدف قرار داد.

من می توانم این مرد را ببینم که همانند بسیاری دیگر از آن جماعت، آهسته آهسته عقب می روند و بالاخره پا به فرار می گذارند. او بیش تر دوست داشت بگوید: «عیسا، می خواهم در جلسات شما به عنوان راهنما و انتظامات کار کنم یا در گروه نوازندگان بنوازم یا حتا ماشین ایمان داران سالخورده ی شهر را پارک کنم.» اما در اثر پاسخ عیسا، افسون پیروی او درخشش خود را از دست داده نیت، نیکوی خدمت او به سرعت ناپدید می شود. بنابراین او و بسیاری دیگر با قصد حمایت از او بدون سرسپردگی کامل، از آن جا می روند. سپس عیسا به دیگرانی که هنوز مشتاق اند نگاهی می اندازد و می گوید: «عیسا به شخصی دیگر گفت: مرا پیروی کن. اما او پاسخ داد: سرورم، نخست رخصت ده تا بروم و پدر خود را به خاک بسپارم. عیسا به او گفت: بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند؛ تو برو و به پادشاهی خدا موعظه کن.» (لوقا ۹: ۵۹-۶۰)

وای، چه پاسخ قدرتمندی! برخی شاید فکر کنند عیسا چه قدر بی عاطفه بود و تند و ناملایم پاسخ داد. اما باید شرایط آن دوران را درک کنیم. متخصصان می گویند وقتی پدری می مرد، پسر ارشد موظف به خاکسپاری او بود و دو برابر دیگر پسران ارث می برد. اما اگر او وظیفه ی خاکسپاری خود را انجام نمی داد، آن سهم دو برابر به پسر دوم می رسید. این مرد در ذهنش به فکر پول بود. او آن قدر ثروتمند شدن را دوست داشت که در نهایت آن خواست مانع پیروی از عیسا شد. او پریشان بود یا تصمیم اش را بر اساس مادیات و به جهت سرمایه گذاری گرفته بود تا انجام اراده و نقشه ی خدا.

با چنین دستورالعملی از جانب استاد، این مرد هم با گروهی دیگر شروع به عقب نشینی می کند. پاسخ او به چنین فرمانی احتمالاً چنین بود: «عیسا من تو را در کنفرانس هایی که در شهرم برگزار می شود، خدمت می کنم و در گروه کر آواز می خوانم یا درام می نوازم. من این کارها را می توانم

انجام دهم. من عاشق این کارها هستم و لازم نیست برای خدماتم پولی پرداخت کنی!» به این ترتیب شور و اشتیاق پیروان او که درخواستی همانند این مرد داشتند، از بین رفت.

دقت کنید که این مرد نگفت نمی خواهد عیسا را پیروی کند. او گفت که پیروی می کند اما اما کلید گمراهی و باخت او در واژگان «اجازه بده نخست» یافت می شود. او می خواست مطمئن شود آن چه آرزو داشت انجام شود. اگر ما به دنبال کشف و اجرای نقشه ی او برای زندگی مان هستیم، هیچ چیز نمی بایست مقدم بر خواست او باشد. ایمان داران بسیاری را دیده ام که به واسطه ی توجه به دیگر اولویت هایشان از اطاعت و سرسپردگی دست کشیدند. چه غم انگیز است که آن ها خواندگی شان را از دست می دهند و شخص دیگری خواهد آمد و نقش آن ها را بر عهده خواهد گرفت و کارشان را به انجام خواهد رساند. داوری آن ها چگونه خواهد بود؟

جمعیت کوچک تر شد و دیگر داوطلبان مشتاق قدم جلو نهادند: «دیگری گفت: سرورم، تو را پیروی خواهم کرد، اما نخست رخصت ده تا بازگردم و اهل خانه ی خود را وداع گویم. عیسا در پاسخ گفت: کسی که دست به شخم زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته ی پادشاهی خدا نباشد.» (لوقا ۹: ۶۱-۶۲) بار دیگر به واژه ی نخست دقت کنید. مشخص است که این مرد به خانواده اش خیلی نزدیک بود، شاید دوستانی داشت یا نامزدی که باید به خانه باز می گشت. او فقط می خواست که تصمیمش مبتنی بر پیروی آن مرد جلیلی را با آن ها مطرح کند. بستگی خانوادگی این مرد، عامل نهایی در چگونگی خدمت به عیسا بود. بنابراین خداوند مستقیماً با گفتن این که او مناسب خدمت پادشاهی خدا نیست با این حس برخورد می کند.

می توانیم ببینیم که این مرد هم اکنون همراه گروه بزرگ دیگری پس می روند. می توانم بشنوم که او می گوید: «عیسا من روابط عمومی خوبی دارم و منابع انسانی زیادی می شناسم. می توانم مشاور مناسبی برای خدمت تو باشم و برایت تعدادی کارمند خوب استخدام کنم. همچنین می توانیم امنیت کنفرانس های مرکزی تو را برای ملاقات بعدیت در شهر فراهم سازم و وقتی آمدی، مسئولیت کنترل تمام مهمانان و راهنمایی کسانی را که در ملاقات های تو کار می کنند را به عهده خواهم گرفت. حتی اگر به من نیاز داشتی حاضرم فقط به عنوان راهنما تو را خدمت کنم. من آماده به خدمتم!»

با گفتن چنین سخنانی جمعیت پرشور پیروی از عیسا به هفتاد نفر تقلیل می یابد. شاید در آغاز عده ی پیروان هزاران نفر بود، اما عیسا با سه گرفتاری و درگیری بزرگ که آن ها را از انجام سرنوشت شان بازمی داشت، مستقیما برخورد کرد. این سه گرفتاری عبارتند از: امنیت، پول و روابط. چیزهای دیگری هم مانند لذت یا تمایل به چیزهایی خارج از مقصود خدا نیز وجود دارند، اما سال ها تجربه نشان می دهد که آن سه از همه مهمترند. بسیاری وقتی کلام را می خوانند، بیانات قاطع بعدی لوقا را فراموش می کنند زیرا این گفته ها به باب بعدی انتقال یافته است. با این وجود اجازه دهید یادآوری کنم این نوشته ای طولانی و پیوسته بود و کلیسا، بعدها باب و آیات را برای آسان تر ارجاع کردن به آن اضافه نمود. ببینید لوقا در ادامه چه می گوید:

«پس از آن، خداوند هفتاد تن دیگر را نیز تعیین فرمود و آن ها را دو به دو پیشاپیش خود به هر شهر و دیاری فرستاد که قصد رفتن بدان جا داشت. بدیشان گفت: محصول فراوان است، اما کارگر اندک. پس، از مالک محصول بخواهید کارگران برای درو محصول خود بفرست.» (لوقا ۱۰: ۱-۲)

مطالب قابل بررسی بسیاری در این آیات وجود دارد. اول از همه به شبیه جمله ی «پس از آن»<sup>[۱۶]</sup> دقت کنید. سوال این است: پس از چه چیزی؟ جواب پس از گفته ی عیساست که باعث می شود جمعیت به باقی مانده ی کمی کاهش یابد؛ کسانی که هنوز ایستاده بودند و با خودشان می گفتند: «من نگران بهای پیروی از او نیستم، من می خواهم و این کار را خواهم کرد!» آن ها پاسخ او را نسبت به موضوعات امنیت، پول و روابط شنیده بودند، و مصمم بودند تا اجازه ندهند هیچ چیزی مانع از انجام تقدیر الهی شان گردد. آن گاه عیسا هفتاد نفر را به عنوان گروهی جدید تعیین می کند؛ کسانی که احتمالا تنها گروه باقی مانده بودند. واژه های «تعیین کرد»<sup>[۱۷]</sup> و «برگزید»<sup>[۱۸]</sup> به عنوان واژه های مترادف در عهد جدید به کار می روند. کسی که تعیین می شود، کسی است که انتخاب شده و کسی که انتخاب شده، کسی است که تعیین می شود. عیسا این بیان را در دو بخش مختلف انجیل به کار می برد. اگر عیسا یک بیان را عینا در دو جای همان انجیل به کار می برد، پس لازم

After these things ۱۶

Appointed ۱۷

Chosen ۱۸

است دقیق تر به آن توجه کنیم. این بیان چنین است: «زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک» (متا ۲۰: ۱۶ و ۲۲: ۱۴)<sup>۱۹</sup>

بسیاری فراخوانده شده اند. چه تعدادی؟ دقیقا هر فردی. هر ایمان داری دعوتی برای زندگی اش دارد و عطایایی برای انجام آن. با این وجود - ممکن است این حرف شوکه تان کند- تنها تعداد اندکی برای آن چه که خوانده شده اند، برگزیده یا تعیین می شوند. چرا تنها تعداد اندکی تعیین می شوند؟ زیرا تنها تعداد اندکی تمام خواسته های خود، امنیت شان، شهوت برای پول و روابط گذشته شان را انکار می کنند و می توانند خواندگی زندگی شان را به انجام برسانند. توجه کنید که عیسا می گوید: «محصول فراوان است اما کارگر اندک» (متا ۹: ۳۷)

این خطای خدا نیست که همه ی نسل ما نجات نیافته است، زیر خدا «می خواهد همگان نجات یابند و به معرفت حقیقت نایل گردند.» (اول تیموتائوس ۲: ۴) ما کسانی هستیم که در پیشگاه تخت داوری خواهیم ایستاد و حساب پس خواهیم داد که چرا نسل ما نجات نیافته است. اگر خواندگی خود را انجام داده باشیم، داوری نخواهیم شد اما اگر اجازه داده باشیم گرفتاری ها ما را از انجام خواندگی مان بازدارند، آن گاه داوری به آن نگاه خواهد شد. ممکن است بگویید: «من یک فرد هستم در میان خیل افراد!»

چه می شد اگر کبد شما می گفت: «من یک عضو ناچیز بدن هستم و کسی به من یا کار من توجهی ندارد، پس من به جای کاری که برای آن آفریده شده ام، به دنبال کار خود می روم!» چه می شد اگر ریه، پا و یا هر عضو دیگری از بدن چنین می گفت؟ همان طور که هر عضوی از بدن ارزشمند و مهم است، هر عضوی از کلیسا نیز مهم است.

این یک حقیقت تامل برانگیز است. عیسا به ما می گوید که تنها عده ی اندکی تقدیرشان را به عنوان مقاطعه کاران در خانه ی خدا به انجام می رسانند. همه ی ایمان داران برای بناکردن فراخوانده شده اند، اما تنها عده ی اندکی آن را انجام می دهند. معنای این حرف این است که جماعت کثیری از ایمان داران وقتی در برابر تخت داوری ایمان داران می ایستند، پاداش باشکوهی دریافت نمی کنند و به خاطر این زیان و از دست دادن، رنج خواهند برد. می دانم که این خبری خوش نیست. اما اکنون خبر خوش:

۱۹ متا ۲۰: ۱۶ تنها در ترجمه ی قدیمی به این شکل دیده می شود. همچنین در ترجمه های انگلیسی عموماً فاقد این بخش می باشند.



می توانید از هم اکنون شروع کنید. می توانید بر روی زانوانتان بیفتید و دعا کنید و از خدا بخواهید شما را به خاطر تمام آن چیزهایی که اجازه دادید شما را از سرسپردگی و اطاعت در برابر خواست خدا برای زندگی تان باز دارند، ببخشند. سپس قدم به قدم حرکت کنید. اسمیت ویگلزورث<sup>[۲۰]</sup>، مبشر بزرگ قرن بیستم تا سن پنجاه سالگی اش خدمتش را آغاز نکرده بود. پس هنوز برای شما دیر نیست.

به یاد بیاورید که نخستین کلید، طلبیدن خدا در ایمان است. دوم، کاشته شدن در کلیسای محلی که خدا به شما نشان می دهد و سوم، انکار موانع و گرفتاری های زندگی تان. اگر خدا بارهایی را در زندگی تان نشان می دهد، شمشیرش را بطلبید تا گره هایی که بر جان و جسمتان بسته شده را پاره کند. فیض او برای آزادی شما کافی است. آن گاه با رفتن به سمت پایان زندگی تان همانند پولس قادر خواهید بود بگویید:

«زیرا من، هم اکنون، همچون هدیه ای ریختنی، در حال ریخته شدنم و زمان رحلتم فرارسیده است. جنگِ نیکو را جنگیده ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته ام. اکنون تاج پارسایی برایم آماده است، تاجی که خداوند، آن داور عادل، در آن روز به من عطا خواهد کرد- نه تنها به من، بلکه به همه ی آنان که مشتاق ظهور او بوده اند.» (دوم تیموتائوس ۴: ۶-۸)

تاجی وجود دارد که در انتظار کسانی است که با ایمان نقشه ای که خدا برای زندگی شان طرح کرده بود را به اتمام رسانیده اند. آنان کسانی هستند که با اشتیاق منتظر بازگشت او هستند. واژه ی کلیدی این آیات «مشتاق»<sup>[۲۱]</sup> است. کسانی که دیگر چیزها را مقدم بر اراده ی خدا قرار داده اند، منتظر [ظهور] و ملاقات با او هستند، اما نه با چنان اشتیاقی [که گروه اول دارند]. من ایمان دارم که این یکی از مقاصد اصلی این کتاب است تا شما را در مسیر قرار دهد. آن گاه شما یکی از جنگاوران این نسل خواهید بود که مشتاقانه منتظر ملاقات فرمانده تان و شنیدن کلام او هستید که می گوید: «کارت خوب بود، تو خادمی نیکو و امینی.»

## فصل دوازدهم

# تکثیر یا افزایش

هم اکنون، دروگر مزد خود را می ستاند و محصولی برای حیات جاودان  
گرد می آورد، تا کارنده و دروکننده با هم شادمان شوند. در این جا این  
گفته صادق است که یکی می کارد و دیگری می درود.

یوحنا ۴: ۳۶-۳۷

«آن که می کارد و آن که آبیاری می کند، هر دو یک هدف دارند و هر  
یک به فراخور محنتی که می کشند، پاداش خواهند یافت.» (اول قرن تیان ۳: ۸)  
کسانی که با وفاداری در پادشاهی خداوند خدمت می کنند، پاداش ابدی  
سزاوتمندانه ای دریافت خواهند کرد. هر یک از ما فردا و بر اساس زحمتی  
که کشیده ایم، پاداش خواهیم گرفت. هر یک از ما مسئولیتی متفاوت برعهده  
داریم، اما تمام خواندگی های متفاوت ما نتیجه ای واحد را ایجاد می کند؛  
آماده کردن افراد برای ابدیت!

بسیاری باور دارند خادمانی که میلیون ها زندگی و جان را لمس  
کرده اند، در جلوی صف آسمان خواهند ایستاد و بزرگ ترین پاداش را  
دریافت خواهند کرد. خدا به کاری که انسان انجام می دهد، پاداش نمی دهد،  
بلکه بر اساس کارهای نیکی که در اطاعت انجام می دهد، پاداش می دهد.  
اگر قرار بود بر اساس استانداردهای انسانی پاداش دهد، احتمالاً بنگاه های  
اقتصادی متمرکز خدمت می شدند. همان طور که در فصل پیش دیدیم، این

موضوع اصلاً مهم نیست. خداوند ما را بر اساس آن چه که برای انجامش خوانده شده ایم و او ما را در انجامش قوت می دهد، داوری کرده و پاداش می دهد.

### قدرت یافته با فیض

پولس در سال ۵۶ میلادی، تقریباً ده سال پیش از اتمام دوره ی کارش [دور خود] نوشت که او «کم ترین در میان رسولان است» (اول قرنتیان ۱۵: ۹) برای کسانی که تاریخ کلیسا را مطالعه کرده اند این گفته کمی عجیب است. او در سراسر جهان شناخته شده بود و بیش از هر فرد دیگری در روزگارش کار کرده بود. هیچ شکی نبود که او بزرگ ترین بود. پس چه طور ممکن است او چنین حرفی بزند؟ پاسخ در ادامه ی مطالب اوست: «اما به فیض خدا آن چه هستیم، هستم و فیض او نسبت به من بی ثمر نبوده است. برعکس، من از همه ی آن ها سخت تر کار کرده ام، اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است.» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۰)

جالب است که پولس می دانست بیش تر از دیگر رسولان کار کرده است اما هنوز خودش را کم تر از آنان در نظر می گیرد. توضیح و تفسیر این تضاد را در کلمات او می توان یافت که می گوید: «اما به فیض خدا آن چه هستیم، هستم.» او قادر بود خود را از آن چه که خدا از طریق او انجام داده است، تفکیک کند. پولس کاملاً آگاه بود که نمی تواند ذره ای به خواندگی خدا بیفزاید و قادر نیست هیچ کاری را ماورای قدرتی که به او داده شده بود، انجام دهد. تمام این مفاهیم در واژه ی «فیض» خلاصه شده است. این موضوع برای تمام ایمان داران نسبت به خواندگی شان صادق است.

اجازه دهید تجربه ی خودم را در خدمت توضیح دهیم. کتاب هایی که تا به حال نگاشته ام، به بیش از سی زبان در سراسر جهان چاپ شده اند. اکنون بیش از میلیون ها نسخه از آن وجود دارند و شهادت ها از زندگی هایی که [در اثر خواندن آن] تغییر کرده اند، بی شمارند. اغلب افراد سراغم می آیند و راز نوشتنم را می پرسند. در درونم می خندم و با خودم می اندیشم پیش از آن که فیض خدا در زندگیم آشکار شود، به عنوان یک نویسنده و دانش آموز زبان انگلیسی تا چه حد وحشتناک بودم. نوشتن دو صفحه، ساعت ها وقت مرا می گرفت و به نظر می رسید برای نوشتن نخستین پاراگراف می بایست

نصف یک دفترچه ی یادداشت را سیاه کنم. اما اکنون وقتی می نویسم، واژگان از درونم پرواز می کنند. من بیش از هر شخص دیگری آگاهم که چه کسی این کتاب ها را می نویسد، من در واقع، تنها نخستین کسی هستم که آن ها را می خواند.

مصاحبه ای در یک برنامه ی تلویزیونی داشتم، تمرکز مصاحبه روی پیغام های کتاب هایی بود که من نوشته بودم. اما با پیش رفتن مصاحبه، مصاحبه گر به جای پیام ها، بیش تر بر من و کاری که انجام داده بودم، متمرکز شده بود. من دچار ناآرامی شده بودم و درونم به دنبال مشورت روح القدس بودم تا بتوانم جهت مصاحبه را به سمت پیام ها برگردانم. در همین لحظات وقفه ی کوتاهی بین بحث ها پیش آمد و این فرصتی عالی بود تا توضیحی که روح القدس به من داده بود را به میان بکشم. با نقل قولی از سلیمان شروع کردم:

«و فهمیدم که هر آن چه خدا می کند تا ابدالابد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می آورد تا از او بترسند. آن چه هست از قدیم بوده است و آن چه خواهد شد قدیم است؛ و آن چه را که گذشته است، خدا می طلبد.» (جامعه ۳: ۱۴-۱۵)

سپس گفتم: «شبانان و خادمان فراوان و گمنامی وجود دارند که کمر به انجام آن چه خدا برای انجامش آنان را فراخوانده است، بسته اند. برخی از آنان بر کلیساهایی در مناطق دوردست روستایی با سیصد عضو نظارت می کنند. دیگران به گمشدگان و آسیب دیدگان ملت های در حال توسعه خدمت می کنند. آن ها زندگی و جانشان را در کشتزارهای خدمت و بشارت کاشته اند. گروهی دیگر در بخش های مرکزی شهر کار می کنند. آنان زندگی شان را در مسیر کمک روزانه به کسانی گذاشته اند که تنها به چیزهای بی اهمیت و ناچیز می پردازند. این فهرست پایان ناپذیر است. احتمالاً شما هرگز این افراد را در برنامه های تلویزیونی نخواهید دید اما بسیاری از آن ها به خاطر اطاعت در انجام خواندگی شان و انگیزه های خالص و پاک در انجام کارهایشان در جلوی صف ملکوت و ردیف های نخست خواهند ایستاد.»

من ادامه دادم: «در ارتباط با من، خدا مرا فراخواند تا کاری خاص برای او انجام دهم، و در این حوزه زندگی های زیادی را لمس کنم، این علت پرسش های شما در این برنامه است. با این وجود من نمی توانم ذره ای به آن چه خدا مرا برای انجامش خوانده است، بیفزایم. نمی توانم گسترش اش

## تکثیر یا افزایش

دهم، بالا بکشانمش یا با توانایی هایم کاری بیش تر صورت دهم. تنها کاری که می توانم [با توانایی هایم] انجام دهم خراب کردن است، و این مرا می ترساند!»

فضای آن مصاحبه فوراً رسمی شد. مردی که با من مصاحبه می کرد - کسی که خودش یک خدمت بین المللی داشت - آن چه را گفتم، درک کرد و تا آن جا که به یاد می آورم تمام محور مصاحبه به سمت خدمت به مردم چرخید.

این حقیقتی برای همه است. اگر خواننده شده اید که یک همسر باشید یا مادر فرزندان یا برای خدمت پرستاری در کلیسای محلی تان یا به عنوان شفیع در دعا، و کار خود را با وفاداری تا انتها به انجام رساندید، پاداش بزرگی برای اطاعت تان دریافت خواهید کرد. اگر خواننده شده اید تا به زندانیان کمک کنید یا در بازار کار، زندگی ها را لمس کنید یا با سخاوت به گروه های خدمتی ببخشایید، و این کارها را با تمام وجود انجام داده و با وفاداری به انجام رساندید، همان پاداشی را خواهید گرفت که مبشری که جان های بی شماری را صید کرده، دریافت خواهد کرد. من شخصا باور دارم ما بیش از حدی که انتظار داریم افرادی چون مادران، رهبران حکومتی، تاجران و دیگرانی را خواهیم دید که در صف های جلویی دریافت بزرگ ترین پاداش ها از خداوند ایستاده اند.

## لشگر خدا بر زمین

کلیسای عیسای مسیح، لشگر خدا بر زمین است. همه ی ما درجه و عطایایی برای انجام ماموریت مان داریم. سال ها پیش، همسرم به وسیله ی خدا بیدار شد و در روح این لشگر عظیم را دید. او ساعت چهار صبح فوراً مرا بیدار کرد و آن چه را در رویا دیده بود، برایم تعریف نمود:

«جان، [آن چه در رویا دیدم] لشگری بود که هر فرد درجه، مقام و مسئولیت های خود را می دانست. آن ها با نظم کامل رژه می رفتند و درمیان درجات جاهای خالی ای وجود داشت، به نحوی که می دیدم افرادی به میان رژه وارد می شوند. خودم و تو را دیدم که به سمت مکان خدمت مان رفتیم. هیچ کس به دیگری نگاه نمی کرد که ببیند کجا رژه می رود. آن ها اتحاد کامل داشتند و بسیار هماهنگ بودند. زیرا نگاهشان به خداوند بود، [نه به

یکدیگر].»

سپس او توضیحاتی داد که به شدت توجه مرا جلب نمود: «هیچ کس به دنبال تصاحب و گرفتن مقام دیگری نبود. هر فردی از خدمت در مکانی که خدا برای آن ها خلق کرده بود، راضی و خشنود بود. این موضوع را همین جا نگویم و دارید و اجازه دهید به مثال خانه ی سفارشی بازگردیم. به یاد آورید که کلام می گوید: «حکمت است که خانه را بنا می کند.» (امثال ۲۴: ۳) دو نوع حکمت وجود دارد که می تواند خانه را بنا کند، یکی از بالاست و دیگری نیست.

«کیست حکیم و خردمند در میان شما! بگذارید آن را با شیوه ی زندگی پسندیده ی خود نشان دهد، با اعمالی توأم با حلم که از حکمت برمی خیزد. اما اگر در دل خود حسد تلخ و جاه طلبی دارید، به خود مبالید و خلاف حقیقت سخن مگویید. چنین حکمتی از بالا نازل نمی شود، بلکه زمینی و نفسانی و شیطانی است. زیرا هر جا حسد و جاه طلبی باشد، در آن جا آشوب و هرگونه کردار زشت نیز خواهد بود.» (یعقوب ۳: ۱۳-۱۷)

مهم نیست چه کاری انجام می دهیم و آن کار تا چه حد خوب به نظر می رسد، اگر آن کار به وسیله ی انگیزه های حسد و خودخواهی و جاه طلبی تغذیه شود، آن چه بنا می کنیم با انگیزه های جسمانی، غیر کتاب مقدسی و شیطانی خواهد بود که یقیناً پاداشی نخواهد داشت. فرهنگ لغات وبستر، واژه ی (Envy)<sup>۱</sup> را «احساسی ناشی از ناراضی یا طمع در ارتباط با سود و برتری دیگران، موفقیت هایشان، دارایی شان و...» تعریف می کند. اگر خواندگی خدا را از چشمان دنیا ببینیم، حسد اجتناب ناپذیر خواهد بود. واعظانی بودند که به ماموریت زندگی پولس حسادت می کردند. او می نویسد:

«اما بعضی از حسد و حس رقابت مسیح را وعظ می کنند، حال آن که بعضی دیگر با حسن نیت. اینان از محبت چنین می کنند، زیرا می دانند که من برای دفاع از انجیل در این جا گذاشته شده ام. اما آنان از سر جاه طلبی به مسیح وعظ می کنند، نه با خلوص نیت، و با این گمان که بر رنج های من در زندان می افزایند.» (فیلیپیان ۱: ۱۵-۱۷)

این خادمان در خواندگی ای که خدا در زندگی شان قرار داده، راضی

۱ واژه ی به کار رفته در یعقوب ۳: ۱۴ که در فارسی «حسد» ترجمه شده است.

## تکتیر یا افزایش

و خشنود نیستند و آرزوی موفقیت های پولس را دارند. این حس به وسیله ی جاه طلبی های خودخواهانه تغذیه می شود. جاه طلبی، اشتیاق و خواست شدید برای انجام [یا رسیدن به] چیزی است. وقتی [این جاه طلبی] خودخواهانه می شود، تمرکز از خواست خوبی برای دیگران به خودمان معطوف می شود. این انگیزه تنها موجب بی نظمی و آشوب خواهد بود و در را به روی هر چیز زشت و شریرانه می گشاید. از طرف دیگر، حکمت الهی با اشتیاق برای ملکوت تغذیه می شود نه جاه طلبی های خودخواهانه. این حکمت آن چه را که خواسته های خداوند طراح است، بنا خواهد کرد و خواسته های قلب خداوند برانگیزاننده ی کارگر و خادم است. درباره ی این حکمت می خوانیم:

«اما آن حکمت که از بالاست، نخست پاک است، سپس صلح آمیز و ملایم و نصیحت پذیر، و سرشار از رحمت و ثمرات نیکو، و بری از تبعیض و ریا!»  
(یعقوب ۳: ۱۷)

نخست این که حکمت الهی پاک است؛ به عبارت دیگر دورو نیست. به این صورت که ظاهری خوب و نیکو را با حسادت و انگیزه های خودخواهانه درهم آمیخته باشد. چنین حکمتی به ما انگیزه می دهد تا نسبت به سرورمان امین باشیم و خواندگی و ماموریت او را با شادی بپذیریم. این بزرگ ترین هدف نیست، بلکه هدف اصلی، اطاعت از خواندگی اوست. این حکمت در پیشرفت ملکوت شادمان خواهد شد و فرقی ندارد که ما آن را انجام داده باشیم یا دیگری. حکمت الهی همواره بر خوبی دیگران متمرکز است، نه خودش. این حکمت صلح آمیز است نه ستیزه جو، مغرور، ایرادگیر یا سلطه جو. انگیزه ی اصلی آن دیدن دیگران است که در پرهیزگاری گام برمی دارند و سرنوشت شان را محقق می سازند. اینان کسانی هستند که مردم را دوست دارند و خدمت شان را همچون وسیله ی نقلیه ای برای خدمت به آن ها می بینند. انگیزه ای که چنین می کند، ناشی از حکمت الهی است. ویژگی دیگر حکمت الهی که در آیه ی بالا دیده شده، مطیع بودن<sup>[۲]</sup> [فرمان برداری] است. هنگامی که در خواندگی مان خشنودیم، مستقیماً مطیع و فرمانبردار خداوند بوده و اقتدار او به ما محول می گردد. من تصویر بزرگ

۲ Submission - در متن انگلیسی (NIV) از این واژه استفاده شده است اما در ترجمه ی فارسی «نصیحت پذیر» آمده است.

خانه‌ی ساخته شده‌ی خدا را می‌بینم، تنها یک معمار، طراح و سازنده وجود دارد. او اقتدار، توانایی‌های خود و ماموریت‌هایش را به تک‌تک افراد کلیسا تفویض می‌کند. کسانی که در تخت داوری پاداشی عظیم دریافت می‌کنند، کسانی هستند که نسبت به افرادی که در جایگاه بالاتری از ایشان قرار گرفته‌اند، مطیع باقی می‌مانند. دستیار شبنانی که کلیسا را دچار دودستگی و نفاق می‌کنند، همسرانی که در برابر اقتدار شوهرانشان در خانه و خانواده برای رسیدن به خدمت‌های روحانی خودشان می‌ایستند، کارمندانی که به دنبال کار خود هستند در حالی که حقوقشان را کارفرمایان می‌پردازند و ...، همگی در تخت داوری دچار درد عظیم از دست دادن خواهند شد، حتی اگر در ترمزشان، ثمرات بزرگی ایجاد کرده باشند.

اجازه ندهید نتایج شما را فریب بدهند. ما می‌توانیم در حالی که همچنان نسبت به اقتدار الهی ترمز می‌جوییم، نتایج بزرگی به دست آوریم. موسا را در نظر بگیرید. خداوند به او گفت با صخره سخن بگوید، آن‌گاه چشمه‌ی آب از آن به شکلی معجزه آسا بیرون خواهد آمد. او اطاعت نکرد بلکه با خشم به صخره کوبید. آب از صخره جاری شد، آن قدر فراوان که می‌توانست سه میلیون نفر را در صحرا سیراب کند. شاید قوم در حالی که می‌نوشیدند به یکدیگر می‌گفتند:

«وای، خدا به موسا گوش داد. عجب قدرتی!»

اما پس از آن که همه نوشیدند، خدا موسا را به گوشه‌ای کشاند و گفت که به خاطر ناطاعتی‌اش وارد سرزمین وعده نخواهد شد. موسا ثمراتی داشت و به یقین ثمراتی معجز آسا! اما معجزات نشان دهنده‌ی موفقیت نیستند، بلکه اطاعت است که باعث موفقیت می‌شود. حکمت الهی، ریشه در ترس خدا دارد و باعث می‌شود خدا را بالاتر از هر فرد یا چیز دیگری قرار دهیم. کسی که ترس خداوند در وجود اوست، کاملاً مطیع اقتدار خداوند است.

اجازه دهید به رویای همسرم بازگردیم. او آن صبح به من گفت: «جان، همه‌ی جنگاوران کاملاً یک شکل داشتند.» به عبارت دیگر آنان لشگری بی‌چهره و ناشناس بودند. این نشان می‌دهد که خداوند سوپرستار ندارد. درک این موضوع، ما را از طمع به جایگاه دیگران در کلیسا و ترمز در برابر اقتدار دیگران به منظور کسب جایگاهی بالاتر بازمی‌دارد. اگر کاشته شده [در کلیسا] باقی بمانیم، پیشرفت ما از بالا خواهد رسید.



## سطوح مختلف

در کتاب مقدس دو تمثیل مشابه را می بینیم. با این وجود هر یک حقیقتی متفاوت را درباره ی تخت داوری آشکار می سازند. نخستین مورد مثل قنطارهاست که بر این حقیقت تاکید می کند که همه ی ایمان داران در یک سطح نیستند و عطایای یکسانی ندارند. عیسا می گوید:

«همچنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر داشت. او خادمان خود را فراخواند و اموال خویش را به آنان سپرد؛ به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آن گاه راهی سفر شد.» (متا ۲۵: ۱۴-۱۵)

مردی که به کشوری دور می رود، عیساست و خادمان بیانگر ماست. قنطار مقیاسی برای پول است اما این یک مثل است و بنابراین قنطارها نیز بیانگر چیز دیگری است. یکی از آن ها که من شخصا باور دارم درست است، سطوح مختلف خواندگی و عطایای ماست. برخی افراد برای این خوانده شده اند تا ملت ها را نجات دهند، گروهی دیگر برای نجات شهرها خوانده شده اند و گروهی هم برای این خوانده شده اند که گروهی را در کلیسا هدایت کنند. گروهی دیگر به عنوان مثال ممکن است نویسندگانی باشند که میلیون ها نفر را لمس می کنند و دیگرانی که هزاران نفر و گروهی که صدها نفر را نجات می دهند. همچنین گروهی ممکن است در یک کلیسای عظیم خدمت کنند و گروهی ممکن است تنها یک کلیسای متوسط یا کوچک را بگردانند. به دو نکته ی مهمی که در این تمثیل است، دقت کنید. نخست همه ی خادمان چیزی دریافت کردند. این موضوع به ما می گوید که هیچ کس در کلیسا بدون خواندگی برای زندگی اش که با عطایا همراه شده، وجود ندارد. دوم، تفاوت در سطح عطایا و خواندگی است که به هر خادم بر حسب قابلیت هایش داده می شود. اما باید به خاطر داشته باشیم که این خداست که قابلیت ها را می بخشد. آن چیز که به ما عطا می شود یا نمی شود، باعث اعتبار ما نیست، زیرا انجیل می گوید:

«زیرا چه کسی تو را متفاوت انگاشته است؟ چه داری که به تو بخشیده نشده باشد؟ و اگر به تو بخشیده شده است، پس چرا چنان فخر می کنی که گویی چنین نیست؟» (اول قرنتیان ۴: ۷)

در این مثال مردی که پنج خواندگی و عطا داشت، با سرمایه گذاری و

تلاش آن را دو برابر کرد. مردی که دو عطا و خواندگی داشت نیز چنین کرد. من شخصا باور دارم که این مطلب نشان می دهد که حتا اگر خدا عطایایی به ما می بخشد، ما باید با تلاش هایمان به منظور بازگرداندن چند برابر آن ها به خداوند با او همکاری کنیم. اما مردی که یک عطا و خواندگی داشت، به احتمال زیاد احساس حقارت و ناچیز بودن کرد. او اربابش را فردی بی انصاف، زورگو و تندخو دید. چرا به او کم تر از دیگران داده شده بود؟ چرا به آن ها نفوذ بر ملت ها یا شهرهای بزرگ بخشیده شده بود؟ چرا آن ها توانایی موعظه کردن، سراییدن یا نوشتن را دارند و من نه؟ و مانند این ها. پس او قنطارش را پنهان کرد. او خواندگی اش را به انجام نرساند؛ او عطایش را یا برای خودش به کار برد یا در عرصه ای که منفعتی برای پادشاهی خداوند نداشت.

پس از زمانی طولانی ارباب خادمان بازگشت و با آنان تسویه حساب کرد. آن دو نفری که آن چه را به آنان سپرده شده بود، دو برابر کرده بودند با یک ستایش و تعریف مشابه پاداش گرفتند:

«آفرین ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو.»  
(متا ۲۵: ۲۱)

کسی که در سطح پنج بود، تشویقی متفاوت از کسی که در سطح دو بود، دریافت نکرد. زیرا آنان هر دو امین و سختکوش بودند. این موضوع یک بار دیگر اثبات می کند که خدا تنها از ما می خواهد در آن چه به ما بخشیده است، امین باشیم. مردی که یک قنطار داشت، به سختی توبیخ شد و سرورش فرمان داد که آن چه به او سپرده شده بود گرفته و به فرد دیگری بدهند. او زیان بزرگی دید، در حالی که مردانی که امین بودند، بیش تر به دست آوردند.

من بازتاب این حقیقت را در سال ۱۹۹۲، در دورانی که خدا راهنمایی ام می کرد تا بنویسم، دیدم. به آن چه در دعا درون قلبم شنیده بودم، در بی ایمانی تا حدی می خندیدم. من از زبان انگلیسی متنفر بودم! اگر کسی به من گفته بود کتابی باید بنویسم، حتما به او می خندیدم. اما ده ماه بعد، دو زن طی دو هفته، جدا از هم به سراغم آمدند و کلامی نبوتی به من گفتند: «جان، اگر آن چه را که خدا به تو بخشیده تا بنویسی، ننویسی، او پیامش را به فرد دیگری خواهد داد و تو داوری خواهی شد!»

من وحشت زده شدم و قدم ایمان را برداشتم و باقی ماجرا. اگر اطاعت نمی کردم، آن پیغام ها توسط فرد دیگری نوشته می شد و قنطاری را که به من سپرده شده بود، از دست می دادم.

### افزایش آن چه به ما بخشیده شده است

ما به شکلی گسترده در این باره بحث کردیم که نمی توانید چیزی بر خواندگی یا عطایایان بیفزایید. اکنون اجازه دهید توجه خود را به افزایش آن چه هر ایمان داری دارد، معطوف کنیم. تمثیل دیگری که مشابه مثل قنطارهاست ولی تفاوتی عمده با مثل قبلی دارد، این حقیقت را نشان می دهد. عیسا می گوید:

«نجیب زاده ای به سرزمینی دوردست رفت تا به مقام شاهی منصوب شود و سپس بازگردد. پس، ده تن از خادمان خود را فراخواند و به هر یک سکه ای طلا داد و گفت: تا بازگشت من با این پول تجارت کنید.» (لوقا ۱۹: ۱۲-۱۳)

یک مینا<sup>۱۳</sup> همانند قنطار، واحد اندازه گیری پول است. با این وجود در این مثل به هر فرد یک مقدار مشابه یعنی یک مینا داده می شود. بنابراین مینا در این مثال همانند قنطار نمایانگر سطح خواندگی و عطایای ما نمی باشد، بلکه نشانگر راستی کلام خدا، بنیاد ایمان ما، محبت ریخته شده ی خدا در قلب های ما و برکاتی است که به هر ایمان دار داده شده است. هر فردی به طور یکسان این موارد را دریافت می کند؛ هیچ فردی در شروع بیش تر ندارد.

این مثل از آن چه هر ایمان داری در مسیح داراست، سخن می گوید. کتاب مقدس می گوید:

«پس دیگر کسی به انسان ها فخر نکند، زیرا همه چیز متعلق به شماست.» (اول قرنتیان ۳: ۲۱) و در بخش دیگری می خوانیم: «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسای مسیح، که ما را در مسیح به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی مبارک ساخته است.» (افسسیان ۱: ۳)

این برکات در عیسای مسیح است، اما این ایمان ماست که آن را به خود اختصاص داده و بر زمین آشکارش می سازد، و اطاعت و بخشش و دهش ماست که باعث افزایش آن ها می شود. به همین دلیل است که آن نجیب

۳ A Mina - سکه ی طلا - معادل دستمزد سه ماه کارگر در آن دوران

## برانگیخته با ابدیت

زاده که معرف عیسیای مسیح است، به خادمانش که ما هستیم، می گوید: «تا بازگشت من با این پول تجارت کنید!» ما باید آن چه را که به ما داده شده است، بدهیم و برای جلال خدا آن را افزایش دهیم. نتیجه ی بازرسی او از خادمانش چنین بود:

«و با این همه، او به مقام شاهی منصوب شد و به ولایت خویش بازگشت. پس فرمود خادمانی را که به ایشان سرمایه داده بود، فراخواند تا دریابد هر یک چه قدر سود کرده است. اولی آمد و گفت: سرور، سکه ی تو ده سکه ی دیگر سود آورده است. به او گفت: آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می سپارم. دومی آمد و گفت: سرور، سکه ی تو پنج سکه ی دیگر سود آورده است. و به او نیز گفت: بر پنج شهر حکمرانی کن. سپس دیگری آمد و گفت: سرور، اینک سکه ی تو! آن را در پارچه ای پیچیده، نگاه داشتم.» (لوقا ۱۹: ۱۵-۲۰)

نجیب زاده مرد آخر را به سختی توبیخ می کند و مینایی [سکه ی طلا] را که داشت، از او گرفته و به کسی که مینایش را به ده سکه افزایش داده بود، می دهد. خداوند می گوید: «به شما می گویم که به هر که دارد، بیش تر داده خواهد شد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد.» (آیه ۲۶)

در این مثال، عیسا تنها به سه نفر از خادمان اشاره می کند. دوباره تاکید می کنم که تفاوت مهم این تمثیل [با مثل قنطارها] این است که هر یک از افراد دقیقا با یک مقدار شروع می کنند اما یکی از آن ها، آن را ده برابر می کند، دیگری پنج برابر و سومی آن را به هیچ وجه افزایش نمی دهد. ما همچنین می بینیم که پاداش ها بر اساس نتیجه ی تجارت آن ها متفاوت بود و موفقیت آن ها مستقیما تعیین کننده ی تعداد شهری بود که حکمرانی شان به آن ها داده شد. روش ما در افزایش آن چه که به ما سپرده شده است با میزان اقتداری که در سلطنت هزار ساله و آسمان و زمین جدید به ما تفویض خواهد شد، ارتباط مستقیم دارد. امانت داران با مسیح حکم خواهند راند، اما همه اقتدار یکسانی نخواهند داشت. پشتکار ما در این جا قلمرو حکمرانی ما با خداوند را در طول ابدیت تعیین خواهد کرد. به این نکته توجه کنید که همه ی ما با یک میزان برابر شروع می کنیم: یک مینا برای هر یک از ما. بنابراین همسر یا مادر بالیامانی که در کلیسا با تلاش فراوان خدمت می کند،

همان میزان فرصت و امکانی را دارد که مبشری که صدها هزار نفر را صید کرده است. این مثال نشان می‌دهد که هر فرد ظرفیت افزایش مینایی را که به او سپرده شده است، دارد. در ارتباط با زندگی شخصی مان می‌توانیم کم یا زیاد، پادشاهی خدا را بنا نهیم و بر آن اثر گذاریم. انتخاب با خود ماست. در حقیقت ما محدود نیستیم. ممکن است شما با درک این موضوع مشکل داشته باشید، اما اجازه دهید با چند مثال برایتان موضوع را روشن کنم. مثال‌های بسیاری وجود دارد که می‌توانم ارائه دهم. اما فقط چند نمونه را برای بازشدن در قلب تان به روی این قانون روحانی ارائه می‌کنم. بیایید نخست به رساله‌ی پطرس برگردیم:

«فیض و سلامتی در معرفت خدا و خداوند ما عیسا بر شما افزون باد. چنان که قوت الاهی‌ی او همه‌ی چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است، به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده، که به وساطت آن‌ها وعده‌های بی‌نهایت عظیم و گران بها به ما داده شد تا شما به این‌ها شریک طبیعت الاهی گردید و از فسادگی که از شهوت در جهان است، خلاصی یابید.» (دوم پطرس ۱: ۲-۴ ترجمه‌ی قدیمی)

فیض خدا می‌تواند در زندگی شما فزونی یابد. یعقوب می‌گوید: «اما فیضی که او می‌بخشد بس فزون تر است» (یعقوب ۴: ۶) تنها به واسطه‌ی فیض است که می‌توانیم کارهای ارزشمند در پادشاهی خدا انجام دهیم. این توانایی و قابلیت با شناخت خدا به سرعت فزونی می‌یابد. به همین دلیل است که هر ایمان دار باید وقتی باکیفیت را با خدا سپری کند. ما باید دعا کنیم، کلام بخوانیم، کتاب‌های الهام بخش را مطالعه کنیم، به پیام‌های مسح شده گوش بسپاریم و همه وقت و در همه حال روح القدس را طلبیده و برای مکاشفات اش به او گوش بسپاریم. اگر چنین کنیم، فیض در زندگی‌های ما افزون می‌شود؛ فیضی که به ما توانایی می‌بخشد تا کارهای بزرگ تر و بیش تری انجام دهیم.

من دریافته‌ام که هر چه صمیمانه تر به دنبال شناخت او و راه‌هایش باشم، موثرتر خواهم بود. اگر تبری با تیغه‌ای بسیار کند داشته باشم، انداختن یک درخت ممکن است تمام روز و قتم را بگیرد، اما اگر تبری تیز و برنده داشته باشم، می‌توانم با صرف همان میزان انرژی در یک روز پنج درخت را بیاندام. وقتی فیض در زندگی ما افزون می‌شود، همین اتفاق

می افتد و کار ما اثر بیش تری خواهد داشت.

خیابانی را در دالاس تگزاس به یاد می آورم که در آن به گروهی از همجنس بازان بشارت دادم. دو ساعت تمام با این جان های گمشده درباره ی عیسا سخن گفتم و آن ها در تمام این مدت طوری به من نگاه می کردند که انگار من از سیاره ی دیگری آمده ام. انجیل های آتش گرفته و شعله ور زیادی با همان سرعتی که با آن ها حرف می زدم، به سمت پرتاب می شد. حس می کردم سرم را به دیوار محکمی می کوبم. درست شبیه پراکندن دانه ها در زمین سفت بود. در همین زمان خداوند به نجوا به من گفت: «به من نگاه کن، و من به تو نشان خواهم داد چه کار کنی!»

در طی سی دقیقه پیروی از او، مرا به سوی این افراد هدایت کرد و کلامی را که باید می گفتم، به من بخشید. اکنون این کلمات برای آن ها قابل فهم بود و سه مرد زندگی شان را به عیسا تسلیم کردند. نگاه کردن به روح القدس و گوش سپردن به کلماتی که او در قلبم سخن می گفت، اثربخشی مرا افزایش داد.

من در تمام وجوه زندگی چنین چیزی را شاهد بوده ام. وقتی در کلام خدا رشد کرده ام، توانایی انجام کارهای بیش تری را در زمان کم تر داشته ام. من مسیرهای باریکی از حقیقت را کشف کرده ام که باعث شده ساعت ها، روزها و حتا ماه ها در زمانم صرفه جویی کنم. دعاها قدرتمندتر خواهند شد، حضور خدا نیرومندتر خواهد گشت و زندگی مان اثر بیش تری خواهد داشت. کلام این موضوع را وعده داده است:

«ترس از خداوند آغاز حکمت است، و شناخت آن قدوس، بصیرت. زیرا به واسطه ی من، روزهای تو بسیار خواهد شد و بر سال های عمرت افزوده خواهد گردید.» (امثال ۹: ۱۰-۱۱)

در این آیات دو چیز وعده داده شده است، سال های بیش تر که به معنای زندگی طولانی است و دیگری، روزهایی که افزوده می شوند. این موضوع دوم به معنای سال های بیش تر عمر یا افزونی آن نیست، بلکه به مفهوم توانایی اتمام کار بیش تر در همان مدت عمر است. این موضوع در جای دیگری به عنوان طول روزها تشریح شده است: «زیرا که طول ایام و سال های حیات و سلامتی را به تو خواهد افزود.» (امثال ۳: ۲ ترجمه ی قدیمی)

نویسنده از چسبیدن به کلام خدا سخن می گوید، همان طور که پطرس

[در دوم پطرس باب ۲] آن را شرح داد. توجه کنید که نه تنها به ما طول عمر بیش تر داده خواهد شد، بلکه طول روزهای ما را نیز افزون خواهد گردانید؛ این یعنی افزایش زمان های ما.

### افزایش از طریق بخشش

هر کس که سعی می کند خدا را صمیمانه تر بشناسد، بخشنده ای شاد و سخی خواهد شد، زیرا خداوند خودش یک بخشنده ی عظیم است. او بزرگ ترین هدیه را بخشیده است؛ تنها پسرش را! هیچ چیز برای او ارزشمندتر از عیسا نبود. او هرگز با بی میلی نمی بخشد و یا یک عطای بی ارزش را نمی دهد. او عیسا را داد تا حصاد افزایش یابد، تا دختران و پسران بیش تری به خانواده ی الهی داخل شوند و حصاد هنوز ادامه دارد.

با ایمان بخشیدن، راه مطمئن دیگری برای افزایش آن چیزی است که ما داریم؛ این راه می تواند آن چه را که داریم برای زندگی جاودانی افزایش دهد، درست همان طور که پدر با عیسا چنین کرد. عیسا خود موکدا می گوید: «به شما می گویم که مال این دنیای فاسد را برای یافتن دوستان صرف کنید تا چون از آن مال نماند، شما را در خانه های جاودانی بپذیرند.» (لوقا ۱۶: ۹)

پول ما اگر به شکلی شایسته صرف شود، می تواند در کیفیت زندگی ما در ملکوت و اورشلیم جدید - زمانی که پول ما مدت هاست از بین رفته - موثر باشد. چنان که نوشته شده: «او سخاوتمندانه بخشیده و به فقرا داده است، پارسایی اش باقی می ماند تا ابدالابد.» (دوم قرنتیان ۹: ۹)

فقیر، تنها از نظر مالی و اقتصادی فقیر نیست بلکه کسی است که از نظر روحی فقیر است. فردی می تواند میلیون ها دلار داشته باشد اما هنوز از نظر روحانی فقیر باشد. داود پادشاه خودش را فردی فقیر و مردی محتاج می داند (مزمور ۸۶: ۱). عیسا در تشریح ماموریتش می گوید: «روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده تا فقیران را بشارت دهم.» (لوقا ۴: ۱۸)

افراد ثروتمند زیادی وجود داشتند که عیسا به آن ها بشارت داد، زیرا کسانی بودند که به کلام خدا احتیاج داشتند. خدمات ایجاد شدند تا کار عیسا را انجام دهند و کلام خدا را موعظه کرده و به فقیران تعلیم دهند. در بخشش مالی برای کار خدا، به فقیران می بخشیم و حاصل کار ما تا ابد باقی می ماند. فرقی ندارد که وضعیت مالی تان چگونه است و آیا زیاد دارید یا

کم؟! مادامی که دانه ای دارید که خدا می گوید به شما خواهد داد، می توانید تاثیرتان را در ساختن پادشاهی خدا افزایش دهید. چگونه افزایش می یابد؟ دانه ی سیبی را در نظر بگیرید. اگر آن را بکارید، محصولی که در نهایت به دست می آورید، سیب است، اما مهم تر از همه این است که در درون هر سیب دانه های فراوانی وجود خواهد داشت. اگر همه ی آن دانه ها دوباره کاشته شوند، بارها و بارها میوه خواهند داد و این چرخه ادامه خواهد یافت. این دقیقاً همان وضعی است که در ارتباط با پولمان به آن برمی خوریم. آن چه را که پولس به قرنطیان در ارتباط با عطایایشان می گوید، ببینید:

«پس به یاد داشته باشید که هر که اندک بکارد، اندک خواهد دروید، و هر که فراوان بکارد، فراوان هم برخواهد داشت. هر کس همان قدر بدهد که در دل قصد کرده است، نه با اکراه و اجبار، زیرا خدا بخشنده ی شادمان را دوست می دارد.» (دوم قرنطیان ۹: ۶-۷)

افزایش برداشت ما مستقیماً به میزانی که می کاریم بستگی دارد. توجه کنید که این بستگی به تصمیمات خدا ندارد، بلکه در ارتباط با تصمیم ما در رابطه با بخشیدن است. اگر در ایمان و محبت ببخشیم، آن گاه آن چه می بخشیم، به فراوانی افزایش خواهد یافت: «و او که بذر برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت.» (دوم قرنطیان ۹: ۱۰)

خداوند ذخایر دانه های ما را درست همانند مثال دانه ی سیب افزایش خواهد داد. اگر آن را بکاریم، دانه های بیش تری به دست خواهیم آورد و این فرایند ادامه خواهد یافت تا زمانی که ما در دارایی خود، انباری از دانه ها خواهیم داشت و به ما توانایی بیش تری برای برکت دادن به دیگران داده خواهد شد.

خدا از طریق بخشش هایمان محصول پارسایی ما را نیز افزایش خواهد داد. این موضوعی است که بسیار هیجان انگیز است. این موضوع نشان دهنده ی افزایش محصول پاداش های ابدی ما به ازای زندگی هایی است که از طریق بخشش هایمان لمس کرده ایم. بنابراین در اصل ما نیز در حال افزایش میناهای خود همانند مردان مثال گفته شده هستیم.



## شراکت با دیگران

بخشیدن ما به دیگران، به ویژه در نیازهایی که دیگران نمی توانند آن ها را به ما بازگردانند، هم در این زندگی و هم در داوری پاداش خواهد گرفت. به منظور افزایش تاثیرمان در بنای ملکوت، می توانیم این کار را از طریق شراکت در انجیل انجام دهیم. گفته ی پولس به ایمان داران فیلیپی که از لحاظ مالی خدمت او را حمایت می کردند را با هم بخوانیم:

«با این حال، لطف کردید که در زحمات من شریک شدید. شما نیز ای فیلیپیان، نیک می دانید که در اوایل ایمان تان به انجیل، پس از آن که مقدونیه را ترک کردم، هیچ کلیسایی جز شما در امر دادن و گرفتن با من شریک نشد. زیرا حتا زمانی که در تسالونیکه بودم، چند بار برای رفع احتیاجاتم فرستادید.» (فیلیپیان ۴: ۱۴-۱۷)

توجه کنید که پولس با فیلیپیان به عنوان ایمان داران شریک در خدمتش سخن می گوید. مشارکت<sup>[۴]</sup> رابطه ی بین افراد یا گروه هایی است که به وسیله ی همکاری دو جانبه و مسئولانه برای رسیدن به هدفی خاص، توصیف و مشخص می شود. مشارکت سالمی که توسط خدا ایجاد می شود، به افراد توانایی می بخشد تا بتوانند بسیار فراتر از آن کاری را بکنند که در رویایشان متصور به انجامش توسط خود بودند.

همان طور که بارها گفته ام، عیسا به ما ماموریت داده تا به سراسر جهان رفته و همه ی امت ها را شاگرد سازیم. نه آن که صرفا دین شان را عوض کنیم. این ماموریت شامل همه ی ایمان داران می شود. با این وجود اگر همه ی ایمان داران در زمین این ماموریت را به عنوان خادم تمام وقت انجام دهند، منابع مالی این کار از کجا باید تامین شود؟ (این موضوع باز هم نشان دهنده ی علت تفاوت خواندگی ها و عطایای فردی است). خداوند هرگز قصد ندارد نیازهای مالی خدمات و موسسات خدماتی را با ریختن پول از آسمان یا به وسیله ی فرشتگان توزیع کند. بلکه او این مسئولیت را با بخشش امتیازات به خود بدن سپرده است که موجب مشارکت می شود. خداوند عطایا و خواندگی های خدمتی را برای نجات جان ها بخشیده است. همان طور که پیش تر بیان شد، او عطایای خاص، توانایی ها و مسح افراد را برای انجام این مقصود داده است.

او این مسئولیت را نه به همه بلکه به برخی در کلیسا بخشید. (افسیان ۴: ۱۱) او به باقی افراد مسئولیت های دیگری داد. این شامل کارکردن، به دست آوردن پول یا حقوق گرفتن است و اثر گذاشتن بر آنانی که در دایره ی نفوذ شما هستند. اما اگر تمام وقت کار کنید، چگونه می توانید حاصل زیادی بیاورید؟ پاسخ در روش مشارکت است. اگر محصولی به نام تغییر- زندگی داشتید، اما فقط قادر بودید در ماه دو عدد تولید کنید، غیرممکن بود بتوانید آن را به کل شهر یا کشور یا جهان پخش کنید. اما اگر شرکتی وجود داشت که توانایی کار و تجهیزات خاص لازم برای تولید را در اختیار داشت و می توانست هزاران نوع از این محصول را در ماه توزیع کند، شما باید با آن ها در انجام کارتان شریک می شدید. با این شراکت، نه تنها زندگی دو نفر را نجات می دادید، (بشارت فردی) بلکه با همکاری آن موسسه هزاران نفر را نیز نجات می دادید. در آن صورت شما به سادگی از طریق شراکت به شکلی موثر، قنطارها و ثمرات تان را افزایش می دادید. این همان اصلی است که پولس در توضیح اش به فیلیپیان به کار می برد. او ادامه می دهد:

«نه این که در پی دریافت هدیه باشم، بلکه در پی بهره ای هستم که بر حساب شما افزوده شود.» (فیلیپیان ۴: ۱۷)

به این جمله توجه کنید: «بهره ای که به حساب تان افزوده می شود»، ایمان داران فیلیپی در نجات و تعلیم جان ها از طریق شراکت در کمک مالی به پولس و خدمتش ثمرات خود را افزایش دادند. آن ها آن چه را که فانی است، بخشیدند و با این کار آن را جاودان ساختند و در این فرآیند آن را افزایش هم دادند. پولس می گوید هنگامی که شما وارد این نوع از شراکت می شوید، «بهره ای به حساب شما افزوده می شود.»

این حساب آسمانی شماس است. وقتی که در پیشگاه مسند مسیح حاضر می شویم، نه تنها برای اثراتی که در زندگی شخصی خود در محل کار، بر همسایگان، مدرسه و غیره داشته اید، پاداش می گیرید، بلکه برای هزاران و میلیون ها فرد نجات یافته ی دیگری که نتیجه ی مشارکت با گروه های خدمات الهی دیگر است نیز پاداش خواهید گرفت. به همین دلیل کلام به ما می گوید:

«نان خود را به روی آب ها بینداز، زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت. نصیبی به هفت نفر بلکه به هشت نفر ببخش زیرا که نمی دانی

## تکثیر یا افزایش

چه بلا بر زمین واقع خواهد شد.» (جامعه ۱۱: ۱-۲)

توجه به این نکته مهم است که این موضوع شامل ده یک نمی شود. ده یک را باید به کلیسای محلی بدهید، هدیه های مشارکتی شما، جدا از ده یک تان می باشند. اگر به طور پیوسته به گروه های خدمتی هدیه دهید، در پیشرفتی که آن ها در نجات جان ها و کار خداوند دارند، سهم خواهید بود. شما در تمام کار آن ها سهمی دارید زیرا با آن ها شریک هستید. و اکنون خبری هیجان انگیز: «هرچه بیش تر بکارید، پاداشی بزرگ تر خواهید یافت.» بدانید که خدا به میزان عطایا، شما را داوری نمی کند، بلکه به میزانی که با ایمان می کارید. خداوند پدری است که به دنبال کیفیت هدیه هایی است که از ته قلب می بخشید. او چنین چیزی را دوست داشته و آن ها را برکت می دهد. به عنوان مثال، فردی ممکن است هر ماه سی دلار به طور پیوسته به یک مرکز خدمتی کمک کند، درحالی که این رقم در زندگی او نقشی مهم دارد. خدا به این هدیه فراتر از ارزش مادی آن نگاه می کند، زیرا فرد از زندگی خود زده و با تمام وجود آن را بخشیده است. ممکن است فرد دیگری هر ماه هزار دلار ببخشد، اما این هدیه از زیادتای مالش داده شده است. این مقدار نقشی در زندگی او ندارد و همچون یک قربانی محسوب نمی شود. کار هر دو نفر برای خداوند زیبا و ارزشمند است، اما از دید او فردی که سی دلار کمک کرده، هدیه ی بیش تری داده است. این موضوع به خوبی در هدیه ی بیوه زن که دو سکه ی ناچیز مسی می بخشد، روشن شده است. (مرقس ۹: ۴۱-۴۴ را بخوانید)

باید به خاطر داشته باشیم که خداوند هدایای ما را در همین زندگی زمینی نیز افزایش می دهد. این روند می تواند به شما قابلیت بزرگی در بخشیدن بیش تر بدهد. کتاب مقدس بیان می کند:

«یکی می بخشد و دولتش افزون می گردد، دیگری دریغ می ورزد و محتاج می شود.» (امثال ۱۱: ۲۴)

فکرش را بکنید، سرمایه گذاری شما نه تنها رشدی جاودانی دارد، بلکه در این دنیا نیز افزایش می یابد و این به شما امکان می دهد تا ثروتمندتر شوید. این چرخه ای است که تجدید شده و خودش را افزایش می دهد.

دوازده سال پیش، گروهی از تاجران که می شناختم، دور هم جمع شدند و مقداری از سود تجارت خود را برای تقویت و پیش بردن [اهداف] انجیل اختصاص دادند. آن ها با کم شروع کردند اما با گذشت هر سال، آن

را افزایش دادند. آن‌ها با ثابت قدمی در این شراکت و بخشش باقی ماندند. اکنون بخشش آن‌ها به نقطه‌ای رسیده است که تاکنون بالغ بر ۱۲۰ میلیون دلار برای انجیل بخشیده‌اند. آن‌ها میناهای [سکه‌های طلا] خود را برای اهداف ملکوت داده‌اند و میناهایشان به همین منظور افزایش یافته است. پاداشی بزرگ‌تر در انتظار آن‌هاست!

مردان و زنان بسیاری در کلیسا وجود دارند که تاجران موفقی هستند، با این وجود تنها مقدار اندکی از آن‌چه را به دست می‌آورند، به پادشاهی خدا هدیه می‌دهند. اگرچه آن‌ها در نظر جامعه کاملاً موفق‌اند، اما آیا در نظر خداوند نیز چنین‌اند؟ حتی اگر آن‌ها میلیون‌ها دلار به دست بیاورند، آیا باز هم مانند کسی که مینای خود را مخفی ساخت، داوری خواهند شد؟ آنان آن‌چه را که به جهت پادشاهی خدا به ایشان سپرده شد، افزایش ندادند. کسانی که با این روش زندگی می‌کنند، «برانگیخته با ابدیت» نیستند.

از سوی دیگر من و همسر من را می‌شناسیم که در کلیسای خانگی ما کاشته شده و در کلیسا بسیار فعال بود و هر جا که به او نیاز بود، خدمت می‌کرد. او می‌دانست که خواننده نشده بود که خادم تمام وقت باشد، بلکه باید در بازار کار می‌کرد. او هدفی در زندگی اش قرار داد که با ده درصد درآمدش زندگی کند و ۹۰ درصد آن را هدیه دهد. او این کار را کرد. با این وجود او با آن ده درصد، ماشینی زیبا دارد و در خانه‌ای زیبا زندگی می‌کند. شراکت او در ملکوت باعث شد که تجارت او نیز برکت یافته و ده درصد او افزونی یابد. او اصول عیسا را به کار برد. آری، هر که در کم‌امین باشد، در زیاد هم‌امین خواهد بود!

دلیل دیگر برای شراکت این است که این فرصتی است برای ما تا آن‌چه را که گروه‌های خدمتی برای ما انجام داده‌اند، بازگردانیم. پولس می‌گوید: «اگر ما بذر روحانی را در میان شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که محصولی مادی از میان شما برداشت کنیم؟ اگر دیگران حق دارند که به لحاظ مادی حمایت‌شان کنید، آیا ما بیش‌تر حق نداریم؟» (اول قرنتیان ۹: ۱۱-۱۲)

این موضوع در دنیای مادی نیز دیده می‌شود. اگر از دوستی هدیه‌ای دریافت کرده باشید، تنها یک یادداشت تشکر نمی‌نویسید. شما باید سپاس‌گزار کسی که شما را برکت داده، باشید و با این کار با او رابطه‌ای برقرار کنید. خدا این راه را با هدفی طرح کرده است. زیرا هر چه گروه‌های خدمتی

## تکثیر یا افزایش

جان های بیش تری را نجات می دهند، برای ادامه ی فعالیت شان به منابع مالی بزرگ تری نیاز خواهند داشت. بنابراین اگر تمام کسانی که به وسیله ی گروه های خدمتی نجات یافته اند، هدایای مالی بدهند (حتا اگر دو سکه ی بی ارزش مسی بیوه زن باشد) آن گاه هزینه ی ادامه ی فعالیت آن مرکز و گسترش آن پوشش داده خواهد شد.

پولس گفتار خود به فیلیپیان را چنین به پایان می رساند:

«وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمک ارسالی شما را از اپافرودیتوس دریافت کرده ام، از همه چیز به فراوانی برخوردارم. هدیه ی شما عطر خوش بو و قربانی مقبولی است که خدا را خوشنود می سازد. و خدای من، همه ی نیازهای شما را بر حسب دولت پرجلال خود در مسیح عیسا رفع خواهد کرد.» (فیلیپیان ۴: ۱۸-۱۹)

این وعده ی خداست که نیازهای کسانی را که در گروه های خدمتی شراکت می جویند، بر حسب دولتش برآورده می سازد. اگر ده یک می دهید و با مرکزی شراکت دارید، پس در این وعده ی خدا محکم و نیرومند بایستید و بدانید که هرگز دچار کمبود نخواهید شد.

## افزایش از طریق دعا

راه دیگر برای افزایش، دعاست. درست همان طور که از طریق کمک های مالی به خدمات کلیسایی، می توانیم بر جان هایی که ندیده ایم اثر بگذاریم. می توانیم تا به آسمان نرفته ایم، برای افراد، خانواده، کلیسا، شهر و ملت مان دعا کنیم. ما همچنین می توانیم از طریق دعا برای سازمان های مسیحی باعث نجات جان ها شویم. ما در گروه خدمتی خودمان، هم شرکای مالی داریم و هم شرکای دعا. یک شریک دعا در گروه ما کسی است که متعهد به دعای روزانه برای مبشران بین المللی است. اغلب افراد نزد من می آیند و می گویند: «من هر روز برای شما دعا می کنم.» همیشه می توان گفت که آن ها یا خالصانه این کار را می کنند یا تنها حرفش را می زنند. به شخصی که خالصانه این کار را انجام می دهد، می گویم: «این بزرگ ترین کاری است که می توانید برای ما انجام دهید!» بله، حقیقت دارد. اگر افراد دعا کنند، افراد بیش تری نجات خواهند یافت و کار ما موثرتر خواهد شد. دعا همچنین باعث می شود که خدا برای انجام کارش در قلب افراد کار کند. بنابراین اگر

من مجبور بودم بین شریک دعا یا مالی یکی را برگزینم، اول شریک دعا را انتخاب می کردم. اگرچه هر دو بسیار ضروری اند.

### افزایش از طریق خدمت در گروه های خدمتی

راه دیگر برای افزایش، خدمت در گروه های خدمتی است. در موسسه ی ما تعداد زیادی پرسنل رسمی و عضو کمکی حضور دارند که من و لیزا باور داریم آن ها برای هر فردی که توسط گروه خدمتی ما لمس شده و نجات یافته است، در پیشگاه تخت داوری پاداش خواهند گرفت. من این باور را بر اساس گفته ی داود به مردانش که از جنگ بازگشته بودند، دارم.

در اول سموئیل باب ۳۰ می خوانیم که داود به همراه گروهش به تعاقب عمالقه رفت و آن چه را که آن ها از اردوگاه داود به اسارت گرفته و به سرقت برده بودند، بازپس گرفتند. هنگامی که داود و مردانش به اردوگاه بازگشتند، برخی از مردانی که با داود رفته بودند، حاضر نبودند غنایمی را که گرفته بودند، با دیگران تقسیم کنند. اما به پاسخ داود توجه کنید:

«و کیست که در این امر به شما گوش دهد؟ زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب می مانند، مثل قسمت آنانی که به جنگ می روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد. و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد.» (اول سموئیل ۳۰: ۲۴-۲۵) داود الگویی از مسیح است. بنابراین این بیان که «و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد» به من می گوید که این قانون همچنان در ارتباط با عیسا و کلیسایش نیز به کار برده می شود. همه ی کسانی که توسط یک گروه خدمتی نجات یافته و لمس می شوند، در تخت داوری به حساب رهبر گذاشته نمی شوند، بلکه به حساب همه ی کسانی که با وفاداری و ایمان خدمت نموده، بخشیده یا دعا کرده اند - حتا اگر در صحنه ی جنگ حضور نداشته اند- نیز گذاشته می شود.

### نگرش مهم است

همان طور که قبلا بحث کردیم، یکی از بخش های اصلی و لازم دریافت پاداش برای خدماتی که انجام می دهید، نگرش و طرز فکر شماست. تنها کارهای ما محاسبه نمی شود، بلکه انگیزه هایی که سوخت کارهای ماست و

نگرش ما که بر انگیزه های ما اثر می گذارند نیز به حساب می آیند. خداوند می گوید: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد» (اشعیا ۱: ۱۹)

زمانی را به یاد می آورم که رابطه ام با خدا دچار خشکی زیادی شده بود. به نظرم می رسید که از جلسات کلیسایی و به ویژه موعظه های شبانم چیزی به دست نمی آورم. بی تردید، در آن دوران شکوفه نمی آوردم [رشد نمی کردم]. من جزو پرسنل رسمی کلیسایی هشت هزار نفره بودم و مستقیماً با شبان کلیسا در ارتباط، اما او را سرزنش و نقد می کردم. یک روز صبح در دعا خدا با من سخن گفت: «مشکل، شبانست نیست، تو هستی!» پاسخ دادم: «مشکل من چیست؟»

سپس خداوند از من پرسید آیا اشعیا ۱: ۱۹ را به یاد دارم؟! من آن آیه را که در بالا نقل کردم، به یاد داشتم. آن گاه خداوند به من گفت: «این مشکل توست. تو مدام می گویی که تغذیه نمی شوی [خوراک روحانی نمی خوری] و این درست است، چراکه تو نیکویی زمین را نخورده ای!» فوراً پاسخ دادم: «من مطیع هستم؛ هر کاری که شبانم از من می خواهد انجام می دهم!»

خداوند در جوابم گفت: «نگفتم اگر اطاعت کنی، نیکویی زمین را خواهی خورد»، گفتم: «اگر خواهش داشته باشی و اطاعت کنی ...» سپس گفت: «اطاعت با عمل تو در ارتباط است و خواهش با نگرش و طرز فکر تو؛ و نگرش توست که اشکال دارد!» خداوند برایم آشکار ساخت که من در حالی که اطاعت می کردم و به ظاهر سرسپرده بود، اما نگرشم منتقدانه، شکوه گر و قضاوتی بود و بر انگیزه های خدمتی من اثر می گذاشت.

من فوراً توبه کردم و در جلسه ی بعدی کلیسا درهای آسمان گشوده شد و من بار دیگر از آسمان تغذیه شدم. هنگامی که شبانم موعظه می کرد، اشک هایم سرازیر می شدند و به این فکر می کردم که چه ماه هایی را به خاطر نگرشم از دست داده ام. کمی بعد، این کلام پولس به شکلی آشکار به من الهام شد: «زیرا که برای همین نیز نوشتم تا دلیل شما را بدانم که در همه چیز مطیع می باشید.» (دوم قرنتیان ۲: ۹ ترجمه ی قدیمی)<sup>[۵]</sup>

۵ نویسنده از AMP استفاده کرده است. در آن جا پولس می گوید: «تا نگرش شما را بیازمایم»

دریافتم که خدا نگرش ما را نسبت به سرسپردگی و اطاعت از اراده اش در زندگی مان می آزماید. بحث من در این باره نیست که شیطان سعی می کند چه کاری را در ما انجام دهد و عیسا با پرداخت بهایش ما را از آن ها آزاد ساخت. بله، ما در برابر دشمن از طریق دعا، ایمان و کلام خدا مقاومت می کنیم. آن چه من می گویم در ارتباط با نگرش و طرز فکر ما نسبت به راهی است که خدا برای ما انتخاب کرده است تا در آن گام نهم. پولس می گوید:

«همان طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسا داشت.» (فیلیپیان ۲: ۵)  
او نه تنها از جامی که پدر آماده کرده بود، نوشید بلکه آن را با اراده ی آزاد و خشنودی انجام داد. به همین دلیل پولس به ما می گوید: «باید طرز فکر شما نو شود» (افسسیان ۴: ۲۳) چرا؟ زیرا طرز فکر و نگرش ما بر انگیزه هایمان اثر می گذارد و در تخت داوری، ما نه تنها برای کارهایمان بلکه برای انگیزه هایمان نیز پاداش می گیریم. یک بار دیگر به کلمات پولس نگاه کنید:

«زیرا همه ی ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰)<sup>[۶]</sup>

وقتی می بینیم بسیاری در خدمت به خدا تلخ می شوند، محزون می شوم. آن ها هدف ابدی خود را از دست داده اند و به کار کردن ادامه می دهند، اما طرز فکرشان اشکال دارد و در نتیجه انگیزه هایشان به تدریج آلوده به حسد و خودخواهی می شود. این موضوع - که بیش از هر چیز دیگر تفکر برانگیز است - باعث می شود بیش تر افرادی که با اشتیاق شروع می کنند، با همان اشتیاق به اتمام نرسانند. به همین دلیل به ما هشدار داده شده که:

«مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه ی تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند.» (عبرانیان ۱۲: ۱۵)

توجه کنید که کلام می گوید: «بسیاری»؛ من این موضوع را در طی بیست

۶ - در ترجمه AMP مورد استفاده ی نویسنده در ادامه ی آیه به عنوان تفسیر آمده: «[در داوری] آن چه را که قصد فرد بوده و انگیزه هایی که داشته، آن چه را که به انجام رسانیده، مشغولیت او چه بوده است و آیا خود را وقف انجام آن کار کرده است، در نظر گرفته می شود.»



## تکثیر یا افزایش

سال خدمت تمام وقتم بارها و بارها دیده ام و این بسیار غم انگیز است. در کتاب مقدس تفسیری (AMP) ما را این گونه تشویق می کند که: «دوراندیش باشید و مراقب یکدیگر باشید.»

ما باید با یکدیگر صحبت کنیم تا جلوی نمو این تلخی را بگیریم، چراکه نمی توانیم ببینیم کسانی را که دوست داریم سقوط کرده و به خاطر ریشه های تلخی که با آن ها برخورد نکرده ایم، پاداش کامل شان را دریافت نکنند.

همسرم و من به طور خاص مراقب فرزندان و گروه مان هستیم. به دلیل آن که ما خوانده شده ایم تا پیوسته در سفر باشیم، فرزندانمان برای این موضوع فیض خاصی دارند، اما ما نمی خواهیم آن ها از فیض شان غافل و محروم شوند. پس، آن ها را تشویق می کنیم و از طرز فکرشان حفاظت کرده و آن ها را تقویت می کنیم. به یاد می آورم که روزی با چهار پسر من نشستم و به آن ها گفتم: «پسرها، شما می دانید که من در طول ماه سفرهای زیادی می کنم و مادرتان هم روزهای زیادی همانند من خارج از خانه است. ما این کار را به این خاطر می کنیم که خدا ما را برای آن فراخوانده است. او برای ما مقدر کرده تا جان های بسیاری را برای جلالش لمس کنیم و پادشاهی او را به این شکل بنا نهیم. شما می توانید خواندگی ما را به دو شکل ببینید؛ یا از این منظر نگاه کنید که پدر و مادرتان را از شما دور کرده و زندگی عادی خانوادگی را از شما گرفته است یا می توانید آن را نه فقط به عنوان خدمت والدینتان، بلکه همچون خدمت خودتان نگاه کنید. راهی که شما با آن خدمت می کنید به این شکل است که شما پدر و مادرتان را می کارید و آن ها را برای نجات هزاران نفر بر اساس خواست خدا می فرستید. اگر نگرشتان چنین است، آن گاه برای هر جانی که ما لمس می کنیم، شما نیز در تخت داوری پاداش می گیرید، اما اگر فکر کنید که خدمت، ما را از شما دور کرده، آن گاه برای آن چه ما می کنیم، هیچ پاداشی نخواهید گرفت. بنابراین پسرها، همه ی این ها به یک واژه بستگی دارد: نگرش!»

آن چه را که به آن ها گفتم، پذیرفتند و در نتیجه هرگز شکایتی از رفتن ما نداشتند. در حقیقت بارها پیش آمده که من و لیزا از پذیرش دعوتی طفره رفته ایم، اما آن ها ما را به انجامش ترغیب کرده اند. ما رابطه ای شگفت آور با آن ها داریم و آن ها همگی خدا را عاشقانه دوست دارند. سپاس خدا را برای فیض عظیمش!

در نتیجه آن‌ها اکنون در همین جوانی در حال افزایش میناهای خود هستند. من همین کار را با پرسنل و همکارانم انجام داده‌ام. به آن‌ها گفته‌ام: «شما می‌توانید به کار در این جا همانند یک شغل بنگرید و در نتیجه بالاخره خسته و تلخ خواهید شد و هیچ پاداشی در تخت داوری دریافت نخواهید کرد. اما در عین حال می‌توانید به آن به عنوان امتیاز و فرصتی برای نجات و لمس میلیون‌ها نفر نگاه کنید. با هر کتابی که می‌فرستید، هر ایمیلی که کمک می‌کنید تا جواب دهم، هر ملاقاتی که ترتیب می‌دهید و غیره، نقشی حیاتی در آن چه خدا برای نجات جان‌ها انجام می‌دهد، دارید. او این گروه خدمتی را برای نجات جان‌ها ایجاد کرده است. شما همانند مردان داود هستید که از تجهیزات مراقبت می‌کردند.

آن‌ها این موضوع را پذیرفته‌اند و طرز فکری بزرگ دارند. مسئولیت من به عنوان رهبر این است که برای حفاظت از نگرش آن‌ها با کلمات حیات [کلام] با آن‌ها سخن بگویم، با این وجود مسئولیت نهایی بر عهده‌ی خود آن‌هاست.

نگاه داشتن نگرش درست به ما کمک می‌کند که میناهایمان را افزایش دهیم و کار خود را به انجام رسانیم. خدا در حال ساختن خانه‌ی خود است، و این امتیازی است که به عنوان همکاران در این کار با او سهیم باشیم. بنابراین مهم نیست نقش شما تا چه حد مهم به نظر می‌رسد، به خاطر داشته باشید که هر عضوی حیاتی است. این که موثر باشید یا بی‌اثر، انتخاب خودتان است. امید من برای شما همان است که یوحنا داشت: «به هوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداش به کمال دریافت کنید.» (یوحنا ۲: ۸)

## فصل سیزدهم

# تاثیر شخصی

ولی تو تعلیم و رفتار و هدف و ایمان و صبر و محبت و تحمل مرا و  
آزارهایی را که دیدم و رنج‌هایی که کشیدم، نظاره گر بوده‌ای.

دوم تیموتائوس ۳: ۱۰-۱۱

ما بر اساس تاثیری که بر زندگی دیگران داشته ایم نیز پاداش یا زیان می‌بینیم. این موضوع تنها ناشی از خدمت مان نیست بلکه مهم‌تر از همه برای مسیرهایی است که طی کرده ایم و روشی است که زندگی کرده و با دیگران رفتار نموده ایم.

نوع نگاه ما به دیگران، سبب نوع رفتار ما با آن‌هاست؛ چه یک رفتار اخلاقی داشته باشیم و چه روشی مخرب در پیش بگیریم. اگر ما افراد را زبردست خود ببینیم، با آنان نیز چنین رفتاری داریم؛ به نیازهای آن‌ها کم توجه ایم و از نقطه‌ی بالا با آن‌ها صحبت می‌کنیم. اما اگر افراد برای ما ارزش داشته باشند، با اشتیاق و عشق به دنبال بنا و تقویت زندگی آن‌ها خواهیم بود.

اگر مردم را به عنوان منابع [انسانی] ببینیم، آن‌ها از آن‌ها استفاده خواهیم کرد، به ویژه هنگامی که آرزوها، نیازها و خواسته‌های خود را فراتر از ارزش آن‌ها قرار دهیم. اگر دیگران را مانند کسانی ببینیم که به شباهت خدا آفریده شده‌اند و بی‌نهایت ارزشمند و گران بها هستند، آن‌ها

انگیزه ی ما - حتا با هزینه کردن از خودمان - برکت دادن به دیگران خواهد بود. این رفتاری مسیحاگونه است.

## دژ خودخواهی

من پیش از شناخت مسیح شخصیتی بسیار خودخواه داشتم. پس از ایمانم در سال ۱۹۷۹، روح القدس می بایست به قلعه ی خودخواهی من و الگوهای رفتاریم حمله می کرد. لازم به گفتن نیست که نخستین دهه ی زندگی من در مسیح، دوره ی جنگ سختی بود. یکی از دژهای زندگی من شهوت جنسی بود. برایم بسیار سخت بود تا در برابر وسوسه ای که در اثر دیدن تصاویر شهوت انگیز ایجاد می شد، مقاومت کنم. پس از شش سال کشمکش، بالاخره در سال ۱۹۸۵ در چهارمین روزی که روزه گرفته بودم، آزاد شدم. به محض آزاد شدن، فرآیند تازه شدن ذهنم در روح آغاز شد.

در طول چند سال بعد ریشه ی شهوت را کشف کردم. محبت خدا در قلبم همچنان رشد می کرد و ارزش افراد پیوسته افزایش می یافت. دریافتم که این اعتیاد نهایت خودخواهی است. نگاه کردن به زنی برهنه در یک تصویر یا به شیوه ای شهوت آلود، ارزش او را به تکه ای گوشت کاهش می داد و این حقیقت مرا دچار آشوب می کرد.

این مکاشفه، که زن کسی است که به شباهت خدا آفریده شده و تاج جلال و افتخار دارد، در وجود من پیوسته عمیق تر و قوی تر می شد. من این موضوع را پیش تر نیز می دانستم اما این تنها یک دانش و آگاهی ذهنی بود و در وجودم رسوخ نکرده و جزیی از من نشده بود. با گذشت زمان، حقیقت فرآیند تغییر دادن الاهی را درک کردم. وقتی تصاویر برهنه و شهوت انگیز ناگهان بر روی یک بیلبورد، جلد مجله یا تلویزیون در جلوی من ظاهر می شد، قلبم جریحه دار شده و بسیار غمگین می شدم از این که می دیدم شخصی که عیسا خودش را برای او ریخت، به قطعه ای گوشت تقلیل یافته است.

واکنش من به زنان به طور قابل ملاحظه ای در اثر این مکاشفه که هر روز بیش تر در وجودم رشد می یابد، تغییر کرده است. از چگونگی رفتاری که با زنان حتا در کلیسا می شود، بسیار متعجب می شوم. به آن ها از بالا نگرسته می شود؛ با دیده ی تحقیر! گویی آن ها کم ارزش اند. این طرز فکر،

پوچ و بی معناست. مردان و زنان از پادشاهی خدا به یک اندازه ارث می برند و مردان به عنوان ظروفی قوی تر (که به معنای بدن های نیرومندتر است نه قلب و فکر و جانی قوی تر) باید به زنانی که بالاتر از آن ها هستند، احترام بگذارند. مردان باید به زنان احترام بگذارند، برایشان ارزش قایل شوند، از آنان حفاظت کنند و همواره به دنبال اعتبار بخشیدن به آن ها باشند.

شوهران، شما در بدن سر هستید، اما رهبری و برتری در ملکوت به این معناست که باید زندگی خود را وقف خدمت به خانواده تان کنید، نه این که ارباب همسر و فرزندان تان باشید. اگر نقش تان را به عنوان رهبر به شکلی ببینید که خود را بالاتر از همسرتان قرار دهید، با او به گونه ای رفتار خواهید کرد که قلب او را مجروح و چشم او را گریان خواهید ساخت، درحالی که باید او را بالا کشانده و اعتبار بخشید. شما در روز داوری، برای رفتارتان حساب پس خواهید داد.

### خواهان پذیرش

خدا بخش دیگری از خودخواهی را که حتا بیش تر مرا فریب می داد، در وجودم آشکار ساخت. در اواسط دهه ی ۸۰ میلادی در کلیسایی با چهارصد کارمند به طور تمام وقت خدمت می کردم. کلیسای ما هشت هزار عضو داشت و در سراسر کشور گسترش یافته بود. من در آن دوران از رویارویی و درگیری با دیگران متنفر بودم و به هر بهایی بود، از آن اجتناب می کردم. با مردم بی نهایت مهربان و مودب بودم. در هر فرصتی که پیش می آمد، حرف های زیبا به دیگران می زدم، حتا اگر آن چه می گفتم، حقیقت نداشت. من به مودب ترین و محبوب ترین جوان در میان پرسنل مشهور شده بودم. این اخبار به گوش خودم هم رسیده بود و من از شنیدن آن ها لذت می بردم.

یک روز در دعا خداوند از من پرسید: «من در اول قرنیتیان باب ۱۳ کجا گفته ام که محبت، «محبوب و دل پسند» است؟

من با کمی تلخی پاسخ دادم: «هیچ کجا!»

سپس خداوند گفت: «پسرم، می دانی چرا تو به دیگران تنها حرف های خوب و دل پذیر که گاه حقیقت هم ندارند، می زنی؟»

پاسخ دادم: «نه، من تا به حال به این موضوع فکر نکرده ام!»

خداوند گفت: «تو از طرد شدن می ترسی. بنابراین کسی که محبت تو بر او متمرکز شده، کیست؟ خودت یا آن‌ها؟ اگر به راستی دیگران را دوست داشته باشی، چه خوش شان بیاید چه نه، حقیقت را به آن‌ها می‌گویی. تو باید برای کمک به آن‌ها نگران سعادت شان باشی حتا اگر این به منزله ی طردشدنت باشد!»

به روشنی خودخواهی ام را که نقاب ادب زده بود، دیدم؛ این حقیقتی دردناک بود. من از مردم برای نیازم به پذیرش استفاده می‌کردم. من به جای آن‌ها که به دنبال کمک به دیگران باشم، به دنبال تصدیق و پذیرش آن‌ها بودم تا حس ناامنی درونی ام را تسکین دهم. من تنها به دنبال پذیرش آن‌ها بودم. به همین دلیل است که خادمان بی شماری وجود دارند که تنها جنبه ی مثبت کلام خدا را موعظه می‌کنند. آن‌ها از هشدار دادن، اصلاح و توبیخ اجتناب می‌کنند. آن‌ها به جای محبت راستین، نگران این هستند که مبادا اعضای کلیسا را برنجانند و اندازه ی کلیسا کوچک تر شود. محبت شما متمرکز بر چه کسی است، خودتان یا مردم؟ اگر کسی را ببینید که با چشم بسته بالای یک صخره ایستاده، آیا سعی نمی‌کنید با فریاد جهت او را از مسیری که امکان دارد بیفتد و آسیب ببیند، اصلاح کنید؟

صحبت برخی از این «خادمان بامحبت» را وقتی در مکانی خصوصی هستند شنیده ام، شیوه ی گفتار آن‌ها درباره ی مردم، خطرناک است. گفته ی آن‌ها با پیش خدمت‌ها، پادوها و دیگر کسانی که کار خدماتی انجام می‌دهند، به شکلی است که گویی آن‌ها شهروندان درجه دو جامعه هستند. آن‌ها چگونه بر مردم در زندگی عادی‌شان [خارج از کلیسا] اثر می‌گذارند؟ آن‌ها باید نسبت به تأثیری که بر هر فردی که با آن‌ها برخورد داشته گذاشته اند، حساب پس بدهند.

### از ملایمت تا ناملایمت

به محض این که این مکاشفه بر من قرار گرفت، از آن سوی بوم افتادم؛ واعظی سختگیر و ناملایم شدم. هنوز محبت الاهی نسبت به مردم در قلبم شعله ور نشده بود. بیش تر متمرکز پارسا بودن بودم و کاری به عاقبت به خیرشدن افراد نداشتم. بعضی وقت‌ها وارد جلسه می‌شدم و اعضای کلیسا را کباب می‌کردم. هنوز تمرکزم به خودم بود، اما خودخواهی ام به شکلی

دیگر خود را بروز می داد. رفتارم نمونه ای کلاسیک از این آیه ی کلام بود: «و اما در خصوص خوراک تقدیمی به بت ها: می دانیم که همه ی ما اشخاص دانایی هستیم. اما دانش مایه ی تکبر است، حال آن که محبت، بنا می کند. آن که گمان می کند چیزی می داند، هنوز چنان که باید نمی داند.» (اول قرنیتان ۸: ۱-۲)

اکنون من به سفرهای خدمتی روزهای نخستم نگاه می کنم و دلم به حال شبانانی می سوزد که ناچار بودند خرابکاری های مرا ببوشانند. اگر من یک شبان بودم، مطمئناً «جان بیور» را برای خدمت در کلیسایم دعوت نمی کردم. من سپاس گزار رهبرانی هستم که در وجودم اشتیاق خالصانه ای را برای خدمت به خدا و اعضایشان می دیدند؛ با وجود آن که هنوز به رشد زیادی نیاز داشتم.

من دیگر چاپلوسی نمی کردم تا پذیرش افراد را به دست آورم و از طرد شدن اجتناب کنم. اکنون حقیقت را می گفتم و از مواجهه نمی هراسیدم، اما با همان انگیزه های خودخواهانه که در درون مخفی ساخته بودم و خدا در حال پاک سازی آن ها بود.

پس از چند سال، شبانی بسیار شناخته شده نزد برخی از رهبران بسیار بانفوذ مرا مورد ملامت قرار داد. من از سه جای مختلف حرف های او را شنیدم. در ابتدا خشمگین و به هم ریخته بودم، اما می دانستم رنجش تنها باعث دورشدن از خداست. بالاخره حمله ی این مرد باعث شد برای محبت بیش تر خدا چنان او را بطلبم که هرگز قبلاً چنین نکرده بودم. من با تمام وجود از خدا درخواست رحم و شفقت بیش تری در زندگیم داشتم. خدا مدت ها بود که سعی داشت محبت اش را در قلبم نسبت به قوم ارزشمندش به کمال برساند و من از آن غافل بودم. در طول این فرایند، خداوند مکاشفه ای به من بخشید که مسیر خدمتم را دگرگون ساخت. ممکن است گاهی فکر کنید برخی چیزهایی که می شنوید بسیار عمیق و ژرف اند، درحالی که کاملاً ساده اند. حتماً ممکن است فکر کنید این ها افکاری پوچ و ابلهانه اند، تا آن هنگام که درباره ی آن ها می اندیشید و نظرتان عوض می شود. مکاشفه ی من چنین بود: «یک قاشق پر از شکر به خوردن داروی تلخ کمک می کند.»

[پس از بررسی] دریافتم که اگر دارو را با ماده ای شیرین بخوریم، از قدرت و اثر آن کاسته نمی شود. این کار تنها خوردن دارو را ساده تر می کند، و اغلب آن را دل پذیر هم می گرداند. رهبران بسیاری به من

گفته اند که: «جان، در شگفتیم که تو چگونه در حالی که ما را از کلام خدا پر می سازی، به خنده هم وامی داری. تو با این روش موضوعات بسیار جدی را به دیگران می گویی!» می بینم که به وسیله ی خدا بالغ تر می شوم و با تمام وجود سپاس گزارش هستم.

با وجود آن که آن شبان مرا نزد رهبران ملامت کرده بود و قصد برکت دادن مرا نداشت، اما عملاً او یکی از بزرگ ترین برکات زندگیم بوده است. باید به یاد داشته باشید که بعضی وقت ها خدا از افراد بدخواه استفاده می کند تا شما را به سمت اراده اش در زندگی تان رهنمون شود. او از خیانت یهودا در هماهنگی با سرنوشت عیسا یعنی صلیب، استفاده کرد. او از دشمنی برادران یوسف بهره برد تا یوسف را به سمت رویایی که خدا به او بخشیده بود، بفرستد. این فهرست تمام ناشدنی است.

### هدف، محبت خداست

همه چیز به شیوه ای که مردم را می بینیم، محدود می شود. اگر اجازه دهیم محبت و شفقت الاهی در زندگی مان رشد کند، با دیده ی تحقیر به دیگران نگاه نمی کنیم. دیدن دیگران به عنوان زیردست، روش های انتقادی، تهدیدگرا، قضاوتی و ناملایم و تندخویانه را در رفتار ما تقویت می کند. ببینید پولس به ایمان داران روم چه می گوید:

«پس تو چرا برادر خود را محکوم می کنی؟ و تو چرا به برادر خود به دیده ی تحقیر می نگری؟ زیرا همه ی ما در برابر مسند داورى خدا حاضر خواهیم شد. پس هر یک از ما حساب خود را به خدا بازخواهد داد.»  
(رومیان ۱۴: ۱۰ و ۱۲)

اگر ایمان داران دومین جنبه ی فرمان بزرگ خداوند را که محبت به یکدیگر است، از دست بدهند، آن گاه ناگزیر در دامی می افتند که پولس در آیات بالا به آن می پردازد؛ یعنی با دیده ی تحقیر به دیگران نگرستن. این ذهنیت به ویژه زمانی دیده می شود که یک فرد دانش کتاب مقدسی دارد اما ثمره ی روح به عنوان یک بنیان در او دیده نمی شود.

کتاب مقدس به ما می گوید که خدا محبت است. هیچ جایی از کلام نمی خوانیم خدا محبت دارد. او قدرت دارد، عطایا دارد، اقتدار دارد و .... اما جوهره و ذات عیسا محبت است. از آن جا که چنین است پس ما هم نباید



فرقی داشته باشیم، زیرا ما با طبیعت او از نو مولود شده ایم. به همین دلیل پولس می گوید:

«اگر به زبان های آدمیان و فرشتگان سخن گوئیم، ولی محبت نداشته باشیم، زنگی پر صدا و سنجی پر هیاهو بیش نیستیم. اگر قدرت نبوت داشته باشیم و بتوانم جمله ی اسرار و معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشیم که بتوانم کوه ها را جابه جا کنم، اما محبت نداشته باشیم، هیچم. اگر همه ی دارایی خود را بین فقیران تقسیم کنم و تن خویش به شعله های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشیم، هیچ سود نمی برم.»  
(اول قرن تیان ۱۳: ۱-۳)

به این دلیل که می گوئیم مراقب دیگران هستیم، محبت از زبان و واژه های ما سرچشمه نمی گیرد، چرا که عمل ما آن را تکذیب می کند. همین وضعیت در ارتباط با عمل ما هم وجود دارد. به همین دلیل پولس در آیات بالا می گوید ما می توانیم اعمالی را انجام دهیم که گویای بالاترین درجه ی محبت هستند - مانند تقسیم تمام دارایی خود بین فقرا و سپردن تن خویش به شعله های آتش - اما این اعمال می توانند جدا و دور از محبت انجام شوند. این آیات به ما می گویند که محبت راستین از درون قلب ما سرچشمه می گیرد.

هنگامی که محبت داریم، با دیگران مهربان و صبوریم. به موفقیت دیگران حسادت نمی کنیم، چرا که اشتیاق ما دیدن پیروزی آن هاست. هرگز خودستایی نمی کنیم و از هر نوع غرور و تکبر اجتناب می کنیم. در پی راه های خود نیستیم. هرگز به خاطر نگرش ناشکیبای خود دچار زودرنجی نمی شویم. هنگامی که نسبت به ما خطایی صورت می گیرد، آن را در ذهن و قلب خود نگه نمی داریم، بلکه می بخشیم و رها می کنیم. هرگز به روی ظلم و بی عدالتی لبخند نمی زنیم بلکه اشتیاق ما، رحمت و راستی است. هرگز از کمک به دیگران دست نمی کشیم و ایمان مان را از دست نمی دهیم و همواره امیدواریم و بهترین را باور می کنیم. همواره دیگران را بی گناه می بینیم مگر گناهانشان ثابت شود و حتا پس از آن به توبه و بازگشت شان امیدوار خواهیم ماند. همواره امیدوار خواهیم بود و هر سختی را برای منفعت ملکوت و عاقبت به خیری دیگران متحمل می شویم. خلاصه ی کلام این که ما برای تعلیم و تهذیب دیگران زندگی می کنیم، که تنها در پیروی از عیسا و هم

نوایی با او و انجام اراده اش در زندگی مان تحقق می پذیرد.

## رهبری که شخصا بسیاری را لمس کرد

اخیرا در مراسم تدفین یک دوست بسیار نزدیک حضور داشتم. نام او «جک والاس»<sup>[1]</sup> است. او بنیان گذار کلیسای امداد جهانی دیترویت در ایالت میشیگان بود. این کلیسایی چند نژادی است که در طی ده سال به کلیسایی چهار هزار نفره تبدیل شد. او برای ایراد یک موعظه در زیمباوه، درست به محض خروج از هواپیما دچار حمله ی قلبی شد.

هزاران نفر در مراسم تدفین او شرکت کردند؛ رهبران گروه های خدمتی سراسر آمریکا، رهبران انجمن ها، روسای بنگاه های کلان اقتصادی همراه با کسانی که از نظر اجتماعی یقه آبی ها<sup>[2]</sup> (طبقه ی کارگر جامعه) گفته می شوند، مردم خیابانی و مادرانی که کوپن غذا دریافت می کنند. این گوشه ای از آمار کلیسای اوست. همچنین کسانی که عیسا را به عنوان خداوند نمی شناختند مانند برخی کارکنان هتل ها و رستوران ها و دیگر اعضای جامعه که به نوعی با او فرداً ملاقات داشتند نیز در مراسم خاکسپاری شرکت کرده بودند.

دیدن جمعیت حاضر در بیرون کلیسای او مرا متعجب نکرد، زیرا من و جک زمان قابل توجهی را با هم خارج از کلیسایش گذرانده بودیم و من از برخورد او با هر فردی که ملاقات می کرد، برکت های زیادی می گرفتم. او با هر شخص به عنوان فردی ارزشمند و گران بها برخورد می کرد. او با سخاوت به پیشخدمت ها انعام می داد. گاهی در برابر کارش اندکی جبهه می گرفتم و با خود فکر می کردم شاید کار او کمی افراطی باشد، اما این ذهنیت احمقانه روزی که به من گفت همه ی این مردم برای خدا بسیار ارزشمند و پربها هستند، اصلاح شد. جک کاری نمی کرد که تنها وقتی با او هستید، احساس کنید گویی مهم ترین شخصیت هستید، بلکه وقتی با او بودید حقیقتاً برایش مهم ترین فرد بودید.

مراسم نیم ساعت طول کشید. بسیاری از رهبران که به او نزدیک بودند، خواستند که چند دقیقه با جماعت درباره ی او صحبت کنند. پس از شنیدن صحبت های چهار نفر از ما درباره ی شناخت ما از او، بالاخره یک رهبر

Jack Wallace ۱

Blue Collar ۲

شناخته شده برخاست و گفت: «تا به حال فکر می کردم بهترین دوست او هستم!» و همه خندیدند.

همه ی ما می دانستیم چک ما را طوری می بیند و به گونه ای با ما برخورد می کند که گویی بهترین دوست او هستیم. نه تنها این رهبر بزرگ از طریق فعالیت ها، موعظه ها و برنامه ی تلویزیونی ماهواره ای ملت های بسیاری را تحت تأثیر قرار داد، بلکه همچنین بر افراد بی شمار دیگری به واسطه ی برخورد و ملاقات های شخصی و فردی اش اثر گذاشت. برای چک فرقی نداشت شما رییس اجرایی یک بنگاه کلان اقتصادی باشید یا فردی در یک آسایشگاه خیریه، چک می دانست چگونه با شما ارتباط برقرار کند و شما را به عنوان یک انسان دوست بدارد. چک نه تنها نسبت به خواندگی و عطایایش امین بود، بلکه میناهایش را در هر گوشه ی زندگی اش افزایش داد.

### دربانی که بسیاری را لمس کرد

بسیاری از افرادی که تأثیر عمیقی بر زندگی ما گذاشته اند، هرگز پشت منبر دیده نشده اند. یکی از آن ها کارمند بخش مالی در موسسه ی بین المللی راکول بود. نام او مایک است و من دو سال پس از ایمان آوردنم او را شناختم. او نزدیک من می نشست و در ساعات استراحت و ناهار با هم درباره ی خداوند صحبت می کردیم. بعدها ساعت ها با یکدیگر در کلیسا یا خانه هایمان دیدار و گفت و گو داشتیم. آن چه بیش ترین تأثیر را بر من داشت، حکمت عملی و کمال دانش کتاب مقدسی مایک بود. همچنین شیوه ی پرمحبت و با احترام و ملاحظه ی او نسبت به همسرش، فرزندانش و هر فردی که در مسیر او قرار می گرفت. بالاخره راکول را ترک کردم و وارد خدمت شدم. پس از مدت کوتاهی او نیز شغل خود را ترک کرد و شرکت مالی خودش را دایر نمود که هنوز هم فعال است. کار او بسیار موفقیت آمیز شد. او به بیش از دوازده هزار مشتری که مشکلات مالیاتی داشتند و بالغ بر پنج هزار نفر که برای مسایل مالی عادی نزد او می آمدند، کمک کرده است. این مشتریان سال ها به خاطر دانش و صداقتش با او ماندند. این اواخر از او پرسیدم به چند نفر از مشتریانش بشارت داده است. او گفت: «جان، با یک حساب سرانگشتی باید چیزی حدود ۹۰٪ باشد!»

بنابراین او به بیش از ده هزار نفر بشارت داده و کلام را رسانده است. حاج و واج و مبهوت مانده بودم. از او پرسیدم که باعث نجات چند نفر شده است؟ او پاسخ داد: «صدها نفر» سپس گفت: «درست هفته ی پیش یک مرد کوبایی را به سمت خداوند هدایت کردم و برای شفای سرطانش دعا نمودم.»

او در تنظیم دفاتر مالی به بسیاری از موسسات خدمتی نیز کمک می کند. موسسه ی ما نیز اوایل کارش یکی از آن ها بود. زندگی مایک بر افراد بسیاری از راه های گوناگون تاثیر گذاشته است.

به یاد می آورم که در گفت و گوهایمان درباره ی درباری صحبت می کرد که بیش از هر فرد دیگری بر زندگی او اثر گذاشت. اخیرا با مایک تماسی داشتم و از او یک بار دیگر درباره ی آن مرد پرسیدم، او پای تلفن شروع به گریستن کرد و گفت: «جان، شش نفر از خاله و دایی های من در آسایشگاه بستری بودند. مادرم هم یکی از آن ها بود. هر دو پدر بزرگم به وسیله ی مردانی دیگر با گلوله از پای درآمدند. خانواده ام بسیار به هم ریخته بود و من خودم را برای چنین سرنوشتی آماده کرده بودم. با این وجود به خاطر مشکلات مالی، مادرم مرا به خانواده ی دیگری سپرد تا سرپرستی ام را به عهده بگیرند. من هفت سال با آن ها زندگی کردم. مرد خانواده دربان یک کارخانه ی کاغذسازی محلی بود. نام او چارلی بود. راستی و بی عیبی او، سرسپردگی اش به عیسا و محبتش نسبت به دیگران، لعنت زندگی را شکست. او هر هفته مرا با خودش به کلیسا می برد و راه های خدا را به من می آموخت. نفوذ و تاثیر او بر زندگیم کمک کرد تا فردی که امروز هستم، باشم. دخترم یک بار مقاله ای نوشت و آن را این گونه به اتمام رساند: «بزرگ ترین مردی که من هرگز نشناختم»، او چارلی بود.

به احتمال فراوان درباره ی چارلی در زمین چیزی نخواهید شنید. با این وجود نفوذ و تاثیر اوست که هزاران نفری را که مایک به آن ها خدمت کرده، لمس کرده است. همچنین تاثیر او از طریق مایک مرا نیز تحت تاثیر قرار داده است. بنابراین میلیون ها نفری که از طریق گروه خدمتی ما لمس شده اند نیز به حساب او گذاشته می شود. می بینید چگونه یک دربان میناهایش را افزایش داد و روزی پاداش بزرگی دریافت خواهد کرد؟!

## تأثیر بر وراثت

این موضوع مرا به یاد یک گزارش واقعی که یکی از کارمندانم اخیراً برایم خوانده، می‌اندازد. این گزارش درباره‌ی یک ملحد به نام مکس جاکس<sup>[۳]</sup> و مردی خداشناس و نیک به نام جاناتان ادوارد<sup>[۴]</sup> است. داستان این گونه است:

مکس جاکس مردی ملحد و بدکردار بود. او با زنی بی‌ایمان ازدواج کرد. از وصلت آن‌ها [نسلی به وجود آمد که] ۳۱۰ نفر از آن‌ها در فقر مریند، ۱۵۰ نفر بزه‌کار شدند، ۷ نفر قاتل، ۱۰۰ نفر الکلی و بیش از نیمی از زنان خانواده فاحشه بودند. ۵۶۰ نفر از نسل او برای اجتماع جمعا ۱ میلیون و ۲۵۰ هزار دلار هزینه دربرداشتند.

اما ستایش بر خداوند که به هر دو روش کار می‌کند! گزارش از یک مرد بزرگ خدا، جاناتان ادوارد: او در همان عصر جاکس ماکس زندگی می‌کرد. اما با زنی بالیمان ازدواج کرد. نتیجه‌ی یک تحقیق نشان داد که ۱۳۹۴ نفر از نسل جاناتان ادوارد شناخته شده‌اند، از این تعداد ۱۳ نفر رییس دانشکده، ۶۵ نفر استاد دانشگاه، ۳ نفر سناتور ایالات متحده، ۳۰ نفر قاضی، ۱۰۰ نفر وکیل، ۶۰ نفر فیزیکیان، ۷۵ نفر نظامی و افسر نیروی دریایی، ۱۰۰ نفر واعظ و خادم، ۶۰ نفر نویسنده‌ی برجسته، یک نفر معاون ریاست جمهوری آمریکا، ۸۰ نفر صاحب منصب‌های عالی دولتی، ۲۹۵ نفر فارغ‌التحصیل دانشگاه و همچنین در میان آن‌ها چند فرماندار و چند خادم که در کشورهای خارجی خدمت کرده‌اند، دیده می‌شود. نسل او برای جامعه‌ی حتماً یک پنی هم هزینه دربرداشته است.

این یکی از دیگر از موارد افزایش میناهاست. این مردان - چارلی، مایک و جاناتان ادوارد- بر زندگی‌های بی‌شماری تأثیر گذاشته‌اند. نفوذ و تأثیر آن‌ها به نسلی بزرگ کشیده شده است. اما این در نتیجه‌ی خدمت عمومی آن‌ها نیست که بر عده‌ی زیادی تأثیر گذاشته‌اند، بلکه ناشی از زندگی شخصی آن‌هاست. این امتیازی است که خدا به هر کدام از ما بخشیده است. چگونه با یک افسر پلیس برخورد می‌کنید؟ به چه شکل با شبانتان حرف می‌زنید، با چه روشی در کار و تجارت تان رفتار می‌کنید، چه کلماتی را در حرف زدن با مردم به کار می‌برید و ...؟ همه‌ی این‌ها بر زندگی دیگرانی

Max Jukes ۳

Jonathan Edwards ۴

که اطرافتان هستند، اثر می‌گذارد. آیا می‌خواهید یک بناکننده باشید یا سنگ لغزش؟

«پس هر یک از ما حساب خود را به خدا بازخواهد داد... پس بیایید آن چه را که موجب برقراری صلح و صفا و بنای یکدیگر می‌شود، دنبال کنیم»  
(رومیان ۱۴: ۱۲، ۱۹)

پولس این مطالب را مستقیماً در ارتباط با تخت داوری خداوند بیان می‌کند. هر اثری که بر دیگران می‌گذاریم به وضوح مورد بررسی قرار می‌گیرد. بنابراین مهم است که ما این موضوع را در همه حال مدنظر قرار دهیم. این موضوع ما را برمی‌انگیزد تا دیگران را بنا کنیم و کم‌تر نگران خودمان باشیم و به خود توجه کنیم.

ربکا ریوتر اسپرینگر<sup>[۲]</sup> که در قرن نوزدهم زندگی می‌کرد، پیش از آن که فوت کند و پاداش ابدی‌اش را بگیرد، دیداری طولانی از آسمان داشت. پس از بازگشت، رمان کلاسیک خود را به نام «اینترا مورس»<sup>[۱]</sup> به رشته‌ی تحریر درآورد. او از یکی از بستگانش نقل قول می‌کند که زمان زیادی را در آسمان با او بود. او می‌نویسد که این خویشاوند که همسر برادرش بود، به خداوند نزدیک بود. کلمات آن زن به ربکا چنین است:

«اگر تنها می‌توانستیم دریابیم که روزی خواهیم مرد و از آن روز، هر روز برای ملکوت بنا می‌کردیم، زندگی‌مان تا چه حد می‌توانست متفاوت باشد. هر کلام ملایم، هر فکر بخشنده، هر عمل غیرخودخواهانه در زندگی‌ای که در پیش داریم [زندگی ابدی] ستونی از زیبایی جاودانه می‌شد.»

### هدایت دیگران به سمت مسیح

بزرگ‌ترین اثری که می‌توانیم بر افراد داشته باشیم، این است که آن‌ها را به سوی مسیح رهنمون گردیم. وقتی داوری ابدی را درک می‌کنید، برانگیخته می‌شوید تا از نقشه‌ی نجات با کسانی که می‌شناسید سخن گویند. می‌خوانیم: «ثمره‌ی پارسایان، درخت حیات است، آن که حکیم است جان‌ها را صید می‌کند.» (امثال ۱۱: ۳۰)

Rebecca Ruter Springer ۵  
Intra Muros ۶

به عنوان یک ایمان دار جوان، حس می کردم که به هر فردی که برخورد می کنم، می بایست انجیل را موعظه کنم. اما بعدها آموختم به روح القدس نگاه کنم تا هدایتم کند که چه وقت و کجا سخن بگویم. دریافتم که حتا عیسی مسیح می گوید تنها کاری را انجام می دهد که پدر انجام می دهد. وقتی با خدا راه می رویم، این کار تبدیل به یک روند و جریان طبیعی می شود و دیگر عملی اجباری نیست که منجر به عقیم ماندن و متوسل شدن به شیوه های مختلف گردد.

با این وجود اصرار و اضطراب هدایت دیگران به سوی زندگی جاودانی تا زمانی که به خانه ی ابدی خود نرفته ایم، وجود خواهد داشت. محبت خدا این خواسته را تغذیه می کند. هدایت هر فرد به سوی مسیح باعث می شود تمام فرشتگان و خداوند با خوشی غیرقابل وصفی شادی کنند. این بیانگر پاداشی قطعی است. عیسا می گوید: «هم اکنون، دروگر مزد خود را می ستاند و محصولی برای حیات جاویدان گرد می آورد، تا کارنده و دروکننده با هم شادمان شوند.» (یوحنا ۴: ۳۶)

من این امتیاز را داشته ام که همسرم را در همان روزهای نخست به سوی خداوند رهنمون کردم. اندکی پس از ایمان به مسیح به دختر دیگری دل بسته شده بودم، تا این که خدا همسرم را به سوی من آورد. من تصور می کردم اگر خداوند حوا را به نزد آدم آورد، می تواند همان کار را برای من نیز انجام دهد. پیش از ایمان با دختران بسیاری وقت می گذراندم و قرار می گذاشتم، پس از ایمان نیز با تعدادی دختر مسیحی قرار گذاشتم و دریافتم که آن ها در راه رفتن من با خدا، تداخل دارند. وقتی رابطه ای را قطع می کنیم، در جانمان شکاف و پارگی ایجاد می شود. پیش از این که دریابم این کاری درست نیست، توجهی به قطع رابطه ام نداشتم. اما پس از آن خودم را ملزم کردم قبل از آن که با دختری بیرون بروم، دعا کنم. همسرم دختری اهل میهمانی های جوانانه بود. یکی از پسران دانشکده گفت که او سرکش ترین دختر دانشگاه است. نمی دانم این موضوع کاملاً حقیقت داشت یا نه، اما به هر حال تا حدی درست بود. مدت یک سال و نیم می شد که با هیچ دختری بیرون نرفته بودم، زیرا هر بار که از خدا سوال می کردم، او به من اجازه نمی داد. با این وجود حس کردم که روح القدس مرا مجبور می کند او را به گردش گروه مطالعه ی کتاب مقدس مان دعوت کنم. او پذیرفت. پس از این درخواست در محوطه ی دانشگاه قدم زدیم و من

با او از سر شب تا ۱/۳۰ صبح درباره ی انجیل حرف زدم. او حرف مرا قطع کرد و از من خواست تا فوراً نجات را دریافت کند. کمی پس از آن هر دوی ما می دانستیم که خدا می خواهد ما با هم ازدواج کنیم. می توانم صادقانه بگویم که من در این معامله بیش تر سود کردم. من هرگز مردی که امروز هستم، برای او نبودم.

لیزا زندگی صدها هزار زن را لمس کرده است. از او می خواهند تا در سراسر جهان در کنفرانس های زنان شرکت کند. ده ها هزار زن آزاد شده اند، دختران جوان متعهد شده اند تا پاکدامنی خود را حفظ کنند و تعداد بی شماری از طریق خدمتی که خداوند به او بخشیده است، نجات و شفا یافته اند. چه می شد اگر من این فرصت را به او نمی دادم؟ چه می شد اگر ترس از به سخره گرفتنم توسط او، مرا از صحبت درباره ی مسیح باز می داشت؟ ایمان دارم اگر من این کار را نمی کردم، فرصت انتخاب شدن برای همسرم را از دست می دادم و خدا کس دیگری را می فرستاد و من دیگر سهمی در کسانی که او به آن ها خدمت جاودانگی را رسانده است، نداشتم. شکر خدا را برای عطایایش!

به یاد بیاورید یک دانه تکثیر خواهد شد، اما یک دانه مهم به نظر نمی رسد. هرگز هدایتی که توسط روح القدس بخشیده می شود را نادیده نگیرید. بسیاری از چیزهای به ظاهر بی اهمیت که او مرا برای انجامش هدایت کرده است، تبدیل به مهم ترین عامل تکثیر و افزایش در زندگیم شده اند. خداوند می خواهد تکثیر شوید. او همچنین می خواهد به شما برای این افزایش پاداش دهد.

### نصیحت و تشویق واپسین

نمی توانیم زمانی را که در زمین به ما سپرده شده است، سبکسرانه سپری کنیم. سرنوشت ابدی مردم کاملاً به اطاعت ما نسبت به کلام خدا بستگی دارد. این اراده ی اوست که همه نجات یافته و به شباهت مسیح درآیند. او نمی خواهد هیچ کس جا بماند.

یک نسل کامل پس از خروج از مصر در بیابان گم شدند. آنان یکی از بزرگ ترین رهبران آن دوران را داشتند، اما باز هم شکست خوردند. ممکن است رهبران عالی و بی نظیری داشته باشیم، اما این به همه ی ما به عنوان



یک نسل مربوط است که نقشه ی خداوند بناکننده را اجرا کنیم. او فرمان داده است: «و این بشارت پادشاهی در سرتاسر جهان اعلام خواهد شد تا شهادتی برای همه ی قوم ها باشد. آن گاه پایان فراخواهد رسید.» (متا ۲۴: ۱۴)

اجازه ندهید ماموریت مان را از دست بدهیم. این زمان و دوره ای است که در مقابل ما قرار دارد و او پشت در است! اگر سرنوشت و تقدیر خود را به انجام نرسانیم، آن گاه خداوند نسلی دیگر را همچون یوشع برخواد خیزانید تا خانه اش را کامل کنند، چرا که او از قبل فرمان داده است که خانه اش کامل شود. این بر عهده ی ماست که سهم خود را انجام دهیم و آن چه را به ما سپرده است، افزایش دهیم. دلسرد نشوید. سهم و نقش خود را بی ارزش و کم اهمیت نپندارید. اشتیاق خود را از دست ندهید. جلوه و جنبه ی آسمانی رویا و دید آسمانی ای را که در عهد جدید روشن شده و در این کتاب به طور خلاصه به آن پرداختیم، از دست ندهید. نه تنها دیگرانی در نسل شما هستند که روی شما حساب می کنند - برخی در ناامیدی اند و به شما نیاز دارند تا عیسا را به آن ها بشناسانید، دیگران نیاز دارند تا تقویت و تشویق خدا را به آن ها برسانید- بلکه سرنوشت ابدی شما نیز منتظران است. شما می توانید با توکل کامل به فیض او موفق شوید. او امین است! به شما به عنوان یک شهروند ملکوت التماس می کنم. خواندگی تان را به انجام برسانید، با اطمینان انتخاب کنید و در مسیر این مسابقه تا به آخر بدوید. می توانید ده میلیون سال بعد به این لحظات بنگرید و از کاری که کرده اید، احساس شادی کنید. پس تا پیروزی بدوید و به اراده ی خدا همچنان متعهد بمانید.

به عنوان کلام تشویقی پایانی، شما را با این دعای پرشور پولس برای همه ی مقدسان ترک می کنم:

«و همان گونه که محبت ما به شما فزونی می یابد، خداوند محبت شما را به یکدیگر و به همه ی مردم بسیار افزون گرداند. و دل های شما را استواری بخشد تا آن گاه که خداوند ما عیسا با همه ی مقدسان خود می آید، در حضور خدا، پدر ما، بی عیب و مقدس باشید.» (اول تسالونیکیان ۳: ۱۲-۱۳)

پیوست (۱)

## آیات کتاب مقدسی در ارتباط با پاداش ابدی

«عادلان را بگویید که ایشان را سعادت‌مندی خواهد بود زیرا از ثمره ی اعمال  
خویش خواهند خورد. وای بر شریکان که ایشان را بدی خواهد بود چون که  
مکافات دست ایشان به ایشان کرده خواهد شد.»

اشعیا ۳: ۱۰-۱۱

در این پیوست بخش‌هایی از کتاب مقدس را مورد کاوش قرار می‌دهیم که بخش بزرگی از جنبه‌های آزمون و رسیدگی در تخت داوری را آشکار می‌سازند. در اثر داوری الاهی، یا پاداش ابدی دریافت می‌کنیم یا جزای ابدی. در این آیات تأمل کنید و اجازه دهید روح القدس آن‌ها را در قلب شما قرار دهد که موجب خشنودی خداوند است. پاداش ابدی شما بسیار پر بار و کامل خواهد بود. به یاد بیاورید که پولس می‌نویسد از آن‌جا که ما با تخت داوری مسیح روبه‌رو خواهیم شد: «این را هدف قرار داده ایم که او را خشنود سازیم.» (دوم قرنتیان ۵: ۹)

### کارهای ما برای او

«زیرا خدا بی انصاف نیست که عمل شما و محبتی را که به خاطر نام او در خدمت به مقدسان نشان داده و می دهید فراموش کند. آرزوی ما این است که هر یک از شما همین جدیت را برای تحقق امیدتان تا به آخر نشان دهید.» (عبرانیان ۶: ۱۰-۱۱)

«زیرا پسر انسان در جلال پدر خود به همراه فرشتگانش خواهد آمد و به هر کس برای اعمالش پاداش خواهد داد.» (متا ۱۶: ۲۷)

«هر یک به فراخور محنتی که می کشند، پاداش خواهند یافت.» (اول قرنتیان ۳: ۸)

«اگر او را که به عمل هر کس بی غرض داوری می کند پدر می خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید.» (اول پطرس ۱: ۱۷)

### اعمال ما

«اینک به زودی می آیم و پاداش من با من است تا به هر کس بر حسب اعمالش جزا دهم.» (مکاشفه ۲۲: ۱۲)

«آن گاه آوازی از آسمان شنیدیم که می گفت، بنویس: خوشا به حال آنان که از این پس در خداوند می میرند. و روح گفت: آری آنان از رنج خود خواهند رست. زیرا که اعمال شان از پی آن ها خواهد آمد!» (مکاشفه ۱۴: ۱۳)

«عظیم المشورت و قوی العمل که چشمانت در تمامی راه های بنی آدم مفتوح است تا به هر کس بر حسب راه هایش و بر وفق ثمره ی اعمالش جزا دهی.» (ارمیا ۳۲: ۱۹)

«هر که گناه کند، او خواهد مرد. پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود و

پدر متحمل گناه پسرش نخواهد بود. عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش خواهد بود.» (حزقیال ۱۸: ۲۰)

### دینداری ما

«خداوند موافق عدالتم مرا جزا داد و بر حسب طهارت دستم مرا مکافات رسانید.» (مزامیر ۱۸: ۲۰)

«حکمت تو عظیم است و کارهای تو بزرگ! تمام راه های انسان را زیر نظر داری و هر کس را مطابق کارهایش پاداش می دهی.» (ارمیا ۳۲: ۱۹ ترجمه ی تفسیری)

«زیرا که داوری به انصاف رجوع خواهد کرد و همه ی راست دلان پیروی آن را خواهند نمود.» (مزامیر ۹۴: ۱۴)

### انگیزه های ما

«من یهوه تفتیش کننده ی دل و آزماینده ی گرده ها هستم تا به هر کس بر حسب راه هایش و بر وفق ثمره ی اعمالش جزا دهم.» (ارمیا ۱۷: ۱۰)

«اگر گویی که این را ندانستیم، آیا آزماینده ی دل ها نمی فهمد؟ و حافظ جان تو نمی داند؟ و به هر کس بر حسب اعمالش مکافات نخواهد داد؟» (امثال ۲۴: ۱۲)

«حال آیا من خدمت گزار خوبی بوده ام؟ می خواهم بدانید که برای من چندان مهم نیست که شما و یا دیگران درباره ی من چگونه قضاوت می کنید. حتا نظر خودم نیز برای من اهمیت ندارد. گرچه وجدانم راحت است اما این را نیز دلیل کافی نمی دانم. فقط خداوند باید مرا بیازماید و نظر بدهد. پس شما هم با عجله در این باره قضاوت نکنید که چه کسی خدمت گزار خوبی است و چه کسی بد. وقتی خداوند بازگردد، همه چیز را روشن خواهد ساخت و همه به وضوح خواهند دید که هر یک از ما در عمق وجودمان، چگونه شخصی بوده ایم و با چه نیتی خدا را خدمت کرده ایم. در

آن زمان خدا هر کس را همان قدر که سزاوار است، تحسین خواهد نمود.»  
(اول قرن‌تیاں ۴: ۳-۵ ترجمه ی تفسیری)

«و فرزندان او را به هلاکت خواهم رساند. آن گاه همه ی کلیساها خواهند دانست که من کاوشگر دل ها و افکارم و به هر یک از شما بر حسب اعمالش پاداش خواهم داد.» (مکاشفه ۲: ۲۳)

### نگرش ما

«اگر من به میل خود داوطلب می شدم که خدا را خدمت کنم، در آن صورت توقع دستمزد نیز می داشتم. اما چنین نیست، زیرا خدا خود، مرا برگزیده و این خدمت مقدس را به من سپرده است و من هیچ اختیاری از خود ندارم.» (اول قرن‌تیاں ۹: ۱۷ ترجمه ی تفسیری)

«هر که بدین طریق مسیح را خدمت کند، خدا را خشنود می سازد.»  
(رومیان ۱۴: ۱۸)

«پس از شمشیر بترسید، زیرا که سزاهای شمشیر غضبناک است، تا دانسته باشید که داوری خواهد بود.» (ایوب ۱۹: ۲۹)

«سبب نوشتنم به شما نیز این بود که شما را بیازمایم و ببینم آیا در هر امری فرمانبردار هستید یا نه؟» (دوم قرن‌تیاں ۲: ۹ ترجمه ی تفسیری)

### کمال ما

«خداوند موافق عدالتم مرا جزا داد و به حسب طهارت دستم مرا مکافات رسانید.» (مزامیر ۱۸: ۲۰)

«ای خداوند، موافق عدالتم و کمالی که در من است مرا داد بده!»  
(مزامیر ۷: ۸)

### امانت ما

«شخص امین برکت فراوان خواهد یافت.» (امثال ۲۸: ۲۰)

«خداوند هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد.»  
(اول سموییل ۲۶: ۲۳)

### فروتنی ما

«زیرا هر که بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد اما کسی که خود را فروتن سازد، سربلند خواهد گردید.» (لوقا ۱۴: ۱۱ ترجمه ی تفسیری)

«دو تن برای عبادت به معبد رفتند، یکی فریسی، دیگری خراجگیر. فریسی ایستاد با خود چنین دعا کرد: خدایا، تو را شکر می گویم که همچون دیگر مردمان دزد و بدکاره و زناکار نیستم، و نه مانند این خراجگیرم. دو بار در هفته روزه می گیرم و از هرچه به دست می آورم، ده یک می دهم. اما آن خراجگیر دور ایستاد و نحواست حتا چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند، بلکه بر سینه ی خود می کوفت و می گفت: خدایا، بر من گناهکار رحم کن. به شما می گویم که این مرد، نه آن دیگر، پارسا شمرده شده و به خانه رفت. زیرا هر که خود را برافرازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.» (لوقا ۱۸: ۱۰-۱۴)

### کلام ما

«انسان از ثمره ی لب های خود نصیب نیکو می برد.» (امثال ۱۳: ۲)

«پاداش تو بستگی به گفتار و رفتار تو دارد. هر چه بکاری همان را درو خواهی کرد.» (امثال ۱۲: ۱۴)

«اما به شما می گویم که مردم برای هر سخن پوچ که به زبان برانند، در روز داوری حساب خواهند داد. زیرا با سخنان خود تبرئه خواهید شد و با سخنان خود محکوم خواهید گردید.» (متا ۱۲: ۳۶-۳۷)

### میزان نفوذ و اثری که بر زندگی مردم داریم

«زیرا چیست امید و شادی و تاج افتخار ما در حضور خداوندمان عیسا هنگامی که بازگردد؟ مگر شما نیستید؟ به راستی که شما باید جلال و شادی ما.» (اول تسالونیکیان ۲: ۱۹-۲۰)

«پس، ای برادران محبوب من که مشتاق دیدارتانم، ای شما که شادی و تاج سر من هستید، ای عزیزان، بدین گونه در خداوند استوار باشید.» (فیلیپیان ۴: ۱)

«آن که صالحان را به راه بد منحرف سازد، در چاهی که خود کنده است خواهد افتاد، اما راستان را میراث نیکو خواهد بود.» (امثال ۲۸: ۱۰)

### به خاطر پارسایی و عدالت رنج کشیدن

«اما حتما اگر شما مورد جور و ستم واقع می شوید، خوشا به حال شما، زیرا خداوند به شما اجر خواهد داد.» (اول پطرس ۳: ۱۴ ترجمه ی تفسیری)

«خوشا به حال شما آن گاه که مردم به خاطر پسر انسان، بر شما نفرت گیرند و شما را از جمع خود برانند و دشنام دهند و بدنام سازند. در آن روز، شادی و پایکوبی کنید، زیرا پاداش تان در آسمان عظیم است. چرا که پدران آن ها نیز با پیامبران چنین کردند.» (لوقا ۶: ۲۲-۲۳)

«زیرا من که یهوه هستم، عدالت را دوست می دارم و از غارت و ستم نفرت می دارم و اجرت ایشان را به راستی به ایشان خواهم داد و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست.» (اشعیا ۶۱: ۸-۹)

دوست داشتن آنان که شما را دوست نمی دارند  
«و اما دشمنان تان را محبت کنید و به آن ها نیکی نمایید، و بدون امید عوض، به ایشان قرض دهید، زیرا پاداش تان عظیم است.» (لوقا ۶: ۳۵)

«اگر دشمنانت گرسنه است، به او خوراک بده! و اگر تشنه است، آبش

بنوشان! چه این گونه، اخگرها بر سرش خواهی انباشت، و خداوند پاداشت خواهد داد.» (امثال ۲۵: ۲۱-۲۲)

### **برکت دادن به آنانی که نمی توانند آن را برگردانند**

«مبارک خواهی بود زیرا آنان را چیزی نیست که در عوض به تو بدهند، و پاداش خود را در قیامت پارسایان خواهی یافت.» (لوقا ۱۴: ۱۴)

«پس تو چون صدقه می دهی، چنان کن که دست چپ ات از آن چه دست راست ات می کند، آگاه نشود، تا صدقه ی تو در نهران پنهان باشد؛ آن گاه پدرِ نهران بین تو، به تو پاداش خواهد داد.» (متا ۶: ۳-۴)

### **احترام گذاشتن، پذیرش، خوشامدگویی و خدمت به خادمان خدا**

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می گویم، بی پاداش نخواهد ماند.» (متا ۱۰: ۴۰-۴۲)

«رحمت خداوند بر خانواده ی اونیسیفوروس باد، چه او بارها جان مرا تازه کرد و از زنجیرهایم عار نداشت. بلکه چون به روم آمد، بسیار مرا جست تا سرانجام یافت. رحمت خداوند در آن روز خاص شامل حال او شود. تو خود از خدمت بسیار او در افسس، نیک آگاهی.» (دوم تیموتائوس ۱: ۱۶-۱۸)

«زیرا خدا بی انصاف نیست که عمل شما و محبتی را که به خاطر نام او در خدمت به مقدسان نشان داده و می دهید فراموش کند.» (عبرانیان ۶: ۱۰)



### دعا

«اما تو، هنگامی که دعا می کنی به اتاق خود برو، در را ببند و نزد پدر خود که در نهان است، دعا کن. آن گاه پدر نهان بین تو، به تو پاداش خواهد داد.» (متا ۶: ۶)

### تلاش کردن در شغل و مسئولیت مان

«آن که از درخت انجیری نگه داری کند، از میوه اش خواهد خورد؛ و آن که از سرور خود مراقبت نماید، عزت خواهد یافت.» (امثال ۲۷: ۱۸)

«هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می کنید، نه برای انسان، زیرا می دانید پاداش تان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می کنید. هر کس بدی کند، سزای عمل بد خویش را خواهد دید.» (کولسیان ۳: ۲۳-۲۵)

### دهندگی ما

«به شما می گویم که مال این دنیای فاسد را برای یافتن دوستان صرف کنید تا چون از آن مال اثری نماند، شما را در خانه های جاودانی بپذیرند.» (لوقا ۱۶: ۹)

«نه این که در پی دریافت هدیه باشم، بلکه در پی بهره ای هستم که بر حساب شما افزوده شود.» (فیلیپیان ۴: ۱۷)

«با گشاده دستی به نیازمندان بخشیده، نیکوکاری اش جاودانه پاینده است؛ شاخش • با عزت برافراشته خواهد شد.» (مزامیر ۱۱۲: ۹)

بخش های بسیار دیگری هم هست که به آن ها نپرداختم، اما از مطالعه ی کلام به نظرم این ها بهترین نمونه ها هستند. اگر ما به کلام حیات بچسبیم، و البته به خودمان اجازه ندهیم از آن جدا شویم، می توانیم در تمام ابدیت از انتخاب و خواندگی خود مطمئن باشیم.

### پاداش‌ها

کسانی که مطابق خواست استاد و سرورشان زندگی می‌کنند، پاداش‌هایی شگفت‌انگیز دریافت می‌کنند و اینان کسانی هستند که تا به آخر وفادار می‌مانند و غلبه یافتگان نامیده می‌شوند و عیسا به ایشان وعده‌های بسیار داده که در این جا تنها تعداد اندکی را می‌بینیم:

«هر که غالب آید، به او نعمت خوردن از درخت حیات را خواهم بخشید که در فردوس خداست.» (مکاشفه ۲: ۷)

«هر که غالب آید، از مرگ دوم گزند نخواهد دید.» (مکاشفه ۲: ۱۱)

«هر که غالب آید و خواست مرا تا به آخر انجام دهد، او را بر قوم‌ها اقتدار خواهم بخشید.» (مکاشفه ۲: ۲۶)

«هر که غالب آید، همانند اینان، به جامه‌ی سفید آراسته خواهد شد.» (مکاشفه ۳: ۵)

«و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد.» (مکاشفه ۳: ۵)

«هر که غالب آید او را ستونی در معبد خدایم خواهم ساخت.» (مکاشفه ۳: ۱۲)

«و بر او نام خدایم را و نام شهر خدایم، اورشلیم جدید را که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، خواهم نوشت.» (مکاشفه ۳: ۱۲)

«و نام جدید خود را خواهم نوشت.» (مکاشفه ۳: ۱۲)

«هر که غالب آید، او را حق نشستن با من بر تخت خودم خواهم بخشید، همان گونه که من غالب آمدم و با پدرم بر تخت او نشستم.» (مکاشفه ۳: ۲۱)

«هر که غالب آید، این همه را به میراث خواهد برد و من خدای او خواهم بود و او پسر من خواهد بود.» (مکاشفه ۲۱: ۷)

تاج هایی به خادمان امین و وفادار وعده داده شده است. این تاج ها غیرفانی اند (اول قرنیتیان ۹: ۲۵)، هرگز لکه دار و ملوث نمی گردند، زوال ناپذیرند و کهنه نمی شوند. برخی از تاج هایی که در کتاب مقدس آمده اند، عبارتند از:

«تاج پارسایی» (دوم تیموتائوس ۴: ۸)

«تاج افتخار» (اول تسالونیکیان ۲: ۱۹)

«تاج حیات» (یعقوب ۱: ۱۲، مکاشفه ۲: ۱۰)

«تاج جلال» (اول پطرس ۵: ۴)

غلبه یافتگان این تاج ها را در پیشگاه پادشاه به احترام برمی دارند و او را حمد و تسبیح می گویند. (مکاشفه ۴: ۱۰-۱۱ را بخوانید) برای خداوند مهم است که ما تاج های وعده داده شده را از دست ندهیم، چرا که کلامش به ما می گوید: «به زودی می آیم. آن چه داری نیکو نگه دار تا کسی تاجت را نرباید.» (مکاشفه ۳: ۱۱-۱۲)

پیوست (۲)

# نجات برای همه در دسترس است

دو استاندارد برای زندگی وجود دارد، یکی را اجتماع تعیین می کند و دیگری به وسیله ی خدا تعیین می شود. ممکن است بر اساس مشخصات فرهنگی، شما فرد خوبی به حساب آیید اما خدا چه فکر می کند؟ کتاب مقدس به ما می گوید که همه ی انسان ها از استاندارد خدا سقوط کرده اند. چنان که کتاب مقدس می گوید: «هیچ کس پارسا نیست، حتا یک نفر» (رومیان ۳: ۱۰) و در جای دیگر می خوانیم: «زیرا همه گناه کرده اند و از جلال خدا کوتاه می آیند.» (رومیان ۳: ۲۳)

گناه کردن به مفهوم از دست دادن نشان استاندارد الاهی است. انسان آفریده نشد تا گناهکار باشد، ولی آدم این لعنت را برگزید. خدا انسان اول یعنی آدم را در مکانی زیبا و بدون بیماری، فقر، بلایای طبیعی جای داد. در آن جا جنگ، نفرت، درگیری، حسادت و مانند آن ها وجود نداشت. خدا این مکان را عدن که همان باغ خداوند است، نامید.

آدم با انتخابش از فرمان خدا ناطاعتی کرد و فوراً مرگ روحانی را تجربه نمود، هر چند تا صد ها سال بعد از نظر جسمی نمرد. سیاهی وارد قلبش شد. این مرگ روحانی با مرگ جسمانی متفاوت است زیرا در مرگ جسمانی، بدن از ادامه ی حیات یا موجودیت متوقف می شود، اما مرگ روحانی در بهترین توصیف، جدایی از خدا یا به عبارتی جدایی از بخشنده و منبع تمام حیات است.

گناه وارد ساختار آدم شد و او پس از این طبیعت جدید، پدر فرزندان گردید. «و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری به شبیه و به صورت خود آورد و او را شیث نامید.» (پیدایش ۵: ۳)

فرزندان آدم پس از این طبیعت به دنیا آمدند. به خاطر این نکته، همه ی انسان ها از طریق پدر و مادرشان به شباهت گناه او به دنیا آمدند. آدم خود و نسلش را به اربابی جدید تسلیم کرد، یعنی شیطان، و با این اسارت جهان طبیعی نیز از او پیروی نمود. اکنون اربابی ظالم و ستمگر، حق حاکمیت بر خلقت محبوب خدا را داشت. این موضوع در آیات زیر با خوبی روشن می شود:

«سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در نمی همه ی حکومت های جهان را به او نشان داد و گفت: من همه ی این قدرت و تمامی شکوه این ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم.» (لوقا ۴: ۵-۶)

توجه کنید که این اختیار و قدرت به شیطان داده شد. چه وقت؟ جواب در باغ عدن است، زیرا خداوند سلطنت و حکومت بر زمین را به انسان تفویض کرد. (مکاشفه ۱: ۲۶-۲۸ را بخوانید) آدم همه را از دست داد: این شامل خودش، ذرّیت اش و تمام خلقت بود. در جای دیگر می خوانیم:

«تمام دنیا در آن شرور لمیده است.» (اول یوحنا ۵: ۱۹)

پیش از آن که خداوند آدم را از باغ بیرون کند، وعده ای داد. یک نجات دهنده برخواهد خواست و بند و اسارتی که نوع بشر زیر آن قرار داشت را از هم خواهد گسیخت. این نجات دهنده، چهارهزار سال بعد از زنی که مریم نامیده می شد، به دنیا آمد. او می بایست باکره باشد، چراکه پدر عیسا روح القدس بود که باعث حاملگی آن زن گردید. اگر عیسا از پدر و مادر طبیعی به دنیا می آمد، او نیز تحت همان اسارتی که آدم داشت، متولد می شد.

پدر او خدا بود و مادرش انسان. این موضوع او را کاملاً خدا و کاملاً انسان ساخت. باید پسر انسان می بود که آزادی را بازخرید می کرد. به همین دلیل عیسا خودش را پسر انسان خطاب می کند. هر چند او از همان آغاز با پدر بود، خود را از وجود الهی اش خالی کرد و انسان شد تا بتواند خود را برای گناه انسان فدیة سازد. هنگامی که او به سمت صلیب می رفت، داوری گناه ما را بر خود حمل می کرد تا ما را از اسارت آزاد سازد. کتاب مقدس این موضوع را این گونه بیان می کند: «او گناهان ما را در بدن خویش بر دار حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم.» (اول پطرس ۲: ۲۴)

این موضوع شگفت انگیز است! انسان بر ضد خدا گناه کرد و اکنون خدا (آشکار شده در جسم) بهای خطای بزرگ انسان را پرداخت. در جای دیگر می خوانیم: «او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خدا شویم.» (دوم قرنتیان ۵: ۲۱)

توجه کنید کلام می گوید ما پارسایی خدا شویم. ما تا در قلبمان ایمان نیاوریم که او برای ما مرد و پس از آن از مردگان برخاست و او را به عنوان خداوند نپذیریم، نمی توانیم آزادی ای که او بهای عظیمش را پرداخته، دریافت کنیم. اگر چنین کنیم، او نجات دهنده ی شخصی ما خواهد شد. همان طور که کلام بیان می کند: «اما به همه ی کسانی که او را پذیرفتند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد؛ آنان که نه با زادنی بشری، نه از خواهش تن و نه از خواسته ی یک مرد، بلکه از خدا زاده شدند.» (یوحنا ۱: ۱۲-۱۳)

هنگامی که ما عیسا مسیح را به عنوان خداوند خود و نجات دهنده مان می پذیریم. از نظر روحانی می میریم و یک بار زاده می شویم. ما از اسارت در قلمرو شیطان می میریم و با عنوان فرزند خدا در قلمرو و پادشاهی او زاده می شویم. چگونه چنین اتفاقی می افتد؟ وقتی این حقیقت را در قلب خود باور می کنیم، همه ی آن چیزی که باید انجام دهیم این است که با دهان اعتراف کنیم که عیسا خداوند است و دوباره متولد می شویم. کتاب مقدس این موضوع را چنین تصدیق می کند:

*«که اگر به زبان خود اعتراف کنید: عیسا خداوند است و در دل خود ایمان داشته باشید که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد و پارسا شمرده می شود، و با زبان است که اعتراف می کند و نجات می یابد.» (رومیان ۱۰: ۹-۱۰)*

چه قدر ساده! ما به وسیله ی اعمال خوب خود نجات نمی یابیم. اعمال خوب ما باعث نمی شود در ملکوت و پادشاهی او مکانی به دست آوریم. زیرا اگر ما درست و پارسا بودیم، عیسا بیهوده مرد. ما به وسیله ی فیض او نجات می یابیم. این فیض مجانی است که ما نمی توانستیم آن را کسب نماییم. تنها کاری را که برای دریافت آن باید انجام دهیم این است که زندگی برای خود را انکار کرده و زندگی خود را به او به عنوان خداوند تقدیم نماییم. «و به خاطر همه مرد تا زندگان، دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس

زیست کنند که به خاطرشان مرد و برخاست.» (دوم قرنتیان ۵: ۱۵)  
بنابراین اگر باور دارید که عیسا برای شما مرد و شما خواستار تقدیم  
زندگی تان به او هستید و دیگر نمی خواهید برای خودتان زندگی کنید؛  
می توانیم با هم این دعا را بخوانیم، آن گاه شما فرزند خدا خواهید شد:

خدای آسمانی! می دانم که گناهکارم و نسبت به معیار پارسایی تو سقوط  
کرده ام. من سزاوار داوری ابدی برای گناهم هستم. سپاس گزارم که مرا در  
این وضع رها نکردی، زیرا باور دارم که تو عیسا مسیح را فرستادی؛ پسر  
یگانه ی تو که از مریم باکره متولد شد تا برای من بمیرد و داوری مرا بر  
صلیب حمل کند. باور دارم که او در روز سوم از مرگ قیام کرد و اکنون در  
دست راست تو نشسته است و خداوند و نجات دهنده ی من است. بنابراین  
امروز \_\_\_\_\_ من زندگیم را کاملا به خداوندی عیسا مسیح تسلیم  
می کنم.

عیسا، تو را به عنوان خداوند و نجات دهنده ی خود اعتراف می کنم. از طریق  
روح و وارد زندگیم شو و مرا به فرزند خدا بدل کن. من از تمام چیزهای  
تاریکی که زمانی در خود داشتم و به دنبال شان بودم، و از روزهایی که تنها  
برای خود زندگی می کردم، دست می کشم و تنها برای تو زندگی می کنم  
که زندگی ات را برای من دادی تا برای همیشه زنده بمانم.

سپاس گزارت هستم خدایا! زندگیم اکنون کاملا در دست ها و قلب توست.  
و مطابق کلامت هرگز شرمسار و خجل نخواهم شد.»

اکنون نجات یافته اید، شما فرزند خدا هستید. تمام آسمان اکنون با شما  
شادی می کند:

به خانواده خوش آمدید!



جان بیور، مشتاقانه خواهان این است که تک تک افراد صمیمیت شان با خدا، عمیق تر شده و تصویری از ابدیت به دست آورند. او نویسنده ی مردمی و جهانی، برنده ی جایزه ی کتاب های تعلیمی، سخنران برجسته در همایش ها و کلیساهاست. جان در برنامه ی تلویزیونی «پیام آور» که در بیش از ۲۱۶ کشور پخش می شود، به عنوان مجری حضور دارد. جان دارای مدرک دکترای الاهیات است. او و همسرش لیزا، که او نیز نویسنده ی کتاب های پرفروش است، موسسه ی بین المللی «پیام آور» را در سال ۱۹۹۰ تاسیس کردند که شعباتی در کلرادو، استرالیا و انگلستان دارد. آن ها در کلرادو اسپرینگز با چهار پسرشان زندگی می کنند.



تحسین هایی برای

## برانگیخته با ابدیت

«وای! قدرتمند، میخکوب کننده، متواضعانه! نتوانستم زمین بگذارم. می خواهم همه آن را بخوانند. لطفاً برای این کتاب زمان بگذارید.»

- بیل مک کارتنی

نشریه ی پرومیس کیپرز

«جان بیور، دوباره کار خود را کرد! هر مسیحی باید عقاید مطرح شده در این کتاب را، با دقت مطالعه کند؛ درباره اش بیاندیشد و دعا کند. این کتابی است که باید آن را با کتاب مقدسی باز در کنارتان، ذهنی هوشیار و قلبی مشتاق برای یافتن حقیقت، بخوانید.»

- تد هگارد

شبان ارشد کلیسای نیولایف کلرادو اسپرینگز

«کتاب برانگیخته با ابدیت، شجاعانه از عهده ی یکی از بزرگ ترین رازهای وجود انسان برآمده است... راز ابدیت! نظم و دقت و کمال گرایی که ویژگی تمام کارهای بیور است، در این کار با حکمت کتاب مقدس روی موضوع مورد بحث درهم می آمیزد و الهام بخش خواننده در زندگی متمرکز بر ابدیت می شود؛ مفهومی که فراتر از خودش نیز گسترش می یابد.»

- برایان هوستون

شبان ارشد کلیسای هیل سانگ استرالیا

«جان یک یادآوری بزرگ را به رشته ی تحریر درآورده است؛ بدین معنا که ما باید آن سوی شرایط حاضر و انگیزه هایمان زندگی کنیم. او ما را برمی انگیزد به جای چیزهای فانی بر ابدیت سرمایه گذاری کنیم.»

- استیفن آرتبرن

گوینده ی رادیو و نویسنده ی مجموعه کتاب های پرفروش آدم های معمولی